



۱۰

وقایع ماه صفر



۲۸

اهمیت مدارا در اسلام

۴۵

پیامبر مدارا و قاطعیت

۶۰

رفق و مدارا در رفتار امامان (ع)

۶۷

مدارا در سیره پیامبر رحمت و مهربانی



۳۰

زاد

کتاب ماه
مهرماه هزار و سیصد و نود و هشت

صفر ۱۴۴۱ هجری قمری



- ۷۶ سیره نبی مکرم اسلام (ص)
- ۹۵ اوصاف اولیای الهی در کلام رسول اکرم (ص)
- ۱۰۸ موت و حیات
- ۱۱۳ درباره اربعین و چهل
- ۱۲۵ زیارت اربعین



- ۱۴۰ پرسش و پاسخ

خواننده محترم؛ لطفاً به محض دریافت کتاب ماه زاد نام و نام خانوادگی، شهرستان و استان محل حضور خود و نام واحدی از هلال احمر را که در آن اقامه نماز می‌نمایید به شماره ۰۲۱۸۵۶۳۲۴۰۰۸۰۷۰۷۷ ارسال فرمایید.

حکومت اسلامی و ایجاد آرامش در جامعه

وظایف حکومت دین مدار

محمد حسین معزی

از جمله اهداف ایجاد حکومت دینی، بسط و القای آرامش در میان مردم است. آرامشی که در پرتو آن مردم با امید و نگاه به جلو در محیط زندگی خویش احساس آسودگی روحی و روانی کنند. قطعاً جامعه روح آسوده، محیط زیبا تر و مناسب تری برای گسترش و پذیرش شعارها و رفتارهای توحیدی خواهد بود.

ارتباط بدون انکار دین و دنیا، در محیط انسانی، لوازم خاص خود را برای تبلیغ و تحقق آرمانهای خدا محور دارد. از این دست، شعارهای خدایی مبلغان اصلی خدا محوری، یعنی انبیاء و اوصیاء ایشان در همین مدار است.

دنیای آرام، الزاماً، نه به معنی دنیا پرست کردن آحاد جامعه، بلکه مؤمن به آسودگی و آرامش روح و روانش از سایرین متمایز است.

تلاش‌های وارستگان در تبیین روح آرام و آسوده در طول تاریخ بشری از همین دست بوده است. اساساً شعار اصلی، اطمینان قلب با یاد خدا، مبین نیاز فطری بشر به آرامش روح است.

نبی مکرم اسلام در زمانی که حکومت دینی به پا می‌کنند، در ترویج این نیاز بشری همت دارند. به دنبال مفاسدی که روح و روان جامعه را می‌آلایند، راهکارهای مقابله با آن را معرفی می‌کنند. برای مثال تقابل فقر و دین را خطری برای مؤمنانه زیستن معرفی می‌نمایند. یا قدرت داری ظالمان را و زیرپا نهاده نشدن عدالت را آفت حکومت خدا محور می‌دانند. لذا تلاش در برابر ظلم و احیاء و بسط عدالت را وظیفه حکومت دین مدار می‌دانند. دلجویی از فقرا، مظلومان، ایتام، ضرر دیدگان جنگ‌ها، مریض‌ها و طبقات دیگر از جامعه را که به نحوی در مضیقه‌های مادی و عاطفی قرار دارند را عبادت و نزدیکی به خدا می‌دانند.

دوستی با یکدیگر، ایثار برای هم نوع، غم خواری با ستم دیده، یاری ناتوان، قرض دادن در مسائل مادی، انفاق و ترویج آگاهی از حال یکدیگر، از ارزش‌های جامعه دین محور و خداپرست معرفی می‌شود.

مردم در حکومت دین مدار هرچقدر در برابر یکدیگر مسئول هستند، حاکمان دو صد چندان مسئولند. لذا پس از نبی مکرم اسلام (ص)، امیر مؤمنان علی (ع) آنگاه که عزم حکومت داری می‌نمایند، تمام تلاش خویش را برای زدودن آثار شوم ناامنی‌های گوناگون می‌نمایند. شعار عدالت علی (ع) نه راهبردی تبلیغاتی، بلکه اعتقادی راسخ برای جامعه‌ای حداقل در مسیر آرمان‌های خدایی است. قرآن به پا خواندن مردم در برقراری قسط و عدل را که از مهمترین عوامل ایجاد آرامش برای خلق است، وظیفه پیامبران می‌داند. لذا علی (ع) خود عادل ترین است و ارکان حکومتش را به اقامه عدل فرا می‌خواند. در فرمان حکومت مالک‌اشترکه هیچ‌گاه به دست او برای اجرا نرسید و پیش از امارت به شهادت رسید، بیشترین توصیه اش مراعات احوال مردم است. اعم از معیشت و امنیت و آبادی ایشان. (الا ای مالک! هرگز از جریان امور کشور و طرز سلوک حکام با رعیت، لحظه‌ای غافل مباش! به جزئیات امور شخصاً رسیدگی کن و گزارشهای

کشور را تا آخرین کلمه با دقت بشنو! این عمل چنان فرمانداران تو را در ایفای تکلیف، محتاط و دقیق خواهد کرد که از بیم بازرس پنهان، در غایب و حضور به هیچ حرکت مخالف اقدام نکنند. به تو و همه فرماندارانم امر می‌کنم که قبل از اقدام در استفاده از مالیات کشور، به عمران و آبادی بپردازند.

یا در مورد ایتمام و محرومان این چنین می‌نویسد: (الای مالک! یتیمان را می‌شناسی؟ کودکان خردسالی که در حساس‌ترین سنین عمر، پرستار را از دست می‌دهند و همچون نونهالی که در آغاز رستن بی‌باغبان ماند، پژمرده می‌شوند، در هر کشور که باشند، پدری جز حکومت وقت ندارند) لذا تلاش اصیل حکومت دینی همانطور که زدودن کفر و بی‌خدایی است، در کنار آن القاء و ایجاد و گسترش آرامش روح و روان در جامعه است. کشور اسلامی ما با انگیزه به پا داشتن حکومتی دین محور حداقل در مسیر رفتارهای اصلی بایستی گام بردارد.

امام عظیم الشان ما با همین شعارها و اعتقادات وارد عرصه سیاست شدند. پس از ایشان رهبری معظم انقلاب شاید بیشترین ماده سخنانشان در این بیست و اندی سال، عدالت مداری و سلوک صالحانه حکام با مردم است. سخن از باب شناسایی آفات است. اگر گفته می‌شود حاکم دینی، نه فقط رأس حکومت، که ارکان زیرین حکومت که در تعامل رودر رو با مردم هستند، مسئولیت بیشتر دارند. آنقدر که این ایام، انتخابات و قدرت گرفتن در آن منظور نظر است، آیا دغدغه‌های مردم، مورد اهتمام است؟ آنقدر که پیشی گرفتن از یکدیگر برای بدست آوردن کرسی‌های قدرت، محور تلاش است، انگیزه ایجاد آرامش برای جامعه، دغدغه است؟ و دهها و صدها سؤال دیگر از این دست، در اعمال مسئولین ما آیا مورد تغافل نیست؟ منازعات سیاسی و بانندی سیاست پیشگان آیا کمکی به آرامش روح و روان مردم می‌نماید؟ دستگاههای تبلیغاتی، اعم از ملی و غیره در این زمینه توفیقی در خور داشته‌اند؟ فقط با انذار و هشدار و تعقیب و پیگیری رهبری معظم، این همه، اصلاح شدنی نیست. پس طبقات پائین‌تر حکومت چه می‌کنند؟

نه اینکه مطلق بگوییم که هیچ نشده است، که بی انصافی است، ولی تلاش‌ها حداقل‌هایی از این دست را، پوشش می‌دهد؟

صدا و سیمای ما آنقدر که از بدبختی‌ها و گرفتاری‌های مردم و زندگی ایشان سوژه فیلم و سریال می‌کند، که البته بسیاری از آن‌ها واقعیت است، از خوشیها و القای آرامش سوژه ندارد؟ از خود نمی‌پرسند چرا بعض از سریال‌ها اقبال خوبی دارند و برخی خیر؟ چرا خیلی‌ها به سراغ برنامه‌های ماهواره می‌روند و خود را به گونه ای دیگر سرگرم می‌کنند؟

این حقیر از بسیاری که پرسیده ام در جوابم می‌گویند، ماکه خود خسته از کار و مشکلات و مضیقه‌ها هستیم، حداقل شب را با آرامش می‌خواهیم سپری کنیم و دغدغه‌ها را مدتی فراموش کنیم، سراغ برنامه‌های خنثی ولی به ظاهر آرام بخش ماهواره می‌روند. چرا اعتیاد به آرام بخش‌های کاذب اعم از مخدر و موسیقی و هرزگی‌های اخلاقی شایع می‌شود؟

ما همگی مسئولیم. در حکومتی دین مدار، مردم و مسئول هر دو مسئولند. شعارهای مقطعی سیاست‌پیشگان، مصرف زمانی دارد ولی واقعیت‌ها به گونه دیگر است. اگر در توصیف روزگار‌هایی در ایام ظهور موعود ادیان (ع) گفته شده است که گرگ و میش با هم مسالمت آمیز می‌زیند، نه اینکه طبایع تغییر می‌کنند بلکه رفتارهای گرگ گونه آدمیان با هم نوعان‌شان در پرتو صلح کل اصلاح می‌گردد.

بیاییم حداقل در مسیر این اهداف عالی گام برداریم.



دفن حضرت زینبؑ

درود اهل بیت سالار شهیدان به شاه

۱۰۰



وقایع ماه صفر

روز اول صفر

۱. وارد کردن سر مطهر امام حسین (ع) به شام

بنی امیه این روز را به خاطر ورود سر مطهر امام حسین (ع) به شام عید قرار دادند.^(۱)

۲. ورود اهل بیت (علیهم السلام) به شام^(۲)

با رسیدن خبر نزدیک شدن اسرای اهل بیت (علیهم السلام) به دمشق، یزید دستوراتی صادر کرد:

- تاجی جواهر نشان و تختی مرصع به سنگ‌های قیمتی آماده کنند.
- بزرگان هر صنف با کمک یکدیگر شهر را در کمال زیبایی زینت نمایند.
- تمام اهل شهر لباس‌های زینتی بپوشند و خود را بیارایند.
- همگی در معابر رفت و آمد نموده، به یکدیگر تبریک بگویند.
- پس از آمادگی کامل با طبل و شیپور به استقبال اسرا بروند.
- جارچیان در شهر جار بزنند: سرهای بریده و زنان و اطفال کسانی بر شهر وارد می‌شوند که به قصد براندازی حکومت عازم عراق بوده‌اند، ولی

عامل خلیفه یعنی ابن زیاد آن‌ها را کشته است. هرکس خلیفه را دوست دارد امروز شادی نماید. شامیان پست نیز کوتاهی نکرده بر فراز بام‌ها بیرق‌های رنگارنگ برافراشتند و در هرگذری بساط شراب پهن کردند. نغمه آوازه خوانان بلند بود، و مردم دسته دسته به سوی دروازه کوفه در دمشق می‌رفتند و عده‌ای از شهر خارج شده بودند. این در حالی بود که اهل بیت مصیبت زده و داغدار پیامبر(صلی الله علیه و آله) را -که جبرئیل امین پاسبان حریم محترمشان بود- همراه با نیزه داران تازیانه به دست و بی رحم وارد دروازه ساعات کردند. آن نابخردان پست همین‌که جمع نورانی اسرار را دیدند زبان به جسارت گشودند. در آن شهر چه گذشت و با آن بزرگواران چه کردند قلم را یاری نوشتنش نیست.^(۳)

۳. شروع جنگ صفین^(۴)

پس از بی نتیجه ماندن نامه‌ها و موعظه‌های امیرالمؤمنین(ع) به معاویه در ماه محرم، در روز چهارشنبه اول صفر سال ۳۸ هـ لشکر امیرالمؤمنین(ع) در مقابل لشکر شام صف کشیدند. لشکر حضرت ۹۰ هزار نفر و لشکر معاویه ۸۵ هزار نفر بودند.^(۵)

لشکر کفر، آب را بر لشکر امیرالمؤمنین(ع) بستند، ولی پس از گرفتن و باز نمودن آب توسط امام حسین(ع) لشکر حضرت مانع از رسیدن آب به لشکر معاویه نشدند. حضرت پس از شهادت تعدادی از اصحابشان یکباره با ده هزار نفر از طائفه ربیع به لشکر معاویه حمله کردند و صفوف آنان را بر هم ریختند و تا قبه معاویه رسیدند و فرمودند: ای معاویه، برای چه مردم را به کشتن می‌دهی؟ بیا با من مبارزه کن تا هر کدام از ما کشته شود خلافت از دیگری باشد! عمرو عاص به معاویه گفت: علی با تو به انصاف سخن گفت. معاویه گفت: اما تو در این مشورت انصاف ندادی، چه اینکه هر کس به مصاف او بیرون رود به سلامت بازنگردد! از اینجا بود که معاویه عمرو عاص را به اجبار به جنگ حضرت فرستاد حضرت همین‌که او را شناخت شمشیر را بلند کرد تا او را به درک بفرستد، ولی عمرو عاص حیلہ کرد و عورت خود را مکشوف ساخت. آن حضرت رو از آن بی حیا برگردانید و

آن خبیث فرار کرد. سرانجام با حيله چند برگ از قرآن بر سر نيزه کردند، و ماجرای حکمین پيش آمد.

روز دوم صفر

۱. مجلس يزید

در این روز بنا بر نقلی اسرای آل رسول را وارد مجلس يزید کردند^(۷). جا دارد فکر کنیم چه کسانی را با چه حالتی وارد بر چگونه مجلسی کردند؟

۲. شهادت زيد بن علی بن الحسين^(۸)

در سال ۱۲۱ هـ زيد بن علی بن الحسين (ع) در کوفه^(۷) به شهادت رسید. خروج او در اول محرم بوده است^(۸). پس از دفن، در این روز یا ۱۹ ربیع الاول قبر او را شکافتند و بدن آن بزرگوار را از قبر خارج نمودند و به زمین کشیده به دار زدند.^(۹)

روز پنجم صفر

۱. شهادت حضرت رقيه^{(۱۰)(ع)}

در روز پنجم ماه صفر سال ۶۱ هـ حضرت رقيه مظلومانه به شهادت رسید. نام شریفش «رقيه»، «فاطمه» و «زينب» است. پدرشان مولانا الشهيد اباعبدالله الحسين (ع) و مادرشان ام اسحاق است. ولادت آن حضرت در مدینه بود و در سن سه سالگی یا بیشتر در محرم ۶۱ هجری با پدر بزرگوارش به کربلا آمد. قبل و بعد از روز عاشورا بارها مورد تفقد و دلجویی اباعبدالله (ع) قرار گرفت تا آنجا که به خواهرش حضرت زينب (ع) در مورد او سفارش فرمود. بعد از شهادت امام حسين (ع) و اهل بیت و اصحاب، همراه با اسرا به کوفه و شام برده شد و در مسیر چهل منزل راه شام رنج‌های فراوانی دید.

در شام بعد از دیدن سرنورانی پدر با پیشانی شکسته در خرابه، آنقدر ناله زد و گریست تا به ملکوت اعلا پیوست، و بدن شریف آن حضرت را شبانه دفن کردند.^(۱۱)

شواهد و مدارک درباره وجود شریف آن حضرت، و بودن قبر آن حضرت در مکان فعلی حرم مطهر، همراه با معجزات و کراماتی از آن مخدیره مظلومه بسیار است.^(۱۳)

روز هفتم صفر

۱. شهادت امام مجتبی^(ع)

بنابر نقلی در این روز در سال ۴۹ هـ امام مجتبی^(ع) در سن ۴۷ سالگی در مدینه به شهادت رسید.^(۱۳) ولی اشهر بین علمای امامیه شهادت حضرت در آرمه صفر است.^(۱۴)

۲. ولادت امام موسی بن جعفر^(ع)

بنابر مشهور در این روز (یکشنبه) به سال ۱۲۸ هـ در «ابواء» بین مکه و مدینه حضرت موسی بن جعفر^(ع) به دنیا آمدند.^(۱۵) پدر والا مقام آن حضرت امام صادق^(ع) و مادر ایشان حمیده المصفاة^(ع) می باشند.^(۱۶) مشهورترین لقب‌های آن حضرت صالح، صابر، امین و کاظم، و مشهورترین کنیه آن حضرت ابوالحسن است. اگر چه امیرالمؤمنین^(ع) و امام زین العابدین^(ع) هم مکنی به این کنیه اند، ولی در کتب اخبار از امام کاظم^(ع) به ابوالحسن اول، و از امام رضا^(ع) به ابوالحسن ثانی و از حضرت هادی^(ع) به ابوالحسن ثالث تعبیر می‌کنند. البته گاهی به خاطر تقیه، از آن حضرت به عنوان عبد صالح، فقیه و عالم نیز تعبیر کرده اند.^(۱۷)

روز هشتم صفر

۱. وفات حضرت سلمان (رحمه الله)

حضرت سلمان (رحمه الله) در سال ۳۶ هـ در سن ۲۵۰ سالگی - و بنابر نقلی ۳۵۰ سالگی^(۱۸) - در مدائن از دنیا رفت.^(۱۹) او را سلمان بن الاسلام و سلمان پاک و سلمان محمدی لقب داده اند^(۲۰)، و در خطاب به او گفته اند: «السلام علیک یا من خلط ایمانه بأهل البیت الطاهیرین.»^(۲۱) امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «سلمان از کسانی بود که بر حضرت زهرا^(ع)

نماز خواند.»^(۲۲)

همچنین امام صادق (ع) فرمودند: «سلمان علم اول و آخر را درک کرد، و او دریایی است که هرکسی را بهره ای از آن نیست، و او از مال اهل بیت است.»^(۲۳) شرح حال آن بزرگوار در کتاب های مختلف بیان شده، و در بزرگی مقام و قدر او همین اندازه بس که مولانا امیرالمؤمنین (ع) وسایل غسل و کفن او را آوردند و او را غسل داده کفن نمودند و بر او نماز خوانده دفن نمودند.^(۲۴)

جبرئیل به پیامبر (ص) عرضه داشت: «اشتیاق بهشت به سلمان بیشتر از اشتیاق او به بهشت است.»^(۲۵)

روز نهم صفر

۱. شهادت عمار و خزیمه

در این روز در سال ۳۷ هـ عمار یاسر به سن ۹۳ سالگی و خزیمه بن ثابت در جنگ صفین به شهادت رسیدند.^(۲۶)

پدر عمار جناب یاسر بن عامر است، و او اول مردی در اسلام بود که در مکه به دست مشرکین به شهادت رسید. مادر عمار جناب سمیه بود که بر اذیت کفار مکه صبر فراوان کرد، و اولین زن شهیده در اسلام بود که به دست ابوجهل به شهادت رسید.

اما عمار را ابوالعادیه و ابوحواء سکسکی شهید کردند. زمانی که خبر به امیرالمؤمنین (ع) رسید بسیار محزون شد و بر بالین عمار آمد و سر او را برزانو نهاد و با حزن و اندوه فراوان اشعاری در بی وفایی دنیا و دوری از دوستان قرائت فرمود. سپس فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون. هرکس بر قتل عمار غمگین نباشد او را از مسلمانی بهره ای نیست. بهشت نه یک بار بلکه بارها بر عمار واجب شده است.»^(۲۷)

۲. جنگ نهروان

در نهم صفر سال ۳۹ هـ فتح نهروان واقع شد و ذوالثدیه رئیس خوارج به درک واصل شد.^(۲۸)

روز یازدهم صفر

۱. لیلۀ الهیر در جنگ صفین

خاتمه جنگ صفین نبرد «لیله الهیر» در شب جمعه یازدهم ماه صفر سال ۳۸ هـ بود. در آن شب سپاه معاویه از شدت سرما مانند سگ صدا می‌کردند، چون «هریر» به صدای سگ می‌گویند.

امیرالمؤمنین (ع) ذوالفقار به دست و سوار بر اسب پیامبر (ص) شمشیر می‌زد و به هر شمشیری که می‌زد تکبیر می‌گفت و شجاعی را به خاک می‌افکند. مقتولین به دست آن حضرت در آن شب بیش از ۵۰۰ نفر نقل شده است و تا صبح مشغول جنگ بودند به گونه‌ای که ذوالفقار چند مرتبه خمیده شد و آن بزرگوار با زانوی مبارک آن را راست نمودند.

در این جنگ جمعی از لشکر امیرالمؤمنین (ع) به شهادت رسیدند، که از جمله آن‌ها عمار یاسر، اویس قرنی، هاشم مرقال، پسر هاشم خزیمه بن ثابت، صفوان بن حدیفه و عبدالله بن بدیل با برادرش عبدالرحمن بن بدیل، عبدالله بن حارث برادر مالک اشتر، که از خواص امیرالمؤمنین (ع) بودند. از لشکر معاویه جمع کثیری به درک واصل شدند، و این جنگ ۱۴ ماه به طول انجامید.^(۳۹) سرانجام با حیلۀ عمرو عاص و نفاق عده‌ای مثل اشعث بن قیس کندی کار به حکمیت کشید.^(۴۰)

روز دوازدهم صفر

۱. حکمین در صفین

صبح دوازدهم یا سیزدهم^(۴۱) ماه صفر سال ۳۸ هـ لشکر امیرالمؤمنین (ع) مهبیای جنگ شدند، اما عمرو عاص حیلۀ نمود و دستور داد تا قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند. صفوف جلو لشکر کفر و ورق‌هایی از قرآن و در دیگر صفوف هر کس هر چه داشت بر سر نیزه کرد و فریاد می‌زدند: لا حکم الا لله! منافقین مانند اشعث بن قیس، با تضعیف روحیه لشکر حضرت آنان را به اختیار حکمین ترغیب کردند. هر چه امیرالمؤمنین (ع) فرمودند که این نیرنگ است و من کلام الله ناطق هستم نتیجه نداد. سرانجام قرار بر این شد که هر لشکر حکمی از جانب خود معین کند تا حکم ایشان را هر دو طرف بپذیرند.

معاویه عمرو عاص را معرفی کرد و امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «اگر ناچار هستیم، عبدالله بن عباس و الامالک اشتر نخعی حکم باشد»
 اشعث و جماعت قراء و حافظین که بعداً جزء خوارج شدند راضی به هیچکدام از این دو نشدند و گفتند: «فقط عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری» نفاق منافقین نتیجه داد و ابوموسی و عمرو عاص در «دومه الجندل» - که قلعه ای است بین مدینه و شام - جمع شدند و با توجه به عداوتی که هر دو نسبت به بنی هاشم خصوصاً حضرت امیرالمؤمنین (ع) داشتند و با مکر و حيله عمرو عاص حضرت را به ظاهر عزل نمودند. ابوموس از جمله منافقینی بود که در شب عقبه (بعد از غدیر) قصد قتل پیامبر (ص) را داشت.^(۳۲)

بدین ترتیب فردای آن روز در بین جمعیت ابوموسی به عمرو گفت: «تو بایست و معاویه را از امارت خلع کن، تا من علی بن ابی طالب (ع) را خلع نمایم. عمرو عاص گفت: «من هرگز بر تو که عامل ابوبکر و عمر بوده ای و در ایمان و هجرت بر من تقدم داشته ای، سبقت نمی گیرم! ابن عباس گفت: ابوموسی! پسر نابغه تو را فریب ندهد، ولی او به گفته ابن عباس گوش نداد و ایستاد و انگشتر از دست بیرون کرد و گفت: «من علی و معاویه را از خلافت عزل نمودم و ساکت شد.»

عمرو عاص ملعون ایستاد و گفت: «مردم شنیدید که ابوموسی، علی را از خلافت عزل کرد. من هم او را از خلافت عزل نموده، و آن را برای معاویه بن ابی سفیان ثابت می نمایم که او سزاوارتر است، و من بعنوان منصوب کردن معاویه انگشتر به دست می کنم!»

حکمین برای عوام فریبی فحش و دشنام بسیاری به یکدیگر دادند و دست به گریبان یکدیگر شدند و شریح قاضی تازیانه ای بر سر عمرو عاص زد. ابوموسی از ترس اصحاب حضرت امیرالمؤمنین (ع) به مکه پناهنده شد. همه این مطالب در حالی بود که پیامبر (ص) در غزوه دومه الجندل ابوموسی را از این کار خبر دادند و فرمودند: «حکمین در دومه الجندل گمراهند و گمراه می کنند کسانی را که از آن ها تبعیت کنند.»^(۳۳)
 امیرالمؤمنین (ع) پس از این واقعه در قنوت نوافل، ابوموسی و سه نفر

دیگر را این گونه لعن می فرمود: «الله العن معاویه و عمرا و ابوالاعور السلمی و اباموسی الاشعری.»^(۳۴)

روز چهاردهم صفر

۱. شهادت محمد بن ابی بکر

در این روز در سال ۳۸ هـ محمد بن ابی بکر در سن ۲۸ سالگی به دستور معاویه و عمرو عاص، به وسیله زهر به شهادت رسید و به قولی دیگر در نیمه جمادی الثانی بوده است.^(۳۵)

بعد از شهادت، او را در شکم حمار مرده ای گذاشتند و سوزاندند.^(۳۶) قبر منصوب به او از مابقی بدن سوخته آن بزرگوار است. دشمنان اهل بیت (علیهم السلام) هنگامی که کنار قبر آن بزرگوار می روند پشت به قبر می کنند و برای ابوبکر فاتحه می خوانند!؟

روز پانزدهم صفر

ابتدای بیماری پیامبر (ص)

بیماری پیامبر (ص) که منجر به رحلت آن حضرت شد از نیمه ماه صفر آغاز شد.^(۳۷)

روز بیستم صفر

۱. اربعین سید الشهداء^(۳)

در چنین روزی چهل روز از فاجعه شهادت امام حسین (ع) و اهل بیت و اصحاب باوفایش می گذرد. بر دوستان و شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) لازم است که با پوشیدن لباس مشکی، تعطیل کار و برپایی مجلس عزاء و شرکت در مجالس سینه زنی و ذکر مصیبت این روز را تعظیم نمایند.

۲. زیارت جابر از کربلا

در این روز در سال ۶۱ هـ جناب جابر بن عبد الله انصاری و همراهانش قریب به چهل روز بعد از شهادت امام حسین (ع) از مدینه به کربلا وارد

شدند. (۳۸) او به همراه عطیه قبر حبیبش سید الشهداء (ع) را زیارت کرد.

۳. بازگشت اهل بیت (علیهم السلام) به کربلا

بنابر مشهور در چنین روزی اهل بیت (علیهم السلام) از شام به کربلا بازگشتند. (۳۹)

۴. ملحق شدن رأس مطهر امام حسین (ع) به بدن مطهر

در این روز - بنا بر قول سید مرتضی - رأس شریف امام حسین (ع) توسط امام زین العابدین (ع) از شام به کربلا آورده شد و به بدن مطهر آن حضرت ملحق گردید. (۴۰)

روز بیست و پنجم صفر

۱. طلب کتف توسط پیامبر (ص)

در این روز پیامبر (ص) دوات و کتف طلبیدند تا بنویسند که خلافت بلافصل برای امیرالمؤمنین (ع) است، ولی عمر مانع از این کار شد و به ساحت اقدس نبوی (ص) جسارت کرد و گفت: «ان الرجل لیهجر: این مرد هذیان می گوید.»

همچنین پیامبر (ص) در این روز بر منبر رفتند و خطبه خواندند و مردم را موعظه نمودند و به پیروی از قرآن و عترت فراخواندند. (۴۱)

روز بیست و ششم صفر

۱. تجهیز لشکر اسامه

در این روز در سال ۱۱ هـ پیامبر (ص) به عده ای خاص از صحابه و به خصوص ابوبکر و عمر و عثمان امر فرمودند برای سفر به روم و جنگ با رومیان به امیری اسامه بن زید آماده شوند. آنان از این امر کراهت داشتند و نسبت به فرماندهی اسامه بر سپاه اسلام به خاتم الانبیاء (ص) اعتراض کردند. حضرت فرمودند: خدا لعن کند کسی را که از لشکر اسامه تخلف کند، ولی با این همه ابوبکر و عمر و عثمان تخلف کردند و بازگشتند! (۴۲)

روز بیست و هشتم صفر

۱. شهادت رسول خدا (ص)

شهادت جانگداز و مظلومانه اشرف مخلوقات خاتم الانبیاء محمد بن عبد الله (ص) در سال ۱۱ هدر سن ۶۳ سالگی به وسیله سم^(۴۳) بوده است و طبق روایاتی عایشه و حفصه آن حضرت را مسموم کرده اند!^(۴۴)

در ۲۴ سفر بیماری پیامبر (ص) شدت یافت.^(۴۵) پیامبر (ص) هنگام بیماری فرمودند: حبیبم را نزد من حاضر کنید. عایشه و حفصه پدران خود را نزد آن حضرت حاضر نمودند. پیامبر (ص) روی مبارک خویش را از آنان برگردانید و فرمود: «حبیبم را نزد من حاضر کنید.» سپس دنبال علی بن ابی طالب (ع) فرستادند. چون نظر مبارک به آن حضرت افتاد او را نزد خود خواند و کلماتی به حضرت فرمود. هنگامی که علی بن ابی طالب (ع) از نزد آن حضرت خارج شد، عمر و ابوبکر به او گفتند: «خلیلت به تو چه گفت؟» فرمود: «هزار باب علم به من حدیث کرد که از هر باب هزار باب دیگر باز می شود.»^(۴۶)

وصایای پیامبر (ص)

پیامبر (ص) در لحظات آخر عمر خود وصیت هایی به امیرالمؤمنین (ع) فرمودند و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین را بر آن وصیت شاهد گرفتند. از جمله آن کلمات که جبرئیل به پیامبر (ص) می فرمود و امیرالمؤمنین (ع) می شنید این بود: «خمست را غصب می کنند و پرده احترام (حرمت) را می درند و محاسنت به خون سرت رنگین می شود.»

امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: «هنگامی که آن کلام را فهمیدم، فریاد زدم و بر روی زمین افتادم. بعد فرمایشاتی به حضرت زهرا (س) و حسنین (علیهما السلام) فرمودند. سپس آن وصیت با چند مهر از طلا که آتش به آن نرسیده بود (و ساخته دست بشر نبود) مهر شد و به امیرالمؤمنین (ع) تحویل داده شد.»^(۴۷)

غسل و نماز بر بدن پیامبر (ص)

امیرالمؤمنین (ع) پس از غسل دادن آن حضرت به تنهایی برایشان نماز خواندند.^(۴۸) مردم به جز اصحاب سقیفه در مسجد جمع شده بودند و در فکر نماز بر پیامبر (ص) و دفن حضرت بودند. امیرالمؤمنین (ع)

آمدند و فرمودند: رسول خدا(ص) امام ما است در زمان حیات و پس از وفاتش، کنایه از اینکه برای نماز بر بدن آن بزرگوار نماز به صورت جماعت نمی خوانیم. در این هنگام مردم دسته دسته داخل می شدند و بدون امام آیه «ان الله و ملائکته یصلون علی النبی، یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما»^(۴۹) را سه بار می گفتند و بیرون می آمدند.

دفن بدن مبارک پیامبر(ص)

بعد حضرت مولی الموحدین(ع) فرمودند: «خداوند در هر مکانی که روح پیامبرش را قبض می کند راضی است که در همان مکان دفن شود و من آن حضرت را در حجره ای که از دنیا رفته دفن می کنم.»

امیرالمؤمنین(ع) با کمک دیگران قبری حفر کردند و بدن حضرت را داخل قبر قرار دادند. سپس آن حضرت داخل قبر رفت و صورت پیامبر(ص) را باز کرد و گونه راست را بر زمین گذاشته در لحد را بستند و خاک روی آن ریختند.^(۵۰)

خلاصه ای از زندگی پیامبر(ص)

آن حضرت دو ماهه - و بنا بر نقلی در حمل بودند- که پدر بزرگوارشان جناب عبدالله بن عبدالمطلب(ع) از دنیا رحلت فرمود. ۴ یا ۷ و یا ۸ ساله بودند که مادرشان آمنه بنت وهب در ابواء رحلت فرمود. ۸ سال و دو ماه و ده روز از سن شریفش گذشته بود که جد بزرگوارش جناب عبدالمطلب(ع) از دنیا رحلت فرمود. ۲۵ ساله بودند که با جناب خدیجه کبری(علیها السلام) ازدواج کردند و حضرت خدیجه(س) ۴۰ ساله بودند.

۳۰ سال از سن مبارک آن حضرت گذشته بود که حضرت امیرالمؤمنین(ع) متولد شدند. در ۴۰ سالگی خداوند آن حضرت را به نبوت مبعوث فرمود. در ۴۵ سالگی به معراج تشریف بردند و در سال پنجم از بعثت، حضرت فاطمه زهرا(علیها السلام) متولد شدند. ۵۰ سال از عمر مبارکشان گذشته بود که جناب ابوطالب و خدیجه کبری(علیهما السلام) از دنیا رحلت نمودند.

۵۲ سال و یازده ماه و سیزده روز از سن مبارکشان گذشته بود که به مدینه منوره هجرت فرمودند. بعد از هجرت تقریباً ده سال در مدینه شرف حضور داشتند، تا آنکه در ۲۸ صفر سال ۱۱ هـ مسموماً از دنیا رحلت فرمودند.^(۵۱) هنگام رحلت پیامبر(ص)، حضرت زهرا(س) بسیار می گریست. حضرت

او را نزد خود فراخواند و مطلبی فرمود که حزن و اندوه فاطمه(س) فرونشست. وقتی علت را سؤال کردند آن حضرت فرمود: «پدرم به من خبر داد که اولین نفر از اهل بیتش که به او ملحق می شود منم و مدت این فراق طولانی نیست.»^(۵۲)

۲. آغاز امامت امیرالمؤمنین(ع)

اولین روز امامت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) است، و زیارت آن حضرت در این روز مستحب است.^(۵۳)

۳. آغاز غصب خلافت

اولین روز غصب ظالمانه خلافت و خانه نشین کردند امیرالمؤمنین(ع) و شکستن بیعت روز غدیر توسط اهل سقیفه بنی ساعده است.^(۵۴)

۴. شهادت امام حسن مجتبی(ع)

در این روز در سال ۵۰ هـ امام حسن مجتبی(ع) به شهادت رسید.^(۵۵) بنا بر قولی شهادت آن حضرت در ۷ صفر و بنا بر قولی در ۵ ربیع الاول واقع شده است.^(۵۶) جعده دختر اشعث بن قیس با زهری که معاویه برای او فرستاده بود آن حضرت را مسموم کرد. معاویه همراه با زهر صد هزار درهم فرستاد و وعده کرد که او را به عقد یزید در آورد؛ ولی به وعده خود وفا نکرد.^(۵۷)

مسمومیت حضرت

مسمومیت امام حسن(ع) چهل روز طول کشید.^(۵۸) پس از ظهور اثرات سم بر بدن مبارک و فرا رسیدن وقت شهادت به سید الشهداء(ع) فرمودند: «مرا مسموم کرده اند و پاره های جگرم داخل طشت است. من از شما جدا می شوم و به خداوند ملحق می گردم و می دانم چه کسی مرا مسموم کرده است؛ ولی به حقی که بر شما دارم در این باره حرفی ننزید. وقتی من از دنیا رفتم چشمانم را ببند و غسلم بده و کفنم نما و مرا کنار قبر جدم پیامبر(ص) ببرت با او تجدید عهد کنم. سپس مرا در بقیع کنار جده ام فاطمه بنت اسد(ص) دفن کنید. می دانم مخالفین و معاندین گمان می کنند شما

می خواهید مرا کنار پیامبر(ص) دفن کنید و مانع شما می شوند. شما را به خدا قسم می دهم که میباید به خاطر من حتی به اندازه خون حجامت ریخته شود.» سپس آن حضرت مثل آنچه امیرالمؤمنین(ع) وصیت فرموده بود به اولاد و اهل خود وصیت نمود و از دنیا رفت.

تشییع جنازه حضرت

امام حسین(ع) بعد از غسل و کفن و نماز، آن حضرت را به طرف مرقد شریف پیامبر(ص) حمل کردند. با دیدن این منظره برای مروان و بقیه بنی امیه که با سلاح و به همراهی عایشه آمده بودند شکی باقی نماند که می خواهند آن حضرت را در کنار پیامبر(ص) دفن نمایند. لذا آمدند و مانع شدند، و عایشه در حالی که سوار درازگوشی بود گفت: «مرا با شما چه کار است که می خواهید کسی را که من او را دوست ندارم در خانه من دفن کنید.» مروان ملعون هم نظیر این مطالب را گفت و ابن عباس به او و عایشه جواب داد. فرزندان عثمان هم مانع شدند و گفتند: «هرگز نمی شود که عثمان در بدترین مکان ها دفن شود و حسن با رسول خدا به خاک سپرده شود.» امام حسین(ع) فرمود: «به خداوندی که مکه و حرم را محترم گردانیده، حسن(ع) فرزند علی و فاطمه(علیهما السلام) سزاوارتر است بر پیامبر(ص) از کسانی که بدون اجازه داخل خانه او شده اند. بخدا قسم او سزاوارتر است از حمال خطاها عثمان، که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و... عایشه جلو قبر پیامبر(ص) رفت و گفت: «تایک مو در سر من هست نخواهم گذاشت او را در این جا دفن کنید» در اینجا بنی مروان جنازه آن حضرت را تیر باران کردند. بنی هاشم دست به شمشیر بردند. ولی امام حسین(ع) مانع شده فرمودند: «وصیت برادرم نباید ضایع شود» و سپس ۷ تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند!^(۹) و این در حالی بود که امام مجتبی(ع) به امام حسین(ع) خبر داده بودن که عایشه بعد از شهادت ایشان چه جنایتی را مرتکب می شود.^(۱۰)

پس از آن حضرت سید الشهداء(ع) کلماتی فرمودند که اگر وصیت برادرم نبود می دانستید که شمشیرهای الی در کجا و چگونه بر شما فرود می آمد. سپس بدن مطهر آن حضرت را به بقیع آوردند و در کنار جده اش فاطمه

بنت اسد(علیها السلام) دفن نمودند.^(۶۱)
آقا حضرت مجتبی(ع) دارای ۱۵ فرزند دختر و پسر بودند، ولی از جعهده
هیچ فرزندی نداشتند.^(۶۲)

روز آخر صفر

۱. شهادت امام رضا(ع)

حضرت ثامن الحجج مولانا علی بن موسی الرضا(ع) در سال ۲۰۳ هـ بنابر
اصح^(۶۳) دو سال پس از وفات حضرت معصومه(علیها السلام) به شهادت
رسیدند. سن مبارک حضرت ۴۹ یا ۵۵ سال بوده است.^(۶۴) بنابر نقلی در
۲۷ حضرت امام رضا(ع) به شهادت رسیده اند^(۶۵) ولی مشهور آخر ماه
صفر است. در ۲۸ سفر مأمون انگور مسموم یا آب نار زهر آلود را به اجبار به
حضرت امام رضا(ع) خورانید^(۶۶).

آزارهای مأمون نسبت به حضرت

مأمون از آزار و جسارت نسبت به حضرت کوتاهی نکرد، و حتی حضرت
را سه ماه در سرخس مقیدا زندانی کرد.^(۶۷) پس از ولایتعهدی، ابتدای
گرفتاری آن حضرت به خاطر معاشرت با مأمون منافق و ملعون بود. او به
حسب ظاهر در تعظیم و احترام حضرت می کوشید، اما در باطن با آزار و
اذیت حجت خدا را به مرگ خویش راضی نموده بود.

مسمومیت حضرت

یاسر خادم می گوید: «هر جمعه که آن حضرت از مسجد جامع مراجعت
می کرد، با بدنی عرق دار و غبار آلود دست ها را به درگاه الهی بر می داشت
و می فرمود: «بارالها اگر فرج و گشایش کار من در مرگ من است، مرگ مرا
برسان.» آن حضرت پیوسته در غم و حزن بود تا در غربت رحلت فرمود.^(۶۸)
مأمون پس از آنکه یک شبانه روز امر شهادت آن حضرت را کتمان کرد
سراغ محمد پسر امام صادق(ع) و جماعتی از آل ابوطالب فرستاد تا سلامت
بدن امام را ببینند، و پس از آن شروع به گریه و زاری نمود!^(۶۹)

دفن بدن مبارک حضرت

پس از غسل و کفن و نماز بر بدن شریف حضرت که توسط امام جواد(ع)

انجام شد آن حضرت را جلوی قبرهارون در خانه حمید بن قحطبه، مکان فعلی دفن کردند.^(۷۰) بنا بر بعضی روایات مأمون از ترس فتنه مردم دستور به دفن شبانه حضرت داد.^(۷۱)

مدت امامت آن حضرت ۲۰ سال بود^(۷۲) سن شریف امام جواد(ع) هنگام شهادت امام رضا(ع) ۷ سال و چند ماه بود.^(۷۳)

اقوال شهادت آن حضرت عبارتند از: ۲۳ ماه رمضان^(۷۴)، ۱۷ صفر^(۷۵)، ۲۷ صفر^(۷۶)، ۱۴ صفر^(۷۷)، ۲۱ ماه رمضان^(۷۸)، و ۲۳ ذی القعدة^(۷۹)، بزرگان شیعه در کتب مختلف ماه شهادت را صفر و روز آن را اکثراً آخر صفر ذکر کرده اند، ولی ۲۹ یا ۳۰ روز بودن ماه صفر در سال شهادت را ذکر ننموده اند.

پی نوشت‌ها

- ۱- قلائد النجور: ج محرم و صفر، ص ۳۴۱، الوقایع و الحوادث: ج صفر ص ۵، مصباح کفعمی: ج ۲ ص ۵۹۶، تقویم المحسنین: ص ۱۵.
- ۲- معالی السبطین: ج ۲ ص ۱۴، مستدرک سفینه البحار: ج ۶ ص ۲۹۴.
- ۳- الوقایع و الحوادث: ج ۵ ص ۶- ۳۰، از مدینه تا مدینه: ص ۸۹۶- ۸۹۹، همچنین اقتباس از ناسخ التواریخ عوالم العلوم، مهیج الاحزان، ریاض المصائب، لهوف، امالی صدوق، الدمعه الساکیه.
- ۴- قلائد النجور: ج محرم و صفر، ص ۳۳۹، توضیح المقاصد: ص ۵، تنمه المنتهی: ص ۲۴- ۲۹ فیض العلام: ص ۱۷۶.
- ۵- تنمه المنتهی: ص ۲۳.
- ۶- قلائد النجور: ج محرم و صفر، ص ۳۵۳.
- ۷- ارشاد: ج ۲ ص ۱۷۴، مصباح کفعمی: ج ۲ ص ۵۹۶.
- ۸- قلائد النجور: ج محرم و صفر، ص ۱۵.
- ۹- مستدرک سفینه البحار: ج ۴ ص ۶۷.
- ۱۰- الوقایع و الحوادث: ج ۵ ص ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۸۱، از مدینه تا مدینه: ص ۹۶۳- ۹۶۵.
- ۱۱- دائره المعارف تشیع: ج ۸ ص ۳۱۳- ۳۱۴، کامل بهائی: ج ۲ ص ۱۷۹، منتخب التواریخ: ص ۳۸۸، دائره المعارف الاسلامیه الشیعیه: ج ۱ جزء ۲ ص ۲۵، کتاب المنن(عبد الوهاب بن احمد شافعی مصری شعرانی) متوفی ۹۷۳ ق.
- ۱۲- ابصار العین فی انصار الحسین(ع): ص ۳۶۸، کشف الغمه: ج ۲ ص ۲۱۶. عوالم: جلد امام حسین(ع): ص ۳۳۱، زندگانی چهارده معصوم(علیهم السلام)(عمادزاده): ج ۱ ص ۶۲۳. نفس المہوم: ص ۴۱۴، کتاب

- المنن (عبد الوهاب بن احمد شافعی مصری شعرانی) متوفی ۹۷۳ ق. معالی السبطين: ج ۲، ص ۱۷، لهوف سيد ابن طاووس. احقاق الحق: ج ۱۱، ص ۶۳۳، مبكى العيون. ستاره درخشان شام: ص ۱۶، سرگذشت جانسوز حضرت رقيه (ع): ص ۲۷، الوقایع و الحوادث: ج ۳، ص ۱۹۲، حضرت رقيه (ع) چاوش كربلا. سوگنامه آل محمد (عليهم السلام): ص ۳۴۱، ثمرات الحيات: ج ۲، ص ۳۸، مختصر تاريخ دمشق: ج ۹، ص ۱۷۴، بحر الغرائب: ج ۲، رياض القدس: ج ۲، ص ۲۳۷، زينب (ع) (فروغ تابان كوثر: ص ۳۷، رقيه (ع): ص ۲۶، انوار الشهاده: ص ۲۴۲، تحقيق درباره اولين اربعين حضرت سيد الشهداء (ع): ص ۶۸۵.
- ۱۳- توضیح المقاصد: ص ۶، مصباح كفعمی: ج ۲، ص ۵۹۸.
- ۱۴- جلاء العيون: ج ۲۷، فيض العلام: ص ۱۸۴، بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۱۳۴.
- ۱۵- اعلام الوری: ج ۲، ص ۶، توضیح المقاصد: ص ۶، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۴، ص ۳۴۹، مصباح كفعمی: ج ۲، ص ۵۹۶، بحار الانوار: ج ۴۸، ص ۹، جلاء العيون: ص ۵۲۴، كافی: ج ۳، ص ۵۰۷.
- ۱۶- رياض الشريعه: ج ۳، ص ۱۸، بحار الانوار: ج ۴۸، ص ۱-۶.
- ۱۷- جلاء العيون: ص ۵۲۴، منتخب التواريخ: ص ۵۱۶، منتهی الآمال: ج ۲، ص ۱۸۱.
- ۱۸- مرآة المعارف: ج ۱، ص ۳۵۵.
- ۱۹- الوقایع و الحوادث: ج صفر، ص ۲۷، مستدرک سفینه البحار: ج ۶، ص ۲۹۴.
- ۲۰- سلمان بن الاسلام: ص ۱.
- ۲۱- قسمتی از زیارت حضرت سلمان (ره). بحار الانوار: ج ۹۹، ص ۲۸۹، نفس الرحمن فی فضائل سلمان: ص ۶۴۰.
- ۲۲- اختصاص: ص ۴.
- ۲۳- اختصاص: ص ۸.
- ۲۴- اوقایع و الحوادث: ج ۵، ص ۳۲۵.
- ۲۵- بحار الانوار: ج ۱۸، ص ۱۳۵.
- ۲۶- توضیح المقاصد: ص ۱۶، فيض العلام: ص ۱۸۹، مرآة المعارف: ج ۲، ص ۱۰۰.
- ۲۷- تتمه المنتهی: ص ۲۶، ۲۷.
- ۲۸- بحار الانوار: ج ۵۶، ص ۱۳۸، مناقب ابن شهر آشوب: ج ۳، ص ۲۲۰.
- ۲۹- منتخب التواريخ: ص ۱۶۳-۱۶۴.
- ۳۰- قلاند النحور: ج محرم و صفر، ص ۳۸۵.
- ۳۱- مستدرک سفینه البحار: ج ۶، ص ۲۹۴.
- ۳۲- شرح ابن ابی الحديد: ج ۱۳، ص ۳۱۴، ۳۱۵.
- ۳۳- منتخب التواريخ: ص ۱۶۷، تتمه المنتهی: ص ۳۰-۳۱، شرح ابن ابی الحديد: ج ۱۳، ص ۳۱۵.
- ۳۴- شرح ابن ابی الحديد: ج ۱۳، ص ۳۱۵.
- ۳۵- فيض العلام: ص ۲۴۹، مصباح المتعهد: ص ۷۳۳.
- ۳۶- قلاذ النحور: ج محرم و صفر، ص ۳۹۵، مستدرک سفینه البحار: ج ۶، ص ۲۹۴.
- ۳۷- بحار الانوار: ج ۳۱، ص ۶۲۳، ج ۳۷، ص ۱۱۶.
- ۳۸- توضیح المقاصد: ص ۶-۷.
- ۳۹- مسار الشيعه: ص ۲۶، العدد القويه: ص ۲۱۹، وسائل الشيعه: ج ۱۴، ص ۴۷۸، مصباح المتعهد: ص ۷۳۰.
- زاد المعاد: ص ۳۲۸، معالی السبطين: ج ۲، ص ۱۹۱، فيض العلام: ص ۱۹۵، بحار الانوار: ج ۹۷، ص ۳۲۹، مصباح كفعمی: ج ۲، ص ۵۹۶.
- ۴۰- بحار الانوار: ج ۴۴، ص ۱۹۹.
- ۴۱- مستدرک سفینه البحار: ج ۶، ص ۵، (۲) بحار الانوار: ج ۲۲، ص ۴۷۳.
- ۴۲- بحار الانوار: ج ۳۰، ص ۴۲۸، ج ۲۱، ص ۴۱۰، طبقات ابن سعد: ج ۲، ص ۱۳۶، مستدرک سفینه البحار: ج ۶، ص ۲۹۵.
- ۴۳- اعلام الوری: ج ۱، ص ۸۰، بحار الانوار: ج ۱۷، ص ۴۰۶، اثبات الهداه: ج ۱، ص ۶۰۴، الخرائج و الجرائح: ج ۱

- ص ٢٧، بصادد الدرجات: ص ٥٠٣، محاسن برقى: ج ٢ ص ٢٦٢، جامع الاصول: ج ١١ ص ٣٨، مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٢٩٥، الطبقات الكبرى: ج ٢ ص ١٥٤، سنن ابى داود: ج ٤ ص ١٧٤.
- ٤٤- تفسير صافى: ج ١ ص ٣٨٩.
- ٤٥- مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٢٩٥.
- ٤٦- كافي: ج ٢ ص ٦١، بحار الانوار: ج ٢٢ ص ٤٧٣.
- ٤٧- كافي: ج ٢ ص ٣٢ - ٣٣.
- ٤٨- ارشاد: ج ١ ص ١٨٨ - ١٨٩.
- ٤٩- سورة احزاب: آيه ٥٦.
- ٥٠- ارشاد: ج ١ ص ١٨٨ - ١٨٩.
- ٥١- منتخب التواريخ: ص ٣٦ تا ٤٦.
- ٥٢- ارشاد: ج ١ ص ١٨٧.
- ٥٣- بحار الانوار: ج ٩٧ ص ٣٨٤.
- ٥٤- تتمه المنتهى: ص ٩.
- ٥٥- اعلام الورى: ج ١ ص ٤٠٣، بحار الانوار: ج ٩٥ ص ٢٠٠، مسار الشيعه: ص ٢٧، فيض العلام: ص ١٩٩.
- كافي: ج ١ ص ٤٦١، منتهى الآمال: ج ١ ص ٢٣١، مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٢٩٥، العدد القويه: ص ٣٥٠.
- ٥٦- بحار الانوار: ج ٤٤ ص ١٦١.
- ٥٧- ارشاد: ج ٢ ص ١٦، كافي: ج ٢ ص ٤٨١، بحار الانوار: ج ٤٤ ص ١٤٩، تاريخ الخلفاء نص ١٩٢.
- ٥٨- تتمه المنتهى: ص ٤١.
- ٥٩- منتهى الآمال: ج ١ ص ٢٣٥.
- ٦٠- مجمع البحرين: ج ١ ص ٤٥٤.
- ٦١- ارشاد: ج ٢ ص ١٧ - ١٩، بحار الانوار: ج ٤٤ ص ١٥٦.
- ٦٢- ارشاد: ج ٢ ص ٢٠.
- ٦٣- كافي: ج ٢ ص ٥٢٨، فيض العلام: ص ٢٠٠، بحار الانوار: ج ٤٩ ص ٢٩٢، مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٢٩٥، منتخب التواريخ: ص ٥٧٨.
- ٦٤- كشف الغمه: ج ٢ ص ٢٦٧، بحار الانوار: ج ٤٩ ص ٢٩٢.
- ٦٥- تاج المواليد: ص ٥٠.
- ٦٦- ارشاد: ج ٢ ص ٢٧٠، مستدرک سفینه البحار: ج ٦ ص ٢٩٥، جلاء العيون: ص ٥٥١، مروج الذهب: ج ٤ ص ٢٨٠، بحار الانوار: ج ٤٩ ص ٢٩٨.
- ٦٧- منتخب التواريخ: ص ٥٨٠.
- ٦٨- فيض العلام: ص ٩٩، تتمه المنتهى: ص ٢٨٠، وسائل الشيعه: ج ٢ ص ٦٥٩.
- ٦٩- ارشاد: ج ٢ ص ٢٧١.
- ٧٠- ارشاد: ج ٢ ص ٢٧١، فيض العلام: ص ٩٩.
- ٧١- ارشاد: ج ٢ ص ٢٧١، فيض العلام: ص ٩٩.
- ٧٢- ارشاد: ج ٢ ص ٢٤٧.
- ٧٣- ارشاد: ج ٢ ص ٢٧١، فيض العلام: ص ٩٩.
- ٧٤- كشف الغمه: ج ٢ ص ٢٩٧، العدد القويه: ص ٢٧٧.
- ٧٥- مصباح كعمى: ج ٢ ص ٥٩٦.
- ٧٦- تاج المواليد: ص ٥٠.
- ٧٧- منتهى الآمال: ج ٢ ص ٣١٢.
- ٧٨- منتخب التواريخ: ص ٥٧٧.
- ٧٩- منتخ التواريخ: ص ٥٧٧، العدد القويه: ص ٢٧٥.

معارف



اهمیت مدارا در اسلام

یکی از اصولی که در بهبود و رشد روابط انسان با دیگران، تأثیر شگرفی دارد، مدارا و تحمل دیگران است. با این که به نظر برخی صاحب نظران، روابط اجتماعی همواره در حال تغییر و دگرگونی است و هر موقعیت اجتماعی، یک واکنشی ویژه طلب می‌کند اما می‌توان مدارا را یک روش عمومی پیشنهاد کرد که در هر حال، ایجاد روابط متعادل را آسان تر می‌کند. بعضی از جوانان در عین برخورداری از رشد جسمی و ذهنی، روحیه‌ی جنگندگی دارند و کمتر از خود مدارا و انعطاف و نرمش نشان می‌دهند ولی انتظار دارند دیگران با آنان با ملایمت برخورد کنند، در حالی که راه زندگی همیشه هموار نیست و سنگلاخ‌هایی نیز در آن وجود دارد که تنها با مدارا کردن می‌توان از آن‌ها عبور کرد.

خودروهای شخصی که میلیون‌ها انسان را از جایی به جای دیگر انتقال می‌دهند، قطعاً بدون وجود انعطاف در لاستیک‌های چرخ‌هایشان، نمی‌توانند چنین تحرکی داشته باشند. زندگی انسان نیز محتاج مدارا کردن و رفق و انعطاف است. در یک مثال ساده می‌توان گفت: هر اندازه فنرهای یک خودرو، قوی تر و سالم تر باشد، بهتر و راحت تر، از ناهمواری‌ها عبور می‌کند. ولی اگر فنرهای خودرو، حالت فنری خود را از دست داده باشند

در برخورد با یک دست انداز کوچک هم دچار مشکل می‌شود. در روابط اجتماعی نیز اگر روحیه‌ی مداراگری حاکم نباشد برخوردها تند و شکننده خواهد بود. بسیاری از تنش‌ها، قهرها، دوری‌ها و جبهه‌گرفتن‌ها، با اتخاذ روش مدارا، رخت بر خواهد بست و بذر عطف و مهربانی در جامعه کاشته خواهد شد و شبنم‌های مهر در گل برگ دل‌ها خواهد نشست.

هر چند اصل در اسلام، مدارا است اما نرمش بی حساب و عدم قاطعیت بجای، آدمی را به عنصری ضعیف، ترسو و بی‌عرضه تبدیل می‌کند. آن چه مورد نظر اسلام است، آسان‌گیری در عین قدرت و قاطعیت است؛ نه خشونت مطلق و نه مدارای مطلق. پس گاهی ضرورت اقتضا می‌کند اصل مدارا را کنار گذاشته و به قاطعیت و سخت‌گیری روی آوریم. پس بجاست که یکی از راه و رسم زندگی را دو عنصر «مدارا و قاطعیت» بدانیم. بر این اساس، در این شماره به موارد مدارا و قاطعیت از دیدگاه اسلام می‌پردازیم.

تعریف مدارا

مدارا در لغت به معنای ملاحظت و نرمی و ملایمت و احتیاط کردن آمده است. (۱) در کتاب‌های اخلاقی می‌خوانیم: رفق، صفتی است پسندیده که در برابر عنف و شدت است و عنف نتیجه‌ی خشم و غضب است. رفق و لینت، از آثار خوش خلقی و سلامت جان می‌باشد. (۲) در پاره‌ای از موارد، مدارا به معنای حلم و بردباری و تغافل است. مدارا با افراد تندخو و بداخلاق یا تقیه در مقابل مخالفان و افراد زیان‌رسان، به این معناست (۳) هر چند مدارا در حوزه‌های مختلف سیاسی، اخلاقی، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی مورد بحث قرار گرفته، اما مدارایی که ما از آن سخن می‌گوییم به معنای تحمل عقاید رقیب در عین باورمندی و پای بندی به اصول خود و به مهربانی رفتار کردن است. طبیعی است که با این نگرش، بحث ما رنگ اخلاقی به خود می‌گیرد و با بحث‌هایی که با حوزه‌ی مسائل سیاسی مرتبط است تفاوت دارد. مدارای سیاسی که از آن به «تسامح و تساهل» یاد می‌شود، یک وضع حقوقی و پیش‌آمد تاریخی است، نه یک صفت نفسانی و اخلاقی. پس ما باید واژه‌ی ارزش مند مدارا را با کلمه «تولرانس»

که در زبان فارسی با کلمه ی بی قیدی تناسب دارد متمایز کنیم. واژه‌های سهله و سمرحه که در روایات آمده است، به معنای فقدان عسر و حرج و مشقت در دین است؛ یعنی احکام اسلام، مطابق با فطرت بشری است و سخت گیری غیرمنطقی در آن دیده نمی شود. پس مدارای اسلامی غیر از تسامح و اباحه گری و بی تفاوتی است که امروزه درگفت و گوهای بعضی از روشن فکران مطرح می شود.

در اصطلاح فرنگیان، کلمه «تولرانس» که به معنای تحمل، پذیرش و به دوش کشیدن است، اکنون در بی قیدی و رهاسازی و سازش کاری به کار می رود. اما این تسامح به معنایی که ذکر شد با آن چه که در اسلام از آن سخن به میان آمده، بسیار تفاوت دارد. تسامح و تساهلی که معطوف به مبانی باشد، در فرهنگ اسلامی مردود است.

مدارا در اسلام جایگاه والایی دارد که به مهم ترین آن‌ها می پردازیم:

۱. مدارا و ایمان

از روایات اهل بیت (ع) استفاده می شود که مدارا ارتباط تنگاتنگی با ایمان دارد.

رسول اکرم (ص) می فرماید: «مداراه الناس نصف الایمان و الرفق بهم نصف العیش؛ (۴) مدارا با مردم، نیمی از ایمان و نرش با آن‌ها، نیمی از زندگی است.»

امام باقر (ع) می فرماید: هر کس رفق و مدارا داشته باشد، از ایمان برخوردار است. (۵) دلیلش آن است که در پرتو مدارا، نیروی غلبه بر نفس و خویشتن داری تقویت می شود و از خشونت و تندی و عصبانیت که سرمایه‌های ایمان را بر باد می دهد اجتناب می گردد.

۲. مدارا و عقل

پیامبر اسلام (ص) می فرماید: «عقل الناس اشد هم مداراه للناس و اذل الناس من اهان الناس؛ (۶) عاقل ترین مردم کسی است که بیشترین مدارا را با مردم می کند و خوارترین مردم کسی است که آنان را تحقیر می نماید.»

آن حضرت در روایتی دیگری فرماید: بعد از ایمان به خدا، مهم ترین رکن عقلانیت، مدارا کردن با مردم است. (۷)

۳. مدارا و مأموریت انبیا

مدارا سرلوحه ی کار پیامبران بوده است. پیامبر اسلام (ص) مدارا را هم سنگ انجام واجبات دانسته و فرموده است: ما گروه پیامبران مأموریت داریم با مردم مدارا کنیم؛ همان گونه که به انجام فرایض الهی مأموریم. (۸) امام صادق (ع) فرمود: جبرئیل خدمت رسول خدا (ص) رسید و عرض کرد: ای محمد! پروردگارت به تو سلام می‌رساند و به تو پیام می‌دهد که با مردم مدارا کن. (۹)

آن‌گاه که موسی (ع) از جانب خدا مأمور شد به سوی فرعون برود خداوند متعال از او خواست با او به نرمی سخن گوید: «اذهب الی فرعون انه طغی فقول له قولنا». (۱۰)

آثار مدارا

مدارا در زندگی فردی و اجتماعی انسان، آثار گران سنگی دارد که به مهم ترین آن‌ها می‌پردازیم:

۱. **محبوبیت:** یکی از راه‌های نفوذ در افکار دیگران، مداراست. امام علی (ع) می‌فرماید: «دار الناس تستمتع باخائهم و القهم بالبشر تمت اضغانهم؛ (۱۱) با مردم مدارا کن تا از برادری آنان بهره مند شوی و با روی گشاده با آنان مواجه شو تا کینه‌ها بمیرد.»

۲. **کامیابی و موفقیت:** امام علی (ع) می‌فرماید: آن کس که به نرم خویی رفتار کند، کام یاب گردد. (۱۲)

۳. **آسان شدن مشکلات:** امام علی (ع) می‌فرماید:

رفق و مدارا مشکلات را آسان می‌کند و اسباب را فراهم می‌سازد. (۱۳)

آب اگر در روغن جوشان کنی / دیگران و دیگ را ویران کنی

نرم گو لیکن مگو غیر صواب / و سوسه مفروش در لیلین الخطاب (۱۴)

۴. **مدارا و خیرخواهی الهی:** پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: هرگاه خدا خیر

کسانی را بخواهد آن‌ها را به سوی رفق و مدارا می‌کشاند و کسی که از رفق و مدارا محروم شد از همه ی خوبی‌ها محروم است. (۱۵)

۵. **مدارا و صدقه:** از نظر آموزه‌های دینی، صدقه فقط کمک مالی به بیچارگان نیست بلکه مدارا نیز خود نوعی صدقه به شمار می‌رود. (۱۶) شاید وجه مشابهت صدقه و مدارا در این جهت باشد که با مدارا کردن، نیاز عاطفی دیگران برطرف می‌شود و با صدقه نیاز اقتصادی آنان تأمین گردد.

۶. **خیر دنیا و آخرت:** پیامبر اکرم (ص) فرمود: رفق و مدارا در چیزی قرار داده نمی‌شود مگر آن را زینت می‌دهد و خشونت و تندی بر چیزی قرار داده نمی‌شود مگر آن را زشت می‌کند. پس اگر به کسی رفق و مدارا عطا شود، خیر دنیا و آخرت به او داده شده و کسی که از مدارا محروم باشد، از خیر دنیا و آخرت محروم خواهد بود. (۱۷)

۷. **پاداش الهی:** امام صادق (ع) می‌فرماید: خداوند متعال، ملایم است و ملایمت را دوست دارد و پاداشی که به آن می‌دهد، به خشونت و سخت‌گیری نمی‌دهد. (۱۸)

۸. **سامان دهی امور:** پیامبر اسلام (ص) فرموده اند: «ثلاث من لم یکن فیه لم یتم له عمل: ورع یحجزه عن معاصی الله و خلق یداری به الناس و حلم یرد به جهل الجاهل»؛ (۱۹) سه خصلت است که اگر کسی از آن برخوردار نباشد کارش سامان نمی‌یابد:

الف. تقوایی که آدمی را از گناه باز دارد

ب. اخلاقی که به کمک آن با مردم بسازد و مدارا کند؛

ج. حلمی که نادانی جاهل با آن پاسخ داده شود.»

۹- **تقویت پیوندهای اجتماعی:** یکی از آثار مدارا، رفع کدورت و اختلاف و تقویت انسجام و وحدت ملی است، زیرا ریشه ی بسیاری از کشمکش‌ها و درگیری‌ها را می‌توان در حساسیت‌های نابجا و عدم وجود روحیه ی رفق و مدارا در جامعه، جست. قوام بقای اجتماع به عواملی مانند میزان مدارای افراد در برابر خطاهای دیگران و روحیه ی همکاری، وابسته است. امام علی (ع) می‌فرماید: «دار الناس تأمن غوائلهم و تسلّم من مکائدهم»؛ (۲۰) با مردم مدارا کن تا از مکر و تزویر آن‌ها در امان مانی». پس می‌توان گفت: مدارا

خود نوعی سیاست مصلحت جویانه است که در تحکیم پایه‌های حکومت اسلامی نقش مؤثری ایفا می‌کند. از این رو امام علی (ع) به کارگیری این اصل مهم یعنی مدارا را در رأس سیاست می‌داند. (۲۱)

قلمرو مدارا

اگر به فلسفه‌ی اصلی مدارا در اسلام، نظری بیفکنیم، متوجه می‌شویم که هدف از مدارا، تربیت مؤمنان و نزدیک کردن دل‌های آنان به یک دیگر و ایجاد فضای صمیمی و مسالمت آمیز در بین مردم است. طبیعی است که این ارزش اخلاقی حد و مرز مشخصی دارد. این اصل مهم بی‌شک نمی‌تواند مطلق باشد و حتماً حدودی دارد. همان طوری که ترک این اصل، از ناهنجاری و خشونت سر در می‌آورد، اجرای فراتر از حد آن نیز، به یک پدیده‌ی ضد ارزشی یعنی مدهانه و سازش کاری در حق، تبدیل می‌شود. پس مهم، شناخت حد و مرز مداراست.

از آیات و روایات به دست می‌آید که مدارا در مسائل شخصی و نیز مسائل اجتماعی که با حقوق دیگران در تقابل نباشد، جاری و ساری است. اما در مسائل اصول دین و اجرای حدود و احکام دینی، جای نرمش و مدارا نیست. بعضی انسان‌ها به محرک‌های اخلاقی و آرام، پاسخ نمی‌دهند و عدم برخورد قاطع با این گروه، راه را برای ارتکاب جرم و خیانت باز می‌کند. استاد مطهری (ره) می‌گوید: «اسلام، دینی است که طرف دار حد است، طرف دار تعزیر است؛ یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می‌رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی‌کند و از کار زشت باز نمی‌دارد. اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه‌ی موارد، موارد سخت‌گیری و خشونت است.» (۲۲)

امام علی (ع) در ستایش پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: «طیب دوار بطبه قد احکم مرأهه و آحمی مواسمه؛ (۲۳) پیامبر اکرم (ص) طیبی سیار است که بر سر بیماران می‌رود که در یک دستش مرهم است و در دست دیگرش ابزار جراحی.»

استاد مطهری (ره) در این باره می‌گوید: مقصود این است که پیامبر دو

گونه عمل می‌کرد: یک نوع عمل پیغمبر، مهربانی و لطف بود؛ اول هم آن را ذکر می‌کند (احکم مراهمه)؛ یعنی ابتدا از راه لطف معالجه می‌کرد، اما اگر به مرحله ای می‌رسید که دیگر لطف و مهربانی و احسان و نیک، سود نمی‌بخشید آن‌ها را به حال خود نمی‌گذاشت. این جا بود که وارد عمل جراحی و داغ کردن می‌شد. (۲۴)

موارد رفق و مدارا

به طور کلی می‌توان مدارای مورد نظر اسلام را به دو دسته تقسیم کرد:

۱. رفق و مدارا با خود

منظور از رفق و مدارای با خود، در نظر گرفتن ظرفیت و طاقت خویش و پرهیز از فشار و تحمیل است. این، موضوع مهمی است که متأسفانه گاهی از آن غفلت می‌شود. بعضی از جوانان که تشنه ی چشمه ی زلال معارف دین و معنویت ناب اند، این اصل مهم را نادیده گرفته و تکالیف و برنامه‌های طاقت فرسایی را بر خود تحمیل می‌کنند، در حال که نهادینه کردن عقاید و عواطف و ملکه شدن صفات پسندیده در جان، زمان می‌طلبد و باید به ظرافتی خاص انجام گیرد. با شتاب و عجله نمی‌توان به جایی رسید و با کم طاقتی و خشونت چیزی حاصل نمی‌شود.

در روایات معصومین (ع) به این موضوع پرداخته شده است. رسول اکرم (ص) در وصیت خود به امیرمؤمنان (ع) فرمودند: «یا علی ان هذا الدین متین فأوغل فيه برفق ولا تبغض الی نفسک عباده ربک ان المنبت (المفرط) لا ظهرا ابقی و لا ارضا قطع؛ (۲۵) علی جان! این دین، متانت و قوت دارد (نیازی به اعمال سخت و گران ندارد)، پس با رفق و مدارا، در آن سیر کن و جانیت را نسبت به عبادت پروردگارت دشمن مکن، زیرا انسان زیاده رونه مرکب سالمی برای خود می‌گذارد و نه مسافتی می‌پیماید.»

امام صادق (ع) می‌فرماید: روزی در ایام جوانی، در حال طواف بودم و با تلاش بسیار عبادت می‌کردم و از شدت فشاری که در این باره بر خود وارد کرده بودم عرق از بدنم سرازیر بود. در همین حال پدرم مرا این گونه

مشاهده کرد و فرمود: فرزندم جعفر! وقتی خداوند بنده ای را دوست بدارد، وارد بهشتش می‌کند و به عمل کم او خرسند است. (۲۶)

۲. رفق و مدارا با دیگران

یکی از اموری که پایه‌های روابط اجتماعی را مستحکم و امکان تفاهم و تبادل انسانی را تقویت می‌کند، مدارا با هم‌کیشان، هم‌شهریان، همکاران و همسایگان و بالاخره هم‌نوعان است. این نوع مدارا، دامنه‌ی گسترده‌ای دارد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

رفق و مدارا در تبلیغ دین (آسان‌گویی)

دین اسلام بر پایه‌ی آسان‌گیری استوار شده و شریعت سهل و آسان، سمرحه‌ی سهله نام گرفته است. (۲۷) خداوند در جعل و تشریح قوانین، بر بندگانش آسان گرفته و تکلیف بر چیزی ننموده که توان آن را ندارند: «یرید الله بکم الیسرو لایرید بکم العسر»؛ (۲۸) خداوند برای شما آسانی می‌خواهد نه دشواری.»

براین اساس، پیامبر اسلام (ص) هنگامی که معاذ بن جبل را برای دعوت و تبلیغ به سوی یمن فرستاد به وی فرمود: «یا معاذ بشر و لاتنفر یسر و لاتعسر»؛ (۲۹) ای معاذ! بشارت ده و نفرت ایجاد مکن، آسان‌گیر باش نه سخت‌گیر.»

این نکته‌ای است دقیق به ویژه برای کسانی که با مردم ارتباط مستقیم دارند و به‌گونه‌ای در امور تعلیم و تربیت و ترویج معارف دین، نقشی ایفا می‌کند. این اصل اقتضا می‌کند که مبلغان دین، در تبیین مسائل دینی، حوصله و ظرفیت و فهم مخاطب را در نظر بگیرند؛ همان‌گونه که پیشوایان دین، مسائل دینی را به‌طور ساده و روان بیان می‌کردند. قرآن مجید می‌فرماید: ما هیچ رسولی را جز به زبان قوم خود نفرستاده ایم تا برای آنان حقایق را بیان نمایند. (۳۰)

پیامبر اسلام (ص) نیز می‌فرماید: به ما پیامبران دستور داده شده است که با مردم به اندازه‌ی عقل و فهمشان سخن بگوییم. (۳۱) امام صادق (ع) می‌فرماید: رسول خدا (ص) هیچ‌گاه با مردم بر طبق عقل خویش و فهم

خود سخن نگفت. (۳۲)

نقل است که در جنگ تبوک مردم دچار تشنگی شدند. به پیامبر(ص) گفتند: کاش دعا می‌کردی تا خدا ما را سیراب کند. آن حضرت دعا کرد و آب در بیابان جاری شد. قومی از اعراب بادیه نشین گفتند: ستاره ی ذراع و ستاره ی فلان، بر ما باران نازل کرد. پیامبر(ص) رو به اصحاب کرد و فرمود: می‌بینید؟! خالد گفت: ای رسول خدا! گردنشان را بزخم؟ حضرت فرمود: نه، اینان چنین می‌گویند اما می‌دانند که خدا باران را نازل کرده است. (۳۳)

حضرت از خالد خواست که سخت نگیرد و مدارا کند و لغزش زبانی آنان را نادیده بگیرد.

لازمه ی مدارا با متربیان آن است که مریی سخن خود را از درجه و مقام درک خود تا سطح درک و فهم مخاطبان تنزل دهد و از ارائه ی مطالبی که فراتر از میزان درکشان باشد خودداری نماید؛ چنان که در سیره ی معصومین(ع) این مسائل دیده می‌شود و چه بسا بعضی از مطالب را با افرادی خاص مطرح می‌کردند؛ مثلاً جابر بن یزید جعفی می‌گوید: امام باقر(ع) نود هزار حدیث برای ما بیان کرد که هرگز آن‌ها را برای کسی بیان نکرده ام و هیچ نیز بیان نخواهم کرد.

مدارا در اقامه ی نماز جمعه و جماعت

ائمه ی جمعه و جماعات باید در برگزاری نماز جمعه و جماعت رفق و مدارا را رعایت کنند. پیامبر اسلام(ص) نمازهای جماعت را به اختصار می‌خواند و دیگران را نیز به این امر توصیه می‌فرمود. مردی به پیامبر(ص) گفت: ای رسول خدا! از بس فلانی نماز را طول می‌دهد به سختی نماز را می‌خوانم. حضرت آن روز با حالتی بسیار عصبانی و در موعظه ای فرمود: شما مردم را فراری می‌دهید. هر کس با مردم نماز می‌خواند باید نماز را مختصر برگزار کند، چون در میان آنان مریض و ناتوان و کسی هست که به دنبال کاری است. (۳۴)

امام علی(ع) به یکی از کارگزاران خود می‌فرماید: هنگامی که نماز را در میان مردم اقامه می‌کنی به گونه ای نباشد که خستگی و نفرت ایجاد کند. (۳۵)

اختصارگویی

نکته ی مهم دیگر آن است که در وعظ و خطابه، علاوه بر آسان‌گویی،

به کارگیری مدارا با روش اختصارگویی نیز مطلوب است. بنابراین شایسته است گوینده برای رعایت حال مخاطبان، مواعظ خود را کوتاه ایراد کند. یکی از اصحاب رسول خدا(ص) نقل می‌کند که پیامبر(ص) موعظه‌های خود را در روزهای مختلف و نه هر روزه، انجام می‌داد، زیرا دوست نداشت ما خسته و دلزده شویم. (۳۶) خطبه‌های نماز جمعه پیامبر اسلام(ص) مختصر بود. مراجعه به خطبه‌های آن حضرت که از ایشان نقل شده است مؤید این مدعاست. (۳۷)

مدارا با همسایه

امام کاظم(ع) می‌فرماید: حسن همسایگی این نیست که آزار نرسانی، بلکه حسن همسایگی آن است که در برابر آزاد و اذیت همسایه، شکیا باشی. (۳۸)

مدارا با دشمن

اسلام بر مدارا با دشمن تأکید کرده تا جایی که در بعضی از روایات، مدارا نمودن با دشمنان خدا را بهترین صدقه دانسته است. (۳۹) قرآن مجید می‌فرماید: خداوند شما را از نیکی کردن و رعایت عدالت درباره‌ی کسانی که با شما در دین دشمنی نکرده و از دیارتان بیرون نرانده اند باز نمی‌دارد. (۴۰) امام علی(ع) پس از رسیدن به حکومت، با مخالفان خود و از جمله خوراج، مدارا می‌کرد؛ آنان در نماز جماعت امام شرکت نمی‌کردند و گاهی در مسجد در اثنای نماز یا سخنرانی حضرت شعارهای تندی می‌دادند و اخلاص می‌کردند. حضرت اعلام کرد تا وقتی که دست به شمشیر نبرده اید و در جمع ما هستید از سه حق برخوردارید: ۱- شما را از وارد شدن به مساجد و اقامه‌ی نماز مانع نمی‌شویم؛ ۲- حق شما را از بیت المال قطع نمی‌کنیم؛ ۳- تا زمانی که شروع به جنگ نکنید، با شما نمی‌جنگیم. (۴۱) رفتار و سیره معصومین(ع) با مخالفان، مایه‌ی عبرت و درس آموزی است. ابن مسکان می‌گوید: امام صادق(ع) به من فرمود: درباره‌ی تو گمان دارم که اگر حضرت علی(ع) مورد شتم و اسائه‌ی ادب قرار گیرد، اگر بتوانی بینی او را با دندان می‌گری. عرض کردم: آری والله، فدایت شوم من و اهل بیتم چنین هستیم. حضرت فرمود: این گونه مباش. قسم به خدا که بسیار می‌شنیدم کسی به علی(ع) اهانت می‌کرد و بد می‌گفت و بین

من و او جز ستون مسجد فاصله ای نبود. من خود را پشت ستون پنهان می‌کردم و موقعی که از نماز فارغ می‌شدم از کنارش گذر می‌کردم. به او سلام می‌دادم و با وی مصافحه می‌نمودم. (۴۲)

مدارا با مدیون

یکی از موارد مدارا، آسان‌گیری در داد و ستد و قرض و طلب است. قرآن مجید از مسلمانان می‌خواهد مدیون را در تنگنا قرار ندهند و با او بسازند. از این رو می‌فرماید: «و ان كان ذو عسرة فنظرة الی میسره؛ (۴۳) اگر بدهکار تنگ دست بود باید به او مهلت داد تا توان‌گر شود.»

پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: خداوند انسانی را که به هنگام خرید و فروش و پرداخت و دریافت، سهل و آسان‌گیر باشد دوست دارد. (۴۴)

اسلام برای مدارا با مدیون تهی دست پاداش تعیین کرده است. روزی رسول اکرم (ص) بر منبر رفت و فرمود: حاضران به غایبان اطلاع دهند: هر کس مدیون تهی دست را که قدرت پرداخت بدهی خود را ندارد مهلت دهد، خداوند هر روز به مقدار طلبی که دارد، به او اجر صدقه می‌دهد تا وقتی طلب خویش را دریافت کند. (۴۵)

رفق و مدارا در برخورد با افراد ضعیف‌الایمان

افراد از نظر ایمان، متفاوت‌اند، چون ایمان درجاتی دارد و هر کس به تناسب همت و شناخت خود به درجه‌ای از ایمان دست می‌یابد. اما مدارا اقتضا می‌کند که کسی به دلیل پایین بودن درجه‌ی ایمان، در انزوا قرار نگیرد و متناسب با درجه‌ی ایمان او، بازخواست شود. از این رو در سیره‌ی معصومین (ع) می‌بینیم آن بزرگواران با اکثر شیعیان و مسلمانان معاشرت داشتند. یکی از شیعیان می‌گوید: در حضور امام صادق (ع) درباره‌ی عده‌ای حرفی زده شد. من به امام (ع) عرض کردم: ما از آنان بی‌زاری می‌جوییم، زیرا آنان به آن چه ما قائلیم قائل نیستند. امام (ع) فرمود: اگر چنین است، ما هم از مزایایی برخورداریم که شما از آن‌ها بی‌بهره‌اید، پس ما هم باید از شما بی‌زاری بجوییم؟ با آن‌ها دوستی کنید و از آنان بی‌زاری مجوید، زیرا بعضی از مسلمانان از اسلام یک سهم و بعضی دو سهم... بعضی هفت سهم دارند. سزاوار نیست بر دوش آن‌ها که از اسلام یک سهم

دارد به اندازه‌ی آن که دو سهم دارد بار بگذاریم. سپس حضرت مسلمانی را مثال زد که همسایه‌ی ای نصرانی داشت. او را به اسلام فرا خواند و اسلام را در نظر او زیبا جلوه داد و نصرانی مسلمان شد، اما به دلیل سخت‌گیری بی‌جا او را از اسلام راند. حضرت در ادامه فرمود: بر آنان سخت نگیرید، مگر نمی‌دانید... که امامت ما بر رفق و مدارا و انس و وقار است. مردم را به دینتان و آن چه بر آن هستید ترغیب کنید. (۴۶)

مدارا با کودکان در امور عبادی

هر چند از روایات برمی‌آید که والدین، فرزندان را قبل از رسیدن به سن بلوغ به عبادت (نماز و روزه) عادت دهند اما در این مورد نباید سخت‌گیری کرد. امام صادق (ع) می‌فرماید: ما کودکانمان را در هفت سالگی به روزه گرفتن، به اندازه‌ی آن که توان آن را دارند، تا نصف روز، بیشتر یا کمتر، امر می‌کنیم. هرگاه تشنگی یا گرسنگی بر آن‌ها غلبه کرد، افطار می‌کنند تا به روزه عادت کنند. شما کودکانتان را در نه سالگی به روزه گرفتن به هر اندازه که می‌توانند امر کنید. هرگاه تشنگی بر آن‌ها غلبه کرد، افطار کنند. (۴۷)

مدارا در امر به معرف و نهی از منکر

یکی از آداب امر به معروف و نهی از منکر، رفق و مدارا است؛ یعنی با زبان خوش و نرم، خطاکار را از راه نادرست باز آوریم، چون هنگامی امر و نهی تأثیر می‌گذارد که تارک معروف را همچون بیماری بدانیم که به کمک ما نیازمند است. خداوند متعال به پیامبرش می‌آموزد تا از منکر بیزار باشد، بی‌آن که از عاملان آن بیزاری جوید و به او می‌فرماید: پس اگر تو را نافرمانی کردند بگو: من از آن چه می‌کنید بیزارم. (۴۸)

همان طوری که طبیب از بیمار متنفر نیست و در پی درمان اوست، طبیب روحانی نیز از گناه کار متنفر نیست، بلکه دلسوزانه به فکر اصلاح و درمان اوست. از این رو در صدر اسلام خودگناه کاران به این نکته پی برده بودند و داوطلبانه خود را برای حد خوردن معرفی می‌کردند و به رسول خدا (ص) یا امام معصوم می‌گفتند: «طهرنی؛ پاکم ساز».

امام علی (ع) از رسول خدا (ص) نقل می‌کند که فرمود: نباید امر به معرف و نهی از منکر کند جز آن که در آن چه بدان امر می‌کند و در آن چه از آن نهی

می‌کند، رفیق باشد؛ (۴۹) یعنی با مدارا، امر به معروف و نهی از منکر کند. نقل شده است که عربی بیابانی به نزد حضرت رسول (ص) آمد و از وی تقاضای چیزی کرد. پیامبر (ص) چیزی به او داد ولی راضی نشد و جسارت کرد. اصحاب به خشم آمدند و برخاستند تا با او عتاب کنند. پیامبر (ص) به آنان اشاره کرد که آرام بگیرند. سپس اعرابی را با خود به منزل برد و مقدار بیشتری به او کمک کرد. آن‌گاه پرسید: آیا راضی شدی؟ مرد عرب که بزرگواری حضرت را دید، گفت: آری، خدا خیرت دهد. آن‌گاه پیامبر (ص) به او گفت: آن چه تو در مقابل اصحاب من بر زبان راندی، موجب خشم و ناراحتی آن‌ها شد، مایلم این احساس رضایت را در نزد آن‌ها نیز بگویی تا ناراحتی آن‌ها برطرف شود. اعرابی پذیرفت و روز بعد چنین کرد. سپس پیامبر (ص) فرمود: مثل من و این‌گونه افراد مثل همان مردی است که شترش رمیده بود و فرار می‌کرد، مردم به خیال این‌که به صاحب شتر کمک بدهند فریاد کردند و به دنبال شتر دویدند. آن شتر بیشتر رم کردن و فراری تر شد. صاحب شتر، مردم را بانگ زد و گفت: کسی به شترکاری نداشته باشد من خود بهتر می‌دانم که از چه راه شترم را رام کنم. او یک مشت علف برداشت و آرام آرام بدون این‌که فریادی بکشد، جلو آمد و مهار شتر را در دست گرفت. اگر دیروز، شما را آزاد گذاشته بودم، این اعرابی را کشته بودید ولی مانع دخالت شما شدم و خود با نرمی و ملایمت او را رام کردم. (۵۰)

مدارا برای شنیدن حق

قرآن مجید می‌فرماید: «و ان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه مأمنه ذلك بانهم قوم لا يعلمون؛ (۵۱) اگر در گرما گرم جنگ یک نفر مشرک امان بخواهد، باید پناه دهی تا در امنیت و آرامش کامل بیاید و کلام خدا را بشنود، اگر خواست بپذیرد و مسلمان شود و اگر نپذیرفت با تأمین جانی او را به جبهه‌ی کفار برسان، زیرا ممکن است شرکت او در قتل با مسلمانان از سر جهل و نادانی باشد.»

این اندازه مدارا و نرمش را در کدام مکتب و ملتی می‌توان یافت؟ کدام قانون، مترقی‌تر از این قانون درباره‌ی آزادی اندیشه وجود دارد؟ مدعیان حقوق بشر و داعیان آزاد اندیشی، باید درس مدارا و آزادی را از قرآن بیاموزند.

راه رفق ورزی و مدارا

مدارا مانند صفات پسندیده ی دیگر، اکتسابی است؛ یعنی با تمرین و ریاضت و تلاش می‌توان آن را به دست آورد. شاید بسیاری بخواهند به این صفت ارزنده آراسته شوند اما نمی‌دانند از چه طریقی می‌توان به آن دست یافت. ما در این جا به نکاتی می‌پردازیم که می‌تواند ما را در این امر یاری رساند:

۱- باید این واقعیت تلخ را بپذیریم که مردم، همیشه مطابق خواسته ی ما عمل نمی‌کنند و دنیا بر وفق مراد ما نمی‌چرخد. قرآن مجید در آیات مختلف بر این نکته تأکید می‌کند که تغییر شخصیت افراد، فقط از خالق هستی ساخته است. از این رو به پیامبرش نیز گوشزد می‌کند که این قدر بر حال مشرکان تأسف نخورد. (۵۲)

۲- به این نکته توجه داشته باشیم که ناراحتی در مقابل رفتارهای ناشایست دیگران، مشکلی را حل نمی‌کند بلکه اوضاع را وخیم می‌کند. خشم و خشونت، عصبانیت و لجاجت طرف مقابل را برمی‌انگیزاند که قطعاً پایان خوبی نخواهد داشت. اما احسان و مدارا با دیگران، به حلقه‌ی خشونت پایان می‌دهد. از این رو قرآن مجید به عفو و صفح در مقابل بدی‌های دیگران سفارش می‌کند و احادیث نیز بر آن تأکید می‌ورزد. امام علی (ع) می‌فرماید: از لغزش‌ها بگذر تا مقام و منزلت خود را بالا ببری. (۵۳) به نرمی، طبع تندان رام گردد / به سختی، پخته دیگر خام گردد
سعدی می‌گوید:

بدی را بدی سهل باشد جزا / اگر مردی احسن الی من آسا
این شعر سعدی اشاره به روایت امام باقر (ع) است که فرمود: «احسن الی من اساء الیک»؛ (۵۴) نیکی کن به کسی که به تو بدی کرده است.»
قرآن کریم در کنار کفار و مشرکان، از منافقان نام برده و این از ویژگی‌های این کتاب آسمانی است. استاد مطهری می‌گوید: شما در هر کتاب مذهبی دیگری می‌بینید که صحبت از مؤمن و کافر است ولی قرآن در مقابل مؤمن، دو گروه را قرار می‌دهد: کافر و منافق.

۳- اگر با هراتفاق ساده ای، بیهوده خود را ناراحت کنیم، وقت و انرژی

خویش را که می‌تواند صرف تجربه اندوزی شود، از دست داده ایم، بدون آن که نتیجه ای از آن گرفته باشیم. اما با روش صحیح مدارا، می‌توانیم شخصیت خود را در آینه ی رفتار ناموزون دیگران، باز یابیم. معروف است که لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان. هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد، از آن پرهیز کردم.

۴- نکته ی مهم دیگر در رفق ورزی آن است که کمال گرایی - هر چند آرزوی بشر است - اما در حد همان آرزو می‌ماند و هرگز کسی نمی‌تواند همه چیز را در حد کمالش به دست آورد. کمال گرایی، یکی از ویژگی های نسل جوان است. آن‌ها به دنبال دوست، همسر و شغل کامل و غیره هستند، اما باید واقعیت را پذیرفت. انسان‌ها جایز الخطا هستند و این امر باید ما را متقاعد سازد که انتظارات خود را از دیگران کاهش دهیم تا زندگی بر ما خوش آیند گردد. اگر کسی به دنبال همسر یا فرزند یا پدر و مادر و یا همکار و دوست بی عیب باشد، تنها خواهد ماند. امام صادق (ع) می‌فرماید: در دنیا به دنبال چهار چیز نباشید، زیرا نمی‌یابید و حال آن که به آن‌ها نیاز دارید:

۱- دانشمندی که به همه ی علم خود عمل کند، زیرا بدون دانش می‌مانید؛

۲- عملی که از ریا خالی باشد، زیرا توفیق هیچ عملی را نمی‌یابید؛

۳- غذایی که بدون شبهه باشد، زیرا بدون غذا می‌مانید؛

۴- دوستی که بی عیب باشد، زیرا بدون دوست می‌مانید. (۵۵)

۵- نکته آخر توجه به پاداش مدارا است. امام علی (ع) می‌فرماید: با مردم، مدارا کن تا از برادری آنان بهره مند شوی. (۵۶) پیامبر اسلام (ص) برای مردانی که در برابر بد اخلاقی همسرانشان مدارا می‌کنند ثواب ایوب و برای زنانی که در برابر بد اخلاقی شوهر، شکیبایی می‌ورزند، ثواب آسیه را مطرح کرده است. (۵۷)

پی نوشت‌ها

- ۱- مجمع البحرین، ماده ی دری.
- ۲- المحجبه البيضاء، ج ۵، ص ۳۲۲.
- ۳- محمدتقی فلسفی، شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج ۱، ص ۳۷۲.
- ۴- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۷.
- ۵- همان، ص ۱۱۸.
- ۶- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۸۴.
- ۷- بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۵۲.
- ۸- همان، ج ۲، ص ۶۹.
- ۹- وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۵۴۰.
- ۱۰- طه (۲۰) آیه ی ۴۴-۴۳.
- ۱۱- غرر الحکم و درر الکلم، ج ۴، ص ۱۶.
- ۱۲- همان، ج ۳، ص ۱۵۳.
- ۱۳- همان، ج ۲، ص ۴۵.
- ۱۴- مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۶-۳۸۱۴.
- ۱۵- مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۹۳.
- ۱۶- مشکوٰه الانوار، ص ۴۲.
- ۱۷- مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۹۲.
- ۱۸- اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۹.
- ۱۹- همان، ج ۲، ص ۱۱۶.
- ۲۰- غرر الحکم و درر الکلم، ج ۴، ص ۱۵.
- ۲۱- همان، ج ۴، ص ۵۴.
- ۲۲- مجموعه آثار، ج ۱۷، ص ۲۴۷.
- ۲۳- نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸.
- ۲۴- مجموعه آثار، ج ۱۷، ص ۲۴۸.
- ۲۵- اصول کافی، ج ۲، ص ۸۷.
- ۲۶- همان، ص ۸۶.
- ۲۷- مرتضی مطهری، سیره ی نبوی، ص ۲۱۷.
- ۲۸- بقره (۲) آیه ی ۱۸۵.
- ۲۹- سیره ی ابن هشام، ج ۴، ص ۳۳۷.
- ۳۰- ابراهیم (۱۴) آیه ی ۴.
- ۳۱- بحار الانوار، ج ۱، ص ۸۵.
- ۳۲- علامه طباطبائی، سنن النبی، ص ۵۷.
- ۳۳- مستدرک الوسائل، ج ۶، ص ۱۹۶.
- ۳۴- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۱.
- ۳۵- نهج البلاغه، نامه ی ۵۳.
- ۳۶- صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۵.

- ۳۷- بحار الانوار، ج ۷۷، ص ۱۱۰-۴۵.
- ۳۸- تحف العقول، ص ۴۰۹.
- ۳۹- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۹۱.
- ۴۰- ممتحنه (۶۰) آیه ی ۸.
- ۴۱- اصغر ناظم زاده، تجلی امامت، ص ۶۱۱.
- ۴۲- محمدتقی فلسفی، شرح و تفسیر دعای مکارم الاخلاق، ج ۱، ص ۳۷۱.
- ۴۳- بقره (۲) آیه ۲۸۰.
- ۴۴- نهج الفصاحه، ص ۱۵.
- ۴۵- تفسیر صافی، ص ۸۰.
- ۴۶- وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۲۷.
- ۴۷- علامه طباطبائی، سنن النبی، ص ۱۵۷.
- ۴۸- شعراء (۲۶) آیه ی ۲۱۶.
- ۴۹- مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۸۶.
- ۵۰- مرتضی مطهری، داستان راستان، ج ۱، ص ۲۴، بانذکی تصرف.
- ۵۱- توبه (۹) آیه ی ۶.
- ۵۲- شعراء (۲۶) آیه ی ۴-۳.
- ۵۳- غرر الحکم و درر الکلم، ج ۳، ص ۳۱۴.
- ۵۴- من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۷۰.
- ۵۵- الکافی، ج ۲، ص ۶۵۱.
- ۵۶- غرر الحکم و درر الکلم، ج ۴، ص ۱۶.
- ۵۷- بحار الانوار، ج ۱۰۳، ص ۲۴۷.

پیامبر مدارا و قاطعیت

چکیده

مقاله، از مدارا و صلابت - و هر یک در جایگاه خود - دفاع می‌کند، و پس از ذکر نمونه‌هائی از امر به مدارا و تسامح اسلامی در قرآن کریم، احادیث پیامبر(ص) و اهل بیت(ع)، به نمونه‌هائی از موضع‌گیری‌های قاطع و صلابت اسلامی در قرآن و سنت، اشاره می‌کند.

مقدمه

«مدارا» و «صلابت»، هر دو از سیره پیامبر(ص) و تعالیم قرآن کریم به شمار آمده و در حیات سیاسی و اجتماعی پیامبر(ص) چه در فقدان قدرت و حکومت، و چه پس از تشکیل حکومت و کسب اقتدار، در گفتار و رفتار ایشان استمرار داشته‌اند.^۱ «مدارا» در لغت، به معنی نرمش و ملاحظت و رفق با مردم و چشمپوشی از خطای آنان است و در روایات اسلامی نیز به همین معنا بکار رفته است.

در بررسی قرآن کریم و روایات و سیره پیشوایان دین به دست می‌آید که «مدارا و نرمش» و «رأفت و رحمت»، اصل جاری اسلامی و ارزش مسلم

قرآنی و از عوامل گسترش اسلام در شبه جزیره عربستان و جهان بوده است. ابتدا باید بررسی کرد که ظرف جریان مُدارا و نرمش بعنوان اصل ارزشی اسلام کجاست؟ آیا یک اصل مطلق است؟ و آیا همه جا حتی در اصول و قوانین دینی جاری است؟ این اصل، بی شک نمی‌تواند مطلق باشد و حتماً حدودی دارد که اجرای آن فراتر از این حدود، آن را تبدیل به یک پدیده ضد ارزشی یعنی مدهانه و مصانعه و سازشکاری در حق می‌گرداند. همانگونه که ترک این اصل در مرز خویش نیز به ناهنجاری «خشونت» می‌انجامد. از آیات و روایات به دست می‌آید که مُدارا در مسائل شخصی و نیز مسائل اجتماعی که در تقابل با حقوق دیگران نیست و در کیفیت ترویج اسلام و ارزش‌های دینی، توصیه شده اما در مسائل اصولی دین و اجرای حدود و احکام دینی، نرمش کاملاً مذموم و ناروا است و سهل‌انگاری در اینگونه مسائل، به پدیده‌ای مذموم بنام «ادهان و مُدهانه» منجر می‌شود که مورد نهی شدید اسلام است و اگر به تزییع حقوق دیگران [=حق الناس] بیانجامد نیز «معاونت در ظلم» بشمار می‌رود.

اینک به نمونه‌ای مختصر از آیات و روایات و سیره اولیاً دینی در خصوص مدارا و نیز قاطعیت و صلابت، اشاره می‌کنیم:

قرآن و مدارا

قرآن کریم در توصیه به مدارا در مواردی که به تزییع حقوق و حدود شرعی نینجامد، از جمله فرموده است:

(۱) فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ. (به رحمت الهی، با آنان نرمخو و پرمهر شدی. اگر تندخو و سخت‌دل بودی بی‌شک از پیرامون تو پراکنده می‌شدند، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کارها با آنان مشورت کن و چون تصمیم نهائی را گرفتی بر خدا توکل کن که خداوند، توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد.)

در این آیه به یک صفت لازم در رهبری اسلامی یعنی گذشت و نرمش و

انعطاف در برابر کسانی که تخلفی از آن‌ها سرزده و بعد پشیمان شده‌اند اشاره شده است.^۳

۲) لقد جأكم رسولٌ من أنفسكم عزيزٌ عليه ما عنتم حريصٌ عليكم بالمؤمنين رؤوفٌ رحيمٌ.^۴ (بی‌شک برای شما پیامبری از خودتان آمده که بر او دشوار است اگر شما در رنج بیفتید، به سعادت شما حریص و نسبت به مؤمنان، دلسوز و مهربان است.)

۳) فلعلك باخع نفسك على آثارهم أن لم تؤمنوا بهذا الحديث أسفاً.^۵ (بسا اگر ایمان نیاورند، تو جان خود را از اندوه در پیگیری مصالح مردم، تباه کنی.)

۴) ... فلا تذهب نفسك عليهم حسراتٍ ان الله عليهم بما يصنعون.^۶ (مباد با حسرتی که برای مردم می‌خوری جانت را بدهی و خداوند به آنچه می‌کنند دانا است.)

این قبیل آیات بیانگر یکی دیگر از شرایط رهبری و حاکمان اسلامی یعنی «دلسوزی و رأفت نسبت به امت» است. پیامبر اکرم (ص) برای هدایت بشریت عشق می‌ورزید و برای اجرای این هدف، شب و روز مجاهدت می‌کرد و در نهان و آشکار، در اجتماع و انفراد، تبلیغ دین می‌کرد و از هدایت نشدن گروه‌هائی از مردم، رنج می‌برد و این عالیت‌ترین درجه رأفت و مهربانی نسبت به امت است.

۵) و ما ارسلناك الا رحمةً للعالمين^۷ (و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.)

۶) محمدٌ رسول الله والذين امنوا معه اشداء على الكفار رحماء بينهم...^۸ (محمد (ص) پیامبر خداست و کسانی که با اویند، با کافران، سختگیر و با یکدیگر مهربانند.)

۷) وان احدٌ من المشركين استجارك فأجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه ما منه ذلك بانهم قومٌ لا يعلمون^۹ اگر یکی از مشرکان از تو پناه خواست پناهش ده تا کلام خدا را بشنود، سپس او را به مکان امنش برسان، چرا که آنان نادانند.)

۸) وانذر عشرتك الاقربين و اخفض جناحك لمن اتبعك

من المؤمنین: «خویشان نزدیک را هشدار ده و برای آن مؤمنانی که تو را پیروی کرده‌اند، بال خود را فرو گستر).
 (۹) واخفص جناحك للمؤمنين^{۱۱} و بال خویش برای مؤمنان فرو گستر)
 (۱۰) خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن المشركين^{۱۲} (گذشت پیشه کن و به کار پسندیده، فرمان ده و از نادانان رخ برتاب)
 از آیات قرآن به خوبی روشن می‌شود که پیامبرگرامی اسلام مأمور به نرمش و مدارا با مردم بوده‌اند.

حدیث و «مدارا»

اصل مدارات و رأفت در روایات اسلامی بسیار مورد توجه قرار گرفته است و شامل ابوابی چون باب مدارات، باب رفق، باب تراحم و تعاطف [=مهربانی نسبت به یکدیگر]. و باب معاشرت و ابواب دیگری نیز به دلالت التزامی، همین اصل را تأیید می‌نمایند چون باب اهتمام به امور دیگران، باب حلم و بردباری، باب کظم غیظ، باب عفو و چشم‌پوشی از لغزش دیگران، باب احترام و تکریم و ارزش نهادن به بزرگان و مؤمنان و... (رجوع شود به کتاب شریف کافی، ج ۲).

در اینجا تنها به چند روایت از پیامبر اکرم (ص) بسنده می‌نماییم:

(۱) قال رسول الله (ص): أمرنی ربی بمداراة الناس كما أمرنی بأداء الفرائض.^{۱۳} (پروردگاری مرا به مدارا و نرمی با مردم دستور فرمود، همچنان که به انجام واجبات امر فرمود.)

(۲) قال رسول الله (ص): مداراة الناس نصف الايمان والرفق لهم نصف العيش.^{۱۴} (مهربانی و سازگاری با مردم، نیمی از ایمان است، و نرمی با آنان، نیمی از برکت زندگی.)

(۳) جأ جبرئیل (ع) الى النبی (ص) فقال: یا محمد، ربك یقرئک السلام و یقول لك دار خلقی.^{۱۵} (جبرئیل نزد پیامبر (ص) آمد و عرض کرد: پروردگارت به تو سلام می‌رساند که با بندگانم مدارا کن.)

و از امام صادق (ع):

یحق علی المسلمین الاجتهاد فی التواصل و التعاون علی التعاطف

والمواساة لاهل الحاجة و تعاطف بعضهم على بعض حتى تكونوا كما امرکم الله عزوجل «رحماً بینهم» متراحمین، مغتمین لما غاب عنکم من امرهم علی ما مضى علیه الانصار علی عهد رسول الله (ص).^{۱۶} (سزاوار است برای مسلمانان که در پیوند با یکدیگر و کمک بر مهرورزی و در محبت و رسیدگی به نیازمندان و عطوفت نسبت به هم، کوشا باشند. چنان باشید که خدای فرمود «رحماً بینهم» و در غیاب مسلمانان، دلسوزشان باشید آنگونه که انصار در عصر رسول خدا (ص) بوده اند).

سیره پیامبر (ص) و مدارا

پیامبر اسلام به عنوان پیام آور وحی الهی و رهبر و مقتدای خلق عالم، افزون بر بیان، در عمل نیز مظهر رحمانیت و رحیمیت و اهل مدارا بوده اند. البته این سیاست تسامح و مدارا مربوط به همان موارد مجاز در امور شخصی و برخی مسائل اجتماعی است. وقتی پیامبر اکرم (ص) در مکه برای دعوت مردم به خداپرستی ظهور کرد، با عکس العمل شدید مواجه گشت؛ و قریش از هیچ گونه آزار و شکنجه و افتراات و اهانت دریغ نوزیدند و او را فردی کذاب، ساحر، مجنون و... معرفی می کردند و وقتی این اعمال سخیف را به اوج می رساندند، عکس العمل پیامبر (ص) این بود که:

«اللهم اغفر لقومی بانهم لا یعلمون». ^{۱۷} «بار الهی قوم مرا مورد رحمت و مغفرت خویش قرار ده، زیرا اینان حقیقت را نمی دانند.»

از این مهمتر رفتار مهربانانه و انعطاف پیامبر (ص) با مردم در هنگام اقتدار سیاسی است که نمونه ای از آن در روز فتح مکه متجلی گشت. در آن روز سرنوشت که پس از سالیانی جهاد و مشقت، مکه را فتح کرد و آنان را به زانو درآورد، می توانست انتقام آزارها و اهانتها و قتل و غارتها بگیرد اما پیامبر (ص) فرمان عفو عمومی صادر نمود و از تقصیر همگان، جز چند نفر که بیش از حد، معاند و پلید بوده و از ائمه کفر به حساب می آمدند، نگذشت. در روز فتح مکه، هنگام ورود سپاه اسلام با تجهیزات کامل و آرایش خاص به شهر مکه، سعد بن معاذ از بزرگان صحابه و افسران سپاه پیامبر رجزهائی با این مضمون خواند که:

امروز روز نبرد است؛ امروز جان و مال شما حلال شمرده می شود. قلب عطوف و مهربان پیامبر(ص) از شنیدن این اشعار، سخت غمگین گشت و جهت تنبیه آن افسر، او را از مقام فرماندهی عزل نمود و پرچم را به پسر وی، قلیل بن سعد سپرد.^{۱۸} این مهربانی برای مردم مکه، که سالها با آن حضرت خصومت ورزیده و با او جنگ ها نموده بودند، عجیب می نمود و نسیم ملائیم عطوفت، آنان را به عفو رهبر بزرگ، امیدوار ساخت و دل ها را به پذیرش اسلام، متمایل ساخت.

از دیگر نمونه ها می توان به عفو «صفوان بن امیه» اشاره نمود. صفوان از جمله سران مشرکان مکه و آتش افروزان جنگ های متعدد علیه پیامبر(ص) بوده است. او مسلمانی را در مکه در برابر دیدگان مردم به دار آویخته بود و از این روی پیامبر(ص)، خون او را حلال شمرده بود اما از ترس مجازات به جده گریخت زیرا اطلاع یافته بود که نامش در لیست ده نفری که پیامبر، آنان را از عفو عمومی استثناء نموده و حکم اعدامشان را صادر کرده، وجود دارد.

عمرو بن وهب، پسرعموی صفوان از پیامبر(ص) درخواست عفو و گذشت از او را کرد و پیامبر(ص)، صفوان را عفو نمود. صفوان باور نمی کرد که عفو شده است مگر اینکه از رسول خدا(ص) نشانه ای دال بر عفویش بیاورند، و پیامبر(ص)، عمامه، یا پیراهن خویش را به عنوان نشانه دادند و او برگشت. وقتی صفوان، چشمش به پیامبر(ص) افتاد، عرض کرد: به من دو ماه مهلت دهید تا درباره اسلام تحقیق کنم.

پیامبر(ص) فرمود به تو چهار ماه مهلت می دهم که درباره اسلام تحقیق کنی و مسلمان شوی. صفوان بعدها می گفت: هیچ کس به این نیک نفسی نمی تواند باشد مگر اینکه پیامبر باشد و گواهی می دهم که خدای جز خدای یکتا نیست و او رسول خدا است؛ و مسلمان شد.^{۱۹}

صلابت، قاطعیت و نفی سازشکاری

گفتیم که اصل در اسلام و سیره معصوم(ع)، رأفت و نرمش است. اما گاه نیز صلابت و قاطعیت بدون هیچ تسامح و گذشت، ضروری است. اگر قاطعیت و سخت گیری و به اصطلاح خشونت نسبت به دشمنان و منافقان

و متخلفان نباشد، طمع دشمنان نسبت به چنین ملتی تحریک می‌گردد و بزهکاری در جامعه زیاد می‌شود، زیرا بزهکاران، احساس امنیت کامل نموده و در خلأ خشونت قانونی، امنیت ملی جامعه را برهم زده و باعث سلب آسایش مردم می‌شوند، عدالت تأمین نشده و فساد و بی‌عدالتی فراگیر می‌شود. پس از باب رحمت به مردم، سخت‌گیری و خشونت لازم می‌شود. از این رهگذر است که شریعت اسلامی، دعوت به صلابت و قاطعیت و عدم مدهانه فرمودند و برخی احکام شاق و قاطع، وضع کردند پس این قوانین نیز از باب رحمت به کل امت تشریح گشته همانند جراحی عضوی فاسد که برای صحت بدن، ضروری است.

باید دقت کرد که این قاطعیت و سخت‌گیری و خشونت در قانون اسلام که در سیره پیامبر(ص) و اولیای بزرگ و معصومین علیهم‌السلام متجلی گردیده، نسبت به چه گروه‌ها و افرادی است؟ بنظر می‌رسد که بتوان چنین دسته‌بندی را جهت تعیین موارد اعمال خشونت مشروع، ارائه کرد:

الف. مشرکین؛

ب. منافقین؛

ج. متخلفان و بزهکاران

اینک نمونه‌ای از آیات و روایات و سیره عملی پیامبر(ص) را در این مبحث

مرور کنیم:

قرآن، صلابت و قاطعیت

۱) فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصوهم و اعدوا لهم کل مرصد...^{۲۰} این آیه (آیه سیف و شمشیر)، سخت‌ترین دستورها را در مقابله با مشرکان صادر نموده و مشتمل بر چهار حکم شدید و خشن است: بستن راه‌ها، محاصره کردن، اسیر ساختن و در نهایت، کشتن مشرکان.

این چهار حکم به صورت تخییری نیست بلکه با در نظر گرفتن شرایط محیط و زمان و مکان و اشخاص مورد نظر، باید عملی گردد. اگر تنها با بستن راه و محاصره نمودن و یا اسیر گرفتن، آنان در فشار قرار گیرند از این

راه باید وارد شد. و اگر چاره‌ای جز قتل و کشتن آن‌ها نبود، آنگاه قتل هم جایز و مجاز می‌گردد.^{۲۱}

۲) فلا تطع الکافرین وجاهدھم جهاداً کبیراً.^{۲۲} (پس از کافران فرمان مبرو بدین قرآن با آنان جهاد کن، جهادی بزرگ).

۳) یا ایها النبی اتق الله ولا تطع الکافرین والمنافقین.^{۲۳} (ای پیامبر، از خدا پروا بدار و کافران و منافقان را فرمان مبر). فلا تطع المکذبین. (از دروغ‌زنان، فرمان مبر) و دولوتدھن فیدھنون. دشمنان دوست دارند که نرمی (روغن مالی = ماستمالی) کنی تا نرمی کنند. ولا تطع کل حلاف مہین.^{۲۴} (و از هر قسَم خورنده فرومایه‌ای فرمان مبر). یعنی آنان دوست دارند کمی تواز دین خود مایه بگذاری، و اندکی هم آنان از دین خویش مایه بگذارند و هر یک درباره دین خویش مسامحه روا دارید تا سازش کنید.^{۲۵}

خدای حکیم، هم در این آیات و همچنین در آیات ۷۲-۷۵ سوره اسراء و آیات دیگری به شدت تمام، پیامبرگرمی را از سازش و مُداهنه با کفار و مشرکان نهی نموده است.

و ان کادوا لیفتنونک عن الذی اوحینا الیک لتفتری علینا غیره و اذاً لاتخذوک خلیلاً ولولاً أن ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئاً قلیلاً. اذاً لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ثم لاتجدولک علینا نصیراً. (و همانا نزدیک بود که تو را از آنچه به تو وحی کردیم بلغزانند و بگردانند تا برما جزآن راکه وحی کردیم، ببندی و آنگاه تو را به دوستی خود گیرند. و اگر نه آن بود که تو را استوار داشتیم، نزدیک بود که اندکی به آنان گرایش کنی. آنگاه، در صورت گرایش - تعداد دو چندان عذاب در این زندگی، و دو چندان پس از مرگ می‌چساندیم و آنگاه برای خویش در برابر ما یآوری نمی‌یافتی). این آیات با تأکید فراوان هشدار می‌دهد که مبادا وسوسه‌های گروه‌های مشرکان و آنان که به دین، معتقد نیستند، در مسلمانان و مؤمنان، ضعف و سستی به مسائل دینی ایجاد کند و روحیه آنان را در مسائل و مبانی دینی تضعیف نماید و هشدار می‌دهد که باید با قاطعیت تمام با آنان مبارزه کرد و مجازات کمترین انعطاف در مقابل مشرکان و بی‌دینان، عذاب مضاعف در دنیا و سرای دیگر است.

امروزه نیز مسلمانان نباید مفتون تبلیغات ضد دینی دشمنان و دوستان به ظاهر مسلمان گردند و نسبت به دین و مبانی دینی، سُست و منفعل سیاست آنان گردند و تسامح و تساهل نشان دهند.

فاصبر لحکم ربک و لاتطع منهم ائماً او کفوراً.^{۳۶} (در برابر فرمان پروردگارت شکیبایی کن و از آنان هیچ گنه پیشه یا ناسپاسی را فرمان مبر.)

فأعرض عن من تولى عن ذكرنا ولم يرد الا الحياة الدنيا.^{۳۷} (از هر کس که از یاد ما روی برتافته و جز زندگی دنیا را خواستار نبوده است، روی برتاب.)

اتبع ما أوحى اليك من ربك لاله الا هو وأعرض عن المشركين.^{۳۸} (از آنچه از پروردگارت به تو وحی شد پیروی کن. هیچ معبودی جز او نیست. و از مشرکان روی برگردان)

٤) ولاترکونوا الی الذین ظلموا فمستکم النار و مالکم من دون الله من اولیاء ثم لاتنصرون.^{۳۹} (به کسانی که ستم کردند مگر ایید و بر ظالمان تکیه ننمایید که موجب شود آتشی شما را فراگیرد و در برابر خدا برای شما دوستانی نخواهد بود و سرانجام یاری نخواهید شد.)

این آیه به عنوان یک وظیفه قطعی فرموده است که در امور عقیدتی، سیاسی، نظامی و اقتصادی و فرهنگی، به ظالمان و ستم پیشگان، تکیه و اعتماد و همکاری و دوستی نکنید.

بنابراین مُداهنه و رکون به ستمگران، باعث سقوط به آتش عذاب است. افزون بر این آیات فراوان دیگری نیز وجود دارد که دستور به جهاد و مجاهده در راه خدا با مشرکان و اهل کتاب و منافقان را صادر نموده است و نیز آیات و روایاتی که توبیخ و سرزنش از افرادی می کند که از شرکت در جهاد با دشمنان دین، برای احیای دین خدا سرباز می زنند وجود دارد. از مجموع این آیات بدست می آید که مُداهنه در دین و احکام دینی، صحیح نیست و از اهل معصیت و گناهکاران و مشرکان و...، باید اعراض و تبری جُست و نسبت به آنان باید قاطعیت به خرج دادند نه تساهل و تسامح.

قاطعیت و عدم مُداهنه در روایات

در جوامع روایی نیز احادیث فراوانی در زمینه قاطعیت و عدم مُداهنه و

ابراز خشم و اعمال خشونت نسبت به دشمنان و بزهکاران وارد شده که برخی از این احادیث به دلالت مطابقی و به صراحت لفظی، دال بر این مطلب است و برخی دیگر به دلالت التزامی و تضمنی، و ما تنها به نمونه‌ای از این احادیث اشاره می‌کنیم:

- در باب «الحُب فی الله والبغض فی الله»^{۳۰}، احادیثی آمده دال بر اینکه «بغض و خشم، در مواردی، لازم و ضروری است. البته نه خشم و کینه‌توزی مادی بلکه خشم و قاطعیتی که در راه خدا و برای اجرای احکام الهی و احقاق حقوق شرعی مردم باشد.

- در باب «الأمر بالمعروف والنهی عن المنکر» نیز امر به معروف و نهی از منکر، مرحله‌ای دارد که به برخورد فیزیکی و ضرب و جرح و حتی قتل می‌انجامد. گفتنی است که این مرحله از امر به معروف و نهی از منکر به دستور حاکم شرع اسلامی باید باشد و بدون اذن و فرمان دینی نمی‌شود. خشونت در شرع مقدس، روی مصالح و عللی تجویز شده و تعیین حدود و ثغور آن یک بحث فقهی است.^{۳۱}

- در باب «الغیرة والحمیة»^{۳۲} نیز روایاتی بیانگر این است که فرد مسلمان در مسائل دینی و... باید غیرت و خشم بورزد و واکنش‌های صریح و شدید و البته عادلانه نشان دهد.

به‌عنوان نمونه علی(ع) فرمود: «لا ترخصوا لانفسکم فتدهنوا و تذهب بکم الرخص مذاهب الظلمة فتهلکو ولاتداهنو فی الحق اذا ورد علیکم و عرفتموه فتخسروا خسراً مبیناً»^{۳۳} (بندگان خدا! به خویشتن، اجازه مدهانه و لایابالی‌گری ندهید که شما را به ستم می‌کشاند. آن‌گاه که حق را شناختید و حق به شما روی آورد و نیاز به یاری شما دارد، هرگز مدهانه و سستی نکنید.) و نیز فرمود: لایقیم امرالله سبحانه الامن لایصانع و لایضارع ولایتبع المطامع.^{۳۴} (فرمان خدا را برپای نمی‌دارد مگر کسی که در حق، مدارا نکند و سازش نکند و در پی طمع‌ها نتازد.)

قاطعیت و صلابت در سیره پیامبر اکرم (ص)

نقل شده است که: کان النبی (ص) اذا غضب احمر وجهه

و در روایت دیگر است که: حنف لونه و اسود.^{۳۰}
یعنی پیامبر، وقتی برای خدا و عدالت، غضب می فرمود رنگ چهره اش
تغییر می یافت و عکس العمل شدید می ورزید.
اینک به چند نمونه از رفتار قاطع و پرصلابت پیامبر اکرم (ص) در برخورد با
متخلفان و عاصیان توجه کنیم:

هنگامی که پیامبر (ص) برای جنگ با رومیان به تبوک می رفتند، سه
نفر از مسلمانان به نام های از شرکت در جنگ و از روی تنبلی و سُستی و
دنیاطلبی سر باز زدند اما به هنگام بازگشت پیامبر از جنگ تبوک، جهت
عذرخواهی خدمت آن حضرت رسیدند اما برخلاف انتظار، مورد غضب و
بی مهری پیامبر قرار گرفتند و پیامبر (ص)، حتی یک کلمه با آنان سخن
نگفت و به مسلمانان دستور فرمود که هیچ کس با آنان سخن نگوید
بگونه ای که حتی زنان و فرزندان آنان به محضر پیامبر (ص) آمدند و اجازه
جدایی از آن ها را خواستار شدند. متخلفان در محاصره شدید اجتماعی،
قرار گرفته بودند و فضای شهر مدینه با آن وسعت برای آنان تنگ شده
بود به گونه ای که مجبور شدند برای نجات از این خواری و رسوایی، مدینه
را ترک گویند و به کوه های اطراف پناه برند و مدتی طولانی در کوهها به سر
بردند و به دعا و نیایش و توبه به درگاه خدا روی آوردند تا اینکه سرانجام آیه
شریفه: «و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی ضاقت علیهم الارض بما رحبت و
ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لاملجاً من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا
ان الله التواب الرحیم» نازل شد و توبه آنان را پذیرفت. پیامبر اکرم (ص)
در مقابل متخلفان، هیچ نرمشی نشان نداد و با کمال قاطعیت با آنان
برخورد نمود. یعنی چنان بر آن سه تن تنگ گرفتند که تمام زمین با همه
وسعتش، جائی برای آنان نداشت و جان شان به لب رسید.

از جمله مواردی که مُداهنه و سهل انگاری در آن جایز نیست، حق الناس
است، چه حقوق شخصی افراد و چه حقوق عمومی و بیت المال که
هیچ کس حق سازش در این امور را ندارد. حتی رئیس حکومت و یا امام
مسلمین نیز حق تصرف و یا تضییع حقوق مسلمین و بیت المال آنان را
بجز صرف در امورات جامعه و خود مردم ندارد. پیامبر مکرم (ص) و امامان

معصوم علیهم السلام در مسئله بیت المال و حق الناس بسیار حساس و دقیق بودند و در مسئله شخصی حتی استفاده از یک شمع بیت المال را هم جایز نمی دانند.^{۳۶}

در سیره نبی اکرم (ص) نیز به خوبی مشهود است که آن حضرت در مورد اموال عمومی و حق الناس سخت گیر و قاطع و با صلابت بوده اند و هیچگاه در آن باره مداهنه و سستی به خرج نداده اند.

روز حرکت از سرزمین خیبر، به رزمنده ای که مأمور بستن کجاوه ها بود، تیری اصابت کرد و جان سپرد. تحقیقات مأموران اطلاعاتی درباره علت قتل به جایی نرسید. همگی گفتند: بهشت بر او گوارا باد. اما پیامبر (ص) فرمود: با شما هم عقیده نیستم، زیرا عیابی که او بر تن دارد از غنایم و بیت المال است و او آن عبا را به خیانت برده است و روز رستاخیز به صورت آتش او را احاطه خواهد کرد. از این روی پیامبر اکرم (ص) بر جنازه او نماز نخواند.^{۳۷}

پیامبر (ص) در طول بیست و سه سال نبوت و رسالت، هیچگاه بر سر اصول و مبانی دین و بر سر اجرای احکام با هیچ کس سازش و مداهنه نکرد. پس از غزوه تبوک در سال نهم، نمایندگان قبیله هوازن برای پذیرش اسلام، اظهار تمایل نمودند و لکن شروطی را نیز ذکر کردند که از جمله آن معافیت از حکم «نماز» بوده است. اما پیامبر با قاطعیت و بدون هیچ تساهل و سازشکاری به آنان فرمود: «لاخیر فی دین لاصلاة معه.» دینی که در نماز نباشد ارزش و سودی ندارد.^{۳۸}

همچنین در اجرای حدود الهی نیز پیامبر، ذره ای تسامح و معامله نمی کردند زیرا جرم هائی که به هتک حرمت خانواده و اجتماع و آبروی انسان ها، هتک عفت عمومی، اختلال در نظام اجتماعی، سُست شدن مبانی اعتقادی مردم و... می انجامد از موضوعاتی است که نمی توان به سادگی از کنار آن ها عبور کرد، پیامبر اکرم (ص) ضمن تشریح و قانونگذاری و حیانی این احکام، خود نیز از مجریان سرسخت این فرامین الهی بوده و هیچگاه بر سر این احکام نورانی، نرمش به خرج نداده اند و در حدود و قوانین الهی. فاطمه خزومی با فاطمه محمدی (س) برای اجرای احکام در دادگاه عدل نبوی یکسانند. زنی از اشراف قریش به نام فاطمه مخزومی،

مرتکب سرقت شد. رسول خدا(ص) دستور داد حد الهی را درباره او جاری کنند. قبیله بنی مخزوم ناراحت شده و کوشیدند به هر وسیله‌ای، مانع اجرای حد شوند.

أسامة بن زید که مورد توجه رسول خدا(ص) بود از ایشان تقاضای عفو کرد. اما حضرت سخت ناراحت شده و فرمود: آیا درباره حدی از حدود خدا شفاعت می‌کنی؟ سپس از جا حرکت کرد و ضمن خطبه‌ای فرمود:

«ای مردم! علت اینکه ملت‌های قبل از شما هلاک شدند این بود که اگر فرد بلندپایه‌ای از آنان جرم می‌کرد او را به مجازات نمی‌رساندند اما اگر از مردم ضعیف و ناتوان و گمنام، کسی خلاف می‌کرد، حکم خدا را درباره وی اجرا می‌کردند. سوگند به خدا، اگر [بر فرض محال] دخترم فاطمه نیز دست به چنین کاری بزند حکم خدا را درباره او اجرا می‌کنم و در برابر قانون خدا، فاطمه مخزومی با فاطمه محمدی یکسان است.»^{۳۹}

پیامبر در اجرای عدالت و احکام اسلام، هرگز مماشات و سهل‌انگاری نفرمود. امام علی(ع) طی مأموریتی از ناحیه پیامبر(ص) جهت دعوت مردم یمن به اسلام، به آن سرزمین سفر نمود و هنگام مراجعت، از مردم نجران، پارچه‌های حریر را به عنوان جزیه و مالیات که طبق پیمان روز مباحله مشخص شده بود، گرفت و سوی مدینه حرکت نمود، در بین راه از حرکت پیامبر(ص) برای شرکت در مراسم حج، اطلاع یافت و بدین جهت فرماندهی سربازان را به یکی از افسران سپرد و خود به سرعت حرکت کرد تا نزدیکی مکه به خدمت پیامبر(ص) رسید. پس از گفتگو با آن حضرت، مأموریت یافت به سوی نیروهای خود بازگردد و آن‌ها را به مکه بیاورد. وقتی امام علی(ع) به میان سربازان خویش بازگشت، ملاحظه فرمود که پارچه‌های حریر را میان خویش تقسیم کرده و به عنوان لباس احرام، مورد استفاده قرار داده‌اند. علی(ع) از این تصمیم جانشین خویش سخت ناراحت شد و او را مورد بازخواست قرار داد. او در پاسخ گفت که با اصرار سربازان مواجه شدم و این پارچه‌ها را به عنوان امانت به آنان سپردم تا پس از مراسم حج از آنان پس بگیرم. علی(ع) فرمود: تو چنین اختیاری نداشتی. آنگاه دستور داد که تمام پارچه‌ها را پس گرفته و بسته‌بندی

نمایند، از این فرمان قاطع و سخت علی(ع)، گروهی که از عدالت، رنج می بردند، به پیامبر(ص) شکایت جستند و از رفتار علی(ع) ابراز ناراحتی نمودند. پیامبر(ص) این پیام را به شاکیان رساند: «ارفعوا ألسنتکم عن علی فانه خشنٌ فی ذات الله عزوجل، غیر مُداهنٍ فی دینه»^۴

زبان از بدگویی علی(ع) بردارید که او در اجرای دستور خدا، بی پروا و سخت گیر است و اهل سازش و مداهنه در دین خدا نیست.

می بینیم که رفتار و سیره پیشوایان معصوم(ع) در دین خدا و اجرای احکام الهی، هرگز سازگاری و سازش با احدی را بر نمی تابد و دین خدا را با هیچ چیز مصالحه نمی کنند. کسانی که در مکتب علی(ع) تربیت شدند نیز چنین بودند. در انقلاب مردم کوفه علیه عثمان، برخی بزرگان کوفه همانند مالک اشتر نخعی، یزید بن قیس لرجی، حُجر بن عدی کندی، سلیمان من صرخرزاعی و... نامه ای به عثمان نوشته اند که در آن آمده است:

«فاننا لن نصالحک علی البدعة و ترک السنة»^۴

(ما هرگز بر سر بدعت هائی که گذاری و ترک سنت و سیره پیامبر(ص) با تو مصالحه و مدارا نخواهیم کرد.)

باشد که سیره محمدی و علوی «عدم مداهنه در دین» در همه ما پدید آید و رسوخ یابد.

پی نوشت‌ها

۱. سیره در اصطلاح به آن بخش از رفتار و روش عملی هر شخص گفته می‌شود که از حالت وحدت و یکبار یا چند بار محدود انجام گرفتن بیرون آمده باشد و به مرحله تکرار و مداومت رسیده باشد، و به صورت یک سبک و متد درآمده باشد. با این بیان می‌توان گفت که: سیره پیامبر(ص)، قسمتی از رفتار علمی و روش آن حضرت است که در مسیر زندگی فردی و اجتماعی به آن مداومت می‌نمود. ولی سنت عبارت است از نقل و قول و تقریر آن حضرت که ممکن بود مداومتی در انجام و بیان آن‌ها نداشته باشد.

۲. آل عمران / ۱۵۹
 ۳. تفسیر نمونه / ۱۴۲/۳
 ۴. توبه / ۱۲۸
 ۵. کهف / ۶
 ۶. فاطر / ۸
 ۷. انبیاء / ۱۰۷
 ۸. فتح / ۲۹
 ۹. توبه / ۶
 ۱۰. شعراً / ۲۱۴ و ۲۱۵
 ۱۱. حجر / ۸۸
 ۱۲. اعراف / ۱۹۹
 ۱۳. الکافی / ۲ / ۱۱۷ حدیث ۴
 ۱۴. همان، حدیث ۵
 ۱۵. همان، حدیث ۲
 ۱۶. همان، ۱۷۵، حدیث ۴
 ۱۷. بحارالانوار، ۱۶۷/۹۸
 ۱۸. فروغ ابدیت، ۲۳۷/۲. سیره بن هشام، ۴/۴۹
 ۱۹. المغازی / ۲/ ۸۵۳. سیره ابن هشام / ۴/ ۶۰
 ۲۰. توبه / ۴
 ۲۱. تفسیر نمونه // ۲۹۲۷-۲۹۳-المیزان / ۱۵۶/۹
 ۲۲. فرقان / ۵۲
 ۲۳. احزاب / ۱
 ۲۴. قلم / ۱۰-۸
 ۲۵. المیزان / ۳۷۱/۱۹
 ۲۶. امتنان / ۲۴
 ۲۷. نجم / ۱۰-۸
 ۲۸. انعام / ۶-۱۰
 ۲۹. هود / ۱۱۳
 ۳۰. الکافی / ۲/ ۱۲۷-۱۲۴
 ۳۱. جواهرالکلام / ۲۱/ ۳۵۲ «کتاب الأمر بالمعروف
- والنهی عن المنکر»
 ۳۲. الاخلاق، مظاهری ۴۵۹-۴۴۵
 ۳۳. بحارالانوار / ۲۹۱/۷۷
 ۳۴. نهج البلاغه / حکمت ۱۱۰
 ۳۵. مکارم اخلاق، طبرسی / ۵۴/۱
 ۳۶. بحارالانوار / ۴۱
 ۳۷. سیره ابن هشام / ۳۵۳/۳ و ۳۵۴ فرغ ابدیت
 ۲۶۱/۲
 ۳۸. سیره ابن هشام / ۴/ ۱۸۵
 ۳۹. سیره ابن هشام / ۴/ ۱۸۵
 ۴۰. بحارالانوار / ۲۱/ ۲۸۵ و ۴۱، ص ۱۱۶-۱۱۵
 ۴۱. الفتوح / ۲/ ۱۸۱
- نویسندگان: سید غلامحسین حسینی
 منبع: کتاب نقد ۱۳۷۹ شماره ۱۴ و ۱۵

رفق و مدارا در رفتار امامان (ع)

اشاره

یکی از اصول اخلاق اسلامی که امامان (ع) آن را در سرلوحه شیوه‌های رفتاری خود قرار داده بودند رفق و مدارا بود، آن‌ها در رفتار خود با مردم، نرم خو و ملایم و گشاده رو بودند و در برابر تند‌ها و بی‌نزاکتی مردم تحمل داشتند، نرمش عظیم و تحمل قهرمانانه آن‌ها موجب شد که بسیاری از گمراهان به راه راست هدایت شده و به سوی اسلام جذب گردیدند. محقق معروف ملامهدی نراقی (متوفی ۱۲۰۹ ه. ق) در کتاب جامع السعاده در مورد فرق بین مداراه و رفق، می‌گوید: مداراه یعنی نرم‌خویی و رفتار ملایم با مردم، ولی رفق یعنی تحمل و شکیبایی در برابر تندخویی طرف (۱). به هر حال امامان ما بر اساس رفق و مدارا با مردم رفتار می‌کردند، و از جمله ابزار کار آن‌ها در رفتار با مردم همین اصل بود، و اگر امامان (ع) این اصل را نداشتند حتی یک روز نمی‌توانستند با مردم زندگی کنند، زیرا مردم یکسان نیستند، بلکه آن‌ها دارای فرهنگها و ملیت‌ها و اخلاقها و تربیتهای گوناگون هستند، یکی زود عصبانی می‌شود، دیگری تندخو و عجول است، سومی کم‌طاقت و بی‌حوصله است و ... اگر رهبران الهی و سایر مردم که با

انسان‌های مختلف سر و کار دارند، دو صفت رفق و مدارا را نداشته باشند و آن را رعایت نکنند، در زندگی شکست می‌خورند و هرگز نمی‌توانند در صحنه حضور داشته باشند.

اگر انسان خشک و یک دنده و انعطاف پذیر باشد نمی‌تواند در کنار مردم باشد، حتما منزوی شده و تنها می‌ماند، با توجه به اینکه انسان‌های منزوی و دور از مردم نمی‌توانند برای جامعه، مفید و کارگشا باشند. برآستی اگر امروز و هر روز دیگر، مردم در رفتار خود در ادارات، در محل زندگی، در خانه با همسر، با همسایه‌ها، با خویشان، و در بازار با مشتریان، و راننده‌ها هنگام رانندگی، و در بیمارستانها بین بیماران و پرستاران و... این دو خصلت بسیار عالی یعنی رفق و مدارا رعایت گردد، بسیاری از عصبانیت‌ها، نزاع‌ها، ستیزها، اخم‌ها، کدورت‌ها، نازیبائی‌ها، تلخی‌ها، و رنج‌ها به گلستانی از صفا و زیبایی و آسایش و شادابی تبدیل می‌یابد، و مردم با اعصابی آرام، و رفتاری خوش، و زندگی ای بی دغدغه به کار خود ادامه می‌دهند، و باکمال آسودگی و آسایش زندگی خواهند نمود.

بر همین اساس امام باقر(ع) فرمود:

«ان لكل شیء قفلا و قفل الایمان الرفق»؛ «همانا برای هر چیزی قفلی وجود دارد، (یعنی حافظی وجود دارد) و قفل ایمان، نرمخویی است.» (۲)

قرآن و موضوع رفق و مدارا

در آیه ۱۵۹ سوره آل عمران چنین می‌خوانیم که خداوند به پیامبر اسلام(ص) خطاب کرده و می‌فرماید:

«فبما رحمہ من اللہ لنت لہم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنہم و استغفر لہم و شاورہم فی الامر»؛ «از پیرتو رحمت الهی در برابر مردم، نرم (و مهربانی) شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند، بنابراین آن‌ها را عفو کن، و برای آن‌ها طلب آمرزش نما، و در کارها با آن‌ها مشورت کن.»

و در آیه ۸۸ سوره حجر می‌خوانیم؛ خداوند به پیامبرش می‌فرماید:

«واخفض جناحک للمؤمنین»؛ «و بال و پر خود را برای مؤمنان فرود آر.» (۳)

رفق و مدارا از نظر روایات

روایات بسیاری در ستایش و تمجید رفق و مدارا نقل شده، در اینجا به ذکر چند روایت می پردازیم:

رسول اکرم (ص) فرمود: «الرفق یمن و الخرق شؤم - الرفق لم یوضع علی شیء الا زانه، و لاینزع من شیء الا شأنه»؛ «رفاقت و نرم خویی، مایه برکت است، ولی خشونت و تندی مایه شومی و نامبارکی است، نرم خوئی موجب زینت و آرایش است، و ترک آن موجب زشتی و نازیبائی است.» (۴) نیز فرمود: «اعقل الناس اشد هم مداراه للناس، و اذل الناس من اهان الناس»؛ «خردمندترین انسان، کسی است که مدارای او با مردم استوارتر و بیشتر است، و بیچاره ترین مردم کسی است که به مردم اهانت کند.» (۵) بنابراین مدارا کردن، نشانه عقل و قدرت تدبیر است، نه نشانه ضعف و ذلت و عقب نشینی، بلکه به عکس تندی و اهانت کردن، نشانه ضعف و ذلت خواهد بود.

نیز فرمود: «المداراه نصف الايمان»؛ «مدارا کردن: نیمی از ایمان است.» (۶)

فرازهایی از مدارا و نرمخویی، در زندگی امامان (ع)

در اینجا برای آشنایی بیشتر به اهمیت رفق و مدارا به چند فراز عملی از شیوه زندگی امامان (ع) در این راستا، توجه کنید:

فراز اول

امیر مؤمنان حضرت علی (ع) پس از رحلت رسول خدا (ص) حدود ۲۵ سال از مقام رهبری برکنار شد، و سه خلیفه نخست، ابوبکر و عمر و عثمان، مقام رهبری را تصرف کردند، حضرت علی (ع) در این عصر با اینکه حقش را غضب کرده بودند، برای صلاح اسلام و مسلمین با دستگاه رهبری مدارا کرد، در مشورتها و قضاوتها و پاسخ به پرسشها و سایر مشکلات حضور فعال داشت و با اینکه مدارا با آنها بسیار سخت و تلخ بود، ولی به خاطر حفظ اسلام مدارا کرد. آن حضرت نخست با شدت عمل، حق خود را مطالبه نمود، ولی وقتی که به آن نرسید، چاره ای ندید جز اینکه در پرتو

رفق و مدارا، به اسلام خدمت کند، اگر رفق و مدارا را برای خود بر نمی‌گزید، ناگزیر از هر جهت منزوی می‌شد، و در نتیجه جهان اسلام از وجود با برکت او محروم می‌گشت، آری دو خصلت رفق و مدارا بود که نگذاشت تا او به طور کلی از حضور در صحنه دور گردد، و اسلام و مسلمانان از برکات وجودش بی بهره شوند.

فراز دوم

یکی از خویشان امام سجاد(ع) نزد آن حضرت آمد و سخنان تند و ناسزا به آن بزرگوار گفت، امام سجاد(ع) در برابر او سکوت کرد، تا او رفت، در این هنگام امام سجاد(ع) به حاضران فرمود: شما شنیدید که این مرد چگونه با من برخورد کرد، اکنون دوست دارم همراه من بیائید تا نزد او برویم و پاسخ مرا به او بشنوید.

حاضران عرض کردند: ما آماده ایم با تو بیائیم تا پاسخ تو را به او بشنویم و ما نیز آنچه بتوانیم او را سرزنش کنیم.

امام سجاد(ع) حرکت کرد و در مسیر راه این آیه را می‌خواند:
«و الکاذمین الغیظ و العاقین عن الناس و الله یحب المحسنین»
:«پرهیزکاران، خشم خود را فرو برند، و نسبت به مردم عفو و گذشت دارند، خداوند نیکوکاران را دوست دارد»(آل عمران ۱۳۴)

همراهان که نخست گمان دیگری داشتند، از خواندن این آیه، فهمیدند که امام سجاد(ع) برای انتقام نمی‌رود، امام سجاد(ع) به در خانه آن مرد ناسزاگورسید و صدا زد و به حاضران فرمود: به او بگوئید علی بن حسین(ع) است. او به گمان آنکه امام سجاد(ع) برای تلافی آمده، خود را آماده ستیز ساخت و بیرون آمد، امام سجاد(ع) به او فرمود:

«برادرم! تو ساعتی قبل نزد من آمدی و آنچه خواستی به من گفתי، پس اگر آنچه گفתי در من هست، از درگاه خدا در مورد آن‌ها طلب آمرزش می‌کنم، و اگر در من نیست، خدا تو را بیامرزد.

روایت کننده گوید: آن مرد گستاخ آنچنان در برابر سخنان مهرانگیز امام، تحت تأثیر قرار گرفت که بین چشمان آن حضرت را بوسید و گفت: آری آنچه

گفتم در شما نبود و اعتراف می‌کنم که خودم به آنچه گفتم سزاوارترم.» (۷)

فراز سوم

روزی امام سجاد(ع) دوبار غلام خود را صدا زد، ولی غلام عمداً پاسخ او را نداد، آن حضرت برای بار سوم، او را صدا زد، او پاسخ داد، امام به او فرمود: پسر! آیا صدای مرا نشنیدی؟ غلام گفت: چرا شنیدم.

امام سجاد(ع) فرمود: پس چرا پاسخ مرا ندادی؟ غلام گفت: خود را از گزند تو ایمن دانستم.

امام سجاد(ع) گفت: حمد و سپاس خداوندی را که غلام مرا از من ایمن نمود. (۸)
امام سجاد(ع) اگر از دو خصلت ارزشمند رفیق و مدارا بهره نمی‌گرفت، ناگزیر به غلام خود تندی می‌کرد، و او را رنجیده خاطر و عقده ای می‌نمود، اما نرمش عظیم و تحمل قهرمانانه امام سجاد(ع) وجداو بیدار غلام را بیدارتر کرد، و قطعاً اثر بسزائی در ذهن غلام، برای بهره مندی از اخلاق عالی انسانی، به جای گذاشت.

فراز چهارم

امام صادق(ع) در یکی از سفرها از شهر حیره به سوی شهر صالحین که در چهار فرسخی غربی بغداد قرار داشت، رهسپار شد، دو نفر از اصحابش به نامهای مرزم و مصادف، همراهش بودند، در آغاز شب به کنار دروازه شهر صالحین رسیدند، دروازه بان شهر مانع ورود آنها به شهر شد، امام صادق(ع) خیلی اصرار کرد که اجازه ورود بدهد، ولی او اجازه نداد.

در این هنگام مصادف عصبانی شد و به امام عرض کرد: این شخص اشاره به نگهبان سگی است که ترا رنجانید و ترس آن است که تو را از اینجا رد کند و مانع ورود شود، اکنون ما همراه تو و با تو هستیم و از ناحیه منصور دوانیقی نیز خاطری آسوده داریم (که به ما آزار نرساند) آیا به ما اجازه می‌دهی گردن این نگهبان را بزنیم و سپس جنازه اش را در میان رود بیندازیم؟!

امام صادق (ع) به مصادف فرمود: خویشتن داری کن و چنین برخورد نکن. ولی مصادف همچنان در تقاضای خود اصرار می‌کرد و مرازم نیز با او همراهی می‌نمود، تا بخش عظیمی از شب گذشت، آنگاه نگهبان اجازه داد و آن‌ها وارد شهر شدند، در این هنگام امام صادق (ع) به مرازم و مصادف رو کرد و فرمود: هذا خیرام الذی قلتماه؟: این روش (رفق و مدارا) بهتر است، یا آنکه شما گفتید؟ (که او را بکشیم).

مرازم گفت: این روش بهتر است، امام صادق فرمود: «ان الرجل یخرج من الذل الصغیر، فیدخله ذلک فی الذل الکبیر»؛ «همانا انسان (گاهی) از ذلت کوچک (مدارا کردن) خارج می‌گردد، ولی همین کار او را در ذلت بزرگ وارد می‌سازد» (۹) یعنی هر چند گاهی رفق و مدارا، موجب یک نوع ذلت ظاهری است، ولی آن را باید پذیرفت چراکه ترک آن موجب ذلت بزرگتر خواهد شد.

فراز پنجم

یکی از بستگان امام صادق (ع) به خاطر موضوعی در غیاب آن حضرت، در نزد مردم از آن بزرگوار بدگوئی می‌کرد، امام صادق (ع) توسط شخصی از بدگوئی او باخبر شد، همین که این خبر را شنید، بی آنکه عکس العمل شدیدی نشان دهد، با کمال نرمش و آرامش برخاست و وضو گرفت و مشغول نماز شد، یکی از حاضران بنام حماد لحم می‌گوید: من گمان کردم که آن حضرت می‌خواهد برای آن شخص ناسزاگو نفرین کند، ولی بر خلاف تصور دیدم آن بزرگوار بعد از نماز، چنین دعا کرد:

«خدایا من حقم را به او بخشیدم، تو از من بزرگوارتر و سخی تر هستی، او را به من ببخش و کیفرش نکن.» سپس دیدم آن حضرت آنچنان ترحم و رقت قلب نسبت به او پیدا کرد که همچنان برای او دعا می‌کرد، و من از آن همه بزرگ منشی و صمیمیت و صفای باطن و رفق و مدارای او، شگفت زده شدم. (۱۰)

پی نوشت‌ها

۱. جامع السعاده، ج ۱ (بحث رفق و مداراه).
۲. بحار، ج ۷۵، ص ۵۵.
۳. نظیر این آیه، در آیه ۲۱۵ شعراء آمده است.
۴. بحار، ج ۷۵، ص ۵۹.
۵. همان، ص ۵۲.
۶. جامع السادات، ص ۳۷۲.
۷. ارشاد مفید (ترجمه شده)، ج ۲، ص ۱۴۶.
۸. بحار، ج ۴۶، ص ۵۶.
۹. فروع کافی، ج ۸، ص ۸۷.
۱۰. مشکاه الانوار، مطابق نقل انوار البهیة ص ۱۹۴.

منبع: مرکز اطلاع رسانی الغدیر (برگرفته از کتاب فرازهای برجسته از سیره امامان شیعه (نوشته: محمد تقی عبدوس و محمد محمدی اشتهازدی).

مدارا در سیره پیامبر رحمت و مهربانی

اسلام، مدارا با توده مردم، اعم از مخالف و موافق را ضروری دانسته، احکام و سیاست اسلامی را بدون تبعیض بین آنان اجرا می‌کند. تاریخ اسلام گواه رحمت و ملایمت پیامبر و جانشینان آن حضرت علیهم‌السلام، حتی نسبت به دشمنان و بدخواهان بوده و پیامبر اکرم (ص) به عنوان سرسلسله این الگو، در مدیریت خود همواره بر این اصل تأکید می‌ورزید. [۱] همچنان‌که می‌فرماید: «أَعْقَلُ النَّاسِ أَشَدُّهُمْ مَدَارَاةً لِلنَّاسِ، وَ أَدْلُ النَّاسِ مَنْ أَهَانَ النَّاسَ»؛ [۲] عاقل‌ترین مردم کسی است که بیشتر با دیگران مدارا کند، و خوارترین مردم کسی است که آنان را مورد تحقیر و توهین قرار دهد. بنابراین به کارگیری این شیوه، موفقیت بیشتری به همراه خواهد داشت، به خصوص برای حاکمان و مدیران جامعه. بدین روی، پیامبر در راستای تحقق اهداف اصلی خود در امر هدایت جامعه، این شیوه را برگزید و اصل رحمت و محبت، اساس دعوت ایشان بود و راز موفقیت او در تألیف قلب‌ها، محبت و ملایمت او بود که از صد لشکر قوی‌تر است، [۳] تا جایی که سیره‌نویسان در توصیف آن حضرت نگاشته‌اند: «پیامبر (ص) دارای قلبی رقیق بود و نسبت به همه مسلمانان مهربان بود.» [۴] زراره از امام

باقر علیه السلام نقل کرده که رسول خدا (ص) می فرمود: «بی گمان، رفق بر چیزی قرار نگرفت، مگر آنکه زینتش بخشید.» [۵]

لازم به ذکر است منظور از مدارا نسبت به مخالفان، زیر پا گذاشتن اصول دین و تعالیم ضروری آن نیست، بلکه آسان گیری در اصل پذیرش دین است که هیچ گونه اجبار و اکراهی در آن نبوده و همچنین در مقام عمل به احکام دین است، تا جایی که اصول آن حفظ شود.

پیامبر و مخالفان

پیامبر (ص) که در مکه مقابل بت پرستان، کفار و مشرکان قریش چاره ای جز سیاست مدارا نداشت و تلاش آن حضرت بر آن بود که با مدارا به آرامی آن ها را به سمت دین اسلام بکشاند، در مدینه پس از تشکیل حکومت اسلامی نیز از این سیاست دست نکشید و هر دو نوع برخورد را داشت؛ یعنی تا آنجا که ممکن بود با گفتگو و با عهد و پیمان سعی در برقراری زندگی مسالمت آمیز در کنار هم داشت، اما وقتی آن ها پا را فراتر نهاده، خیانت می کردند، یا نقض پیمانی صورت می گرفت، پیامبر با شدت برخورد می نمود؛ همانند برخورد عملی با قبایل یهودی مدینه.

در برخورد با منافقان، که با فتنه انگیزی، جبهه داخلی علیه پیامبر را تشکیل داده بودند، سعی پیامبر بر مدارا بود. آن حضرت به دلایل گوناگون سیاسی و اجتماعی، در برابر مخالفان با ملایمت و رفق برخورد می نمود، آن گونه که با عبدالله بن ابی برخورد کرد و در جریان فتنه انگیزی وی پس از غزوه «بنی المصطلق» حاضر به کشتن او که سرکرده منافقان بود، نشد و در پاسخ به فرزند عبدالله، که اجازه قتل پدرش را از پیامبر طلب نمود، فرمودند: «تا هنگامی که زنده است، مانند یک دوست و رفیق با او به نیکی رفتار می کنیم.» [۶] به قول ابن هشام، همین رفتار آن حضرت باعث شد که عبدالله بن ابی از آن پس مورد سرزنش و ملامت قوم و قبیله خود قرار گیرد. [۷]

اما اگر مخالفت آن ها درباره اصول تغییرناپذیر دین یا فتنه انگیزی در میان مسلمانان در مقابله با اساس دین اسلام بود، پیامبر شیوه مدارا را کنار گذاشته، به شدت با آن ها برخورد می نمود؛ همانند به آتش کشیدن

مسجد «ضرار» که منافقان به سرکردگی ابوعامر به بهانه بیماری و عدم توانایی حضور در مسجد «قبا» و با حربه «مذهب علیه مذهب» تصمیم داشتند به جامعه نوپای مسلمانان ضرر بزنند که پیامبر به دلایلی آن را به آتش کشید؛ زیان رساندن به مسلمانان، تقویت کفر، ایجاد تفرقه میان مؤمنان و تبدیل شدن آن به پایگاهی برای محاربان. [۸]

برتراند راسل در مورد تساهل در میان مسلمانان اظهار می‌دارد: «بعضی از صفات برگزیده که امروز بر حسب عادت، آن‌ها را جزء عادات حسنه به خصوص عیسویان می‌شماریم، پیش از این، در مشرق زمین بیشتر مستحسن شمرده می‌شدند و به آن‌ها عمل می‌کردند تا در مغرب زمین. تساهل و تسامح در اوایل ظهور اسلام، به ویژه حکومت اسلامی در مدینه و برخورد مسلمانان با مسیحیان که کافر و مرتد تلقی می‌شدند، بسیار جوان‌مردانه‌تر از رفتار امپراطوران بیزانس نسبت به عیسویان بود؛ زیرا پیامبر اسلام نه تشکیلات انگیزاسیون (تفتیش عقاید) اروپا را به وجود آورد و نه سیاه‌چاله‌های آن را که در قرون وسطا رایج بود. [۹]

نمونه‌های مدارا در سیره نبوی

در عصر نبوی که عصر تأسیس نظام اسلامی و تکوین اعتقادات اسلامی در میان مردم بود، رفتارهای پیامبر بیشتر همراه با مدارا بود، تا مردم بتوانند اصل دین را در جامعه بپذیرند. بدین روی، مخالفت‌ها، استهزاها و تمسخرها و حتی مخالفت‌های عملی، بعضاً با گذشت پیامبر همراه بودند. اما زمانی که اقدامات عملی مخالفان از حد می‌گذشت و پیامبر چاره‌ای جز مبارزه عملی نداشت، از مدارا دست می‌کشید. بیشترین تحمّل و مدارای پیامبر با منافقان مدینه بود؛ چرا که برخورد شدید با آن‌ها خطری علیه اصل اسلام به شمار می‌آمد. برخی از موارد مدارا را می‌توان در موارد زیر برشمرد:

۱- عبدالله بن ابی، رئیس منافقان مدینه بود که علی‌رغم اقدامات و خیانت‌هایش در مراحل گوناگون، پیامبر علیه او اقدامی نکرد. او در مدینه از جایگاهی بالا برخوردار بود و پیامبر با او مدارا می‌کرد. پس از غروه «بنی المصطلق»، به دنبال برخی مسائل، او گفت: «لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ

لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ» (منافقین: ۸)؛ کنایه از اینکه پس از برگشت به مدینه، پیامبر را از آنجا بیرون می‌کند. این خبر به پیامبر رسید و اصحاب خواستار برخورد شدید با او شدند، تا جایی که مسئله قتل او شایع گردید. پسرش از پیامبر خواست: اگر چنین است، او خود عامل این حکم باشد تا مبادا او بخواهد قاتل پدرش را بکشد و دستش به خون مسلمانی آغشته شود. اما پیامبر در پاسخ او فرمود: چنین حکمی مطرح نیست. [۱۰]

۲- مدارا با جوان یهودی که به تحریک شائس بن قیس، بین دو قبیله اوس و خزرج فتنه ایجاد نمود و نزدیک بود عصبیت جاهلی در دو قبیله به جنگ منجر شود، ولی با دخالت و نصیحت پیامبر، موضوع حل شد. پیامبر با اینکه می‌دانست فتنه ریشه در کجا دارد، ولی برخوردی نکرد. [۱۱] مدارا با جماعتی از منافقان و یهودیان که پیامبر را آزار و اذیت می‌کردند و آیات قرآن در بیان ماهیت آنان نازل شده که عبارتند از:

۳- نبتل بن الحرث؛ همان کسی که درباره پیامبر گفت: «إِنَّمَا مُحَمَّدٌ أُذُنٌ...» که آیه نازل شد: «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ.» (توبه: ۶۱) پیامبر درباره او فرمود: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى الشَّيْطَانِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى نَبْتَلِ بْنِ الْحَرِثِ.» [۱۲] اما با این وجود، دستوری از پیامبر در مقابله با او صادر نشد.

۴- ودیعه بن ثابت، [۱۳] از بنیان‌گذاران «مسجد ضرار» بود؛ همو که گفته بود: «إِنَّمَا كُنَّا نَحْوُصُ وَنَلْعَبُ.» و آیه در حق او نازل شد: «وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَحْوُصُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ.» (توبه: ۶۵)

۵- اوس بن قیطنی [۱۴] در جنگ خندق، برای فرار از جنگ به پیامبر گفته بود: «إِنَّ بِيوتَنَا عَوْرَةً فَاذَنْ لَنَا فَلنَرْجِعْ إِلَيْهَا» و این آیه در حق او نازل شد: «يَقُولُونَ إِنَّ بِيوتَنَا عَوْرَةً وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا.» (احزاب: ۱۳)

۶- بشیر بن ابیرق (سارق الدرعیین)، ضحاک بن ثابت (متهمم به نفاق و دوستی یهود)، جلاس بن سوید بن صامت (پیش از توبه)، معتب بن بشیر و رافع بن زید، به سبب نفاق و گمراهی آن‌ها، آیه نازل شد: «الَّذِينَ تَرَى إِلَى الدِّينِ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ

يَتَحَاكَمُوا إِلَى الظَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ
صَلَاةً بَعِيدًا. (نساء: ۶۰) [۱۵]

۷- مجد بن قیس که به پیامبر گفته بود: «یا مُحَمَّدُ ائِذْنِ لِي وَلا تَفْتِنِّي» که آیه در حق او نازل شد: «وَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ ائِذْنِ لِي وَلا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا.» (توبه: ۴۹) ولی برخوردی از پیامبر با او گزارش نشده است.
۸- رافع بن حریمله که از مخالفان و منافقان بزرگ بود. وقتی او مرد، پیامبر فرمودند: «قَدْ مَاتَ الْيَوْمَ عَظِيمٌ مِنَ الْعِظَمَاءِ الْمُنَافِقِينَ.» اقدامی علیه او از طرف پیامبر گزارش نشده است.

۹- زید بن الصلیت؛ وقتی شتر پیغمبر گم شد و همه به دنبال شتر می‌گشتند، او به کنایه و طعنه گفت: چگونه ادعای پیامبری می‌کند، در حالی که نمی‌داند شترش کجاست؟ پیامبر به علم غیب، جای دقیق شتر را فرمود و اصحاب رفتند و همان جا شتر را یافتند. [۱۶] اما برخوردی از پیامبر علیه او گزارش نشده است.

۱۰- عمیر بن وهب، از قبیله «بنی جمع» که شیطان صفت بود و به بهانه آزادی پسرش، که در جنگ بدر اسیر شده بود، با شمشیری زهرآلود قصد جان پیامبر داشت. پیامبر به علم غیب قصد او را آشکار ساخت و او در دم اسلام آورد. [۱۷]

۱۱- وحشی که در جنگ «احد»، حمزه، عموی پیامبر را به شهادت رساند و پیامبر حکم قتل او را صادر کرد. او پس از فتح مکه به طائف گریخت. اما پس از مدتی، در وفد ثقیف، ناگهان بر پیغمبر وارد شد و شهادتین گفت و پیغمبر او را بخشید، اما فرمود: به جایی برو که دیگر تو را نبینم. او مسلمان شد و در جنگ‌های رده، مسیلمه کذاب را کشت. [۱۸]

۱۲- هبار بن اسود، کسی که شتر زینب، دختر پیغمبر، را رم داد و از میان هودج به زمین افتاد و طفل خود را سقط کرد و خود نیز به واسطه همان مرض از دنیا رفت. پیغمبر در فتح مکه خون او را هدر اعلان کرده بود، ولی پس از مدتی بر پیغمبر وارد شد و گفت: «... می‌خواستم به عجم‌ها پناه ببرم، ولی فضل و بخشش تو را به یاد آوردم...» او تقاضای بخشش کرد و پیغمبر او را عفو نمود. [۱۹]

۱۳- قیس بن ربیع که از سهم خود در عطایا ناراضی بود و پیغمبر را هجو نمود. اما خود به مدینه آمد و در ضمن اشعاری پوزش خواست و مورد عفو پیامبر قرار گرفت. [۲۰]

۱۴- عکرمه بن ابی جهل که پیغمبر در فتح مکه، خون او را هدر اعلان کرده بود، اما به درخواست همسرش، پیامبر او را بخشید، بعدها او در سپاه اسلام در شام دلاورانه جنگید. [۲۱]

۱۵- مالک بن عوف، فرمانده لشکریان «هوازن» علیه پیامبر بود. او پس از شکست، به طائف پناه برد. اما پیغمبر فرمود: اگر بیاید و مسلمان شود، مال او را به همراه ۱۰۰ شتر اضافه به او می‌دهم. او مسلمان شد و از جانب پیامبر (ص)، رئیس طوایف «هوازن»، «ثماله» و «مسلمه» شد و با طائف جنگید. [۲۲]

۱۶- ابن قیظی فردی نابینا بود. وقتی لشکریان اسلام به احد می‌رفتند، از زمین مقداری خاک برداشت، به روی مبارک پیامبر پاشید و ناسزا گفت. اصحاب خواستند او را بکشند. اما پیغمبر فرمود: «او را رها کنید، هم چشمش کور است و هم دلش». [۲۳]

۱۷- عبدالله بن ابی سرح مدتی کاتب وحی بود و گاهی به عمد الفاظ وحی را تغییر می‌داد. سرانجام، مرتد شد و از مدینه فرار کرد. در فتح مکه، پیغمبر خون او را هدر ساخته بود، اما با وساطت عثمان، در مکه بر پیغمبر وارد شد و امان خواست. پس از مدتی مورد رحمت و بخشش پیامبر قرار گرفت. [۲۴]

۱۸- انس بن زبیم با اشعاری پیامبر را هجو نمود و پیامبر نیز او را مهدورالدم خواند. اما در فتح مکه، مورد عفو و بخشش پیامبر قرار گرفت. [۲۵]

۱۹- ابوسفیان بن حارث، برادر رضاعی پیامبر (ص)، پس از فتح مکه به وساطت ام سلمه مورد عفو و بخشش پیامبر قرار گرفت.

۲۰- صفوان بن امیه به سبب اقدامات علیه مسلمانان، مهدورالدم اعلام گردیده بود، اما پس از فتح مکه، مورد بخشش پیامبر قرار گرفت. [۲۶]

۲۱- مدارا با یهودیان خیبر که پس از فتح خیبر، پیامبر آنان را نکشت و زنان و فرزندانشان را به اسارت نبرد. [۲۷]

۲۲- حاطب بن ابی بلتعه، به خیانت، موضوع حرکت مسلمانان برای فتح مکه را توسط ساره به اطلاع قریش رساند و پیامبر از طریق وحی، از

این موضوع اطلاع یافت، [۲۸] ولی برخورد خاصی از سوی ایشان با حاطب گزارش نشده است.

۲۳- نمونه کامل مدارای پیامبر، بخشش سران کفرپس از فتح مکه است که فرمودند: «إذهبوا فانتم الطلقاء...» [۲۹]

از موارد مزبور و نیز موارد دیگر به دست می‌آید که هدف نهایی پیامبر، مسلمان شدن مردم و به هدایت رساندن آن‌ها بود، نه انتقام گرفتن هنگام قدرت و همین مسئله یکی از عوامل پیشرفت اسلام به شمار می‌آید.

پی نوشت‌ها

- [۱]. غلامرضا نوعی، مدارا با مخالفان در قرآن و سنت، ص ۹۸
 - [۲]. صدوق، امالی، ص ۱۹ و من لایحضره الفقیه، ج ۴ ص ۳۹۴؛ طبرسی علی بن حسن، مشکاة الانوار ج ۱ ص ۲۱۸
 - [۳]. مصطفی دلشاد تهرانی، سیره نبوی، ج ۳، ص ۶۹
 - [۴]. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۳۹۴ / دیلمی، ارشادالقلوب، ج ۱، ص ۱۱۵
 - [۵]. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج ۴، تهران، الاسلامیه، ۱۳۶۴، ج ۲، ص ۱۱۹.
 - [۶]. ابن هشام، زندگانی حضرت محمد(ص) پیامبر اسلام، ج ۲، ص ۱۹۸
 - [۷]. همان ص ۱۹۹
 - [۸]. غلامرضا نوعی، مدارا با مخالفان در قرآن و سنت، ص ۱۰۱
 - [۹]. همان، ص ۸۳
 - [۱۰]. ابن هشام، سیره، تحقیق مصطفی سقا و دیگران، ج ۲، ص ۳۷۲؛ ابن اثیر، اسدالغابه، ص ۱۹۷
 - [۱۱]. محمد قوام و شنوی، حیاة النبی و سیرته، ص ۳۲۱
 - [۱۲-۱۴]. همان، ص ۳۲۶
 - [۱۵]. همان، ص ۳۲۷
 - [۱۶]. همان ص ۳۲۸
 - [۱۷]. سید علی کمالی، پیشین، ص ۱۰۷ / شرف‌الدین محمد بن عبدالله بن عمر، خلاصه سیرت رسول الله، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۱۶۱
 - [۱۸]. سید علی کمالی، پیشین، ص ۹۵
 - [۱۹]. همان
 - [۲۰-۲۱]. همان، ص ۹۶
 - [۲۲]. همان، ص ۹۸.
 - [۲۳-۲۴]. همان، ص ۹۹
 - [۲۵]. همان، ص ۱۱۰
 - [۲۶]. همان، ص ۱۰۵
 - [۲۷]. جعفر سبحانی، فروغ ابدیت، ج ۴، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۴، ص ۲۶۳
 - [۲۸]. همان ص ۳۱۷
 - [۲۹]. مقریزی، امتاع الاسماع، ج ۳ ص ۱۰۳
- نویسنده: حجت‌الاسلام والمسلمین سید قاسم رزاقی موسوی، استادیار پژوهشکده تاریخ و سیره اهل بیت علیهم‌السلام، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی

سورة سخن



سیره نبی مکرم اسلام (ص)

سخنرانی مقام معظم رهبری در یکی از خطبه‌های نماز جمعه تهران

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این روزها با رحلت پیامبر عظیم الشان اسلام - که برگزیده همه بشریت در طول تاریخ و پدر معنوی مسلمان‌ها و همه انسان‌هایی است که به ارتقاء و رشد انسانیت عقیده دارند - مصادف است. در سالگرد رحلت آن بزرگوار، یکی از وظایف ما این است که در دل و زبان، از زحمات و مجاهدات بی‌نظیر و خستگی‌ناپذیر این زبده عالم و آدم، سپاسگزار باشیم. همچنین این ایام با سالگرد شهادت سبط اکبر پیغمبر، حضرت امام حسن مجتبی و همچنین امام هشتم ما، حضرت ابی‌الحسن الرضا علیهما الصلوة والسلام مصادف است.

خطبه اول را به شرح مختصری از سیره نبی اکرم در دوران ده‌ساله حاکمیت اسلام در مدینه اختصاص داده‌ام که یکی از درخشانترین - و گزافه نیست. اگر بگوییم درخشانترین - دوره‌های حکومت در طول تاریخ بشری است. باید این دوره کوتاه و پُرکار و فوق‌العاده تأثیرگذار در تاریخ بشر را شناخت. البته به همه برادران و خواهران - بخصوص به جوانان - توصیه میکنم که به تاریخ زندگی پیغمبر مراجعه کنند و آن را بخوانند و فراگیرند. دوره مدینه، فصل دوم دوران بیست‌وسه ساله رسالت پیغمبر است.

سیزده سال در مکه، فصل اول بود - که مقدمه فصل دوم محسوب می‌شود - و تقریباً ده سال هم دوران مدینه پیغمبر است که دوران شالوده‌ریزی نظام اسلامی و ساختن یک الگو و نمونه از حاکمیت اسلام برای همه زمان‌ها و دوران‌های تاریخ انسان و همه مکان‌هاست. البته این الگو، یک الگوی کامل است و مثل آن را دیگر در هیچ دورانی سراغ نداریم؛ لیکن با نگاه به این الگوی کامل، می‌شود شاخص‌ها را شناخت. این شاخص‌ها برای افراد بشر و مسلمان‌ها علامت‌هایی است که باید به وسیله آن‌ها نسبت به نظام‌ها و انسان‌ها قضاوت کنند. هدف پیغمبر از هجرت به مدینه این بود که با محیط ظالمانه و طاغوتی و فاسد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که آن روز در سرتاسر دنیا حاکم بود، مبارزه کند و هدف، فقط مبارزه با کفار مکه نبود؛ مسأله، مسأله جهانی بود. پیامبر اکرم این هدف را دنبال می‌کرد که هر جا زمینه مساعد بود، بذراندیشه و عقیده را بپاشد؛ با این امید که در زمان مساعد، این بذرسبز خواهد شد. هدف این بود که پیام آزادی و بیداری و خوشبختی انسان به همه دل‌ها برسد. این جز با ایجاد یک نظام نمونه و الگو امکان‌پذیر نبود؛ لذا پیغمبر به مدینه آمد تا این نظام نمونه را به وجود آورد. این‌که چقدر بتوانند آن را ادامه دهند و بعدی‌ها چقدر بتوانند خودشان را به آن نزدیک کنند، بسته به همت آن‌هاست. پیغمبر نمونه را می‌سازد و به همه بشریت و تاریخ ارائه می‌کند.

شاخص‌های نظام پیامبر

نظامی که پیغمبر ساخت، شاخص‌های گوناگونی دارد که در بین آن‌ها هفت شاخص از همه مهمتر و برجسته‌تر است:

شاخص اول، ایمان و معنویت است. انگیزه و موتور پیش‌برنده حقیقی در نظام نبوی، ایمانی است که از سرچشمه دل و فکر مردم می‌جوشد و دست و بازو و پا و وجود آن‌ها را در جهت صحیح به حرکت در می‌آورد. پس شاخص اول، دمیدن و تقویت روح ایمان و معنویت و دادن اعتقاد و اندیشه درست به افراد است، که پیغمبر این را از مکه شروع کرد و در مدینه

پرچمش را با قدرت بالا برد.

شاخص دوم، قسط و عدل است. اساس کار بر عدالت و قسط و رساندن هر حقی به حقدار - بدون هیچ ملاحظه - است.

شاخص سوم، علم و معرفت است. در نظام نبوی، پایه همه چیز، دانستن و شناختن و آگاهی و بیداری است. کسی را کورکورانه به سمتی حرکت نمی دهند؛ مردم را با آگاهی و معرفت و قدرت تشخیص، به نیروی فعال - نه نیروی منفعل - بدل می کنند.

شاخص چهارم، صفا و اخوت است. در نظام نبوی، درگیری های برخاسته از انگیزه های خرافی، شخصی، سودطلبی و منفعت طلبی مبعوض است و با آن مبارزه می شود. فضا، فضای صمیمیت و اخوت و برادری و همدلی است.

شاخص پنجم، صلاح اخلاقی و رفتاری است. انسان ها را تزکیه و از مفساد و رذائل اخلاقی، پیراسته و پاک می کند؛ انسان با اخلاق و مرکز می سازد؛ «و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة». (جمعه: ۲) تزکیه، یکی از آن پایه های اصلی است؛ یعنی پیغمبر روی یکایک افراد، کار تربیتی و انسان سازی می کرد.

شاخص ششم، اقتدار و عزت است. جامعه و نظام نبوی، توسری خور، وابسته، دنباله رو و دست حاجت به سوی این و آن درازکن نیست؛ عزیز و مقتدر و تصمیم گیر است؛ صلاح خود را که شناخت، برای تأمین آن تلاش می کند و کار خود را پیش می برد.

شاخص هفتم، کار و حرکت و پیشرفت دائمی است. توقف در نظام نبوی وجود ندارد؛ به طور مرتب، حرکت، کار و پیشرفت است. اتفاق نمی افتد که یک زمان بگویند: دیگر تمام شد؛ حال بنشینیم استراحت کنیم! این وجود ندارد. البته این کار، کار لذت آور و شادببخشی است؛ کار خستگی آور و کسل کننده و ملول کننده و به تعبیر آورنده ای نیست؛ کاری است که به انسان نشاط و نیرو و شوق می دهد.

ورود پیغمبر به مدینه

پیغمبر وارد مدینه شد تا این نظام را سرپا و کامل کند و آن را برای ابد در تاریخ، به عنوان نمونه بگذارد تا هر کسی در هر جای تاریخ - از بعد از زمان

خودش تا قیامت - توانست، مثل آن را به وجود آورد و در دل ها شوق ایجاد کند تا انسان ها به سوی چنان جامعه‌ای بروند. البته ایجاد چنین نظامی، به پایه‌های اعتقادی و انسانی احتیاج دارد. اول باید عقاید و اندیشه‌های صحیحی وجود داشته باشد تا این نظام بر پایه آن افکار بنا شود. پیغمبر این اندیشه‌ها و افکار را در قالب کلمه توحید و عزت انسان و بقیه معارف اسلامی در دوران سیزده سال مکه تبیین کرده بود؛ بعد هم در مدینه و در تمام آنات و لحظات تا دم مرگ، دائماً این افکار و این معارف بلند را - که پایه‌های این نظامند - به این و آن تفهیم کرد و تعلیم داد. دوم، پایه‌ها و ستون‌های انسانی لازم است تا این بنا بر دوش آن‌ها قرار گیرد - چون نظام اسلامی قائم به فرد نیست - پیغمبر بسیاری از این ستون‌ها را هم در مکه به وجود آورده و آماده کرده بود. یک عده، صحابه بزرگوار پیغمبر بودند - با اختلاف مرتبه‌ای که داشتند - این‌ها معلول و محصول تلاش و مجاهدت دوران سخت سیزده ساله مکه بودند. یک عده هم کسانی بودند که قبل از هجرت پیغمبر، در یثرب با پیام پیغمبر به وجود آمده بودند؛ از قبیل سعد بن معاذها و ابی‌ایوب‌ها و دیگران. بعد هم که پیغمبر آمد، از لحظه ورود، انسان‌سازی را شروع کرد و روزه‌روز مدیران لایق، انسان‌های بزرگ، شجاع، باگذشت، با ایمان، قوی و با معرفت به عنوان ستون‌های مستحکم این بنای شامخ و رفیع، وارد مدینه شدند. هجرت پیغمبر به مدینه - که قبل از ورود پیامبر به این شهر، یثرب نامیده می‌شد و بعد از آمدن آن حضرت، مدینه‌النبی نام گرفت - مثل نسیم خوش بهاری بود که در فضای این شهر پیچید و همه احساس کردند گمانه‌گشایی به وجود آمده است؛ لذا دل‌ها متوجه و بیدار شد. وقتی که مردم شنیدند پیغمبر وارد قُبا شده است - قُبا نزدیک مدینه است و آن حضرت پانزده روز در آن جا ماند - شوق دیدن ایشان روزه‌روز در دل مردم مدینه بیشتر می‌شد. بعضی از مردم به قُبا می‌رفتند و پیغمبر را زیارت می‌کردند و برمی‌گشتند؛ عده‌ای هم در مدینه منتظر بودند تا ایشان بیاید. بعد که پیغمبر وارد مدینه شد، این شوق و این نسیم لطیف و ملایم، به توفانی در دل‌های مردم تبدیل شد و دل‌ها را عوض کرد. ناگهان احساس کردند که عقاید و

عواطف و وابستگی‌های قبایلی و تعصبات آن‌ها، در چهره و رفتار و سخن این مرد محو شده است و با دروازه جدیدی به سوی حقایق عالم آفرینش و معارف اخلاقی آشنا شده‌اند. همین توفان بود که اول در دل‌ها انقلاب ایجاد کرد؛ بعد به اطراف مدینه گسترش پیدا کرد؛ سپس دژ طبیعی مکه را تسخیر کرد و سرانجام به راه‌های دور قدم گذاشت و تا اعماق دو امپراتوری و کشور بزرگ آن روز پیش رفت؛ و هر جا رفت، دل‌ها را تکان داد و در درون انسان‌ها انقلاب به وجود آورد. مسلمانان در صدر اسلام، ایران و روم را با نیروی ایمان فتح کردند. ملت‌های مورد هجوم هم به مجردی که این‌ها را می‌دیدند، در دل‌هایشان نیز این ایمان به وجود می‌آمد. شمشیر برای این بود که مانع‌ها و سرکرده‌های زرو زورمدار را از سر راه بردارد؛ و الا توده‌ی مردم، همه جا همان توفان را دریافت کرده بودند و دو امپراتوری عظیم در آن روزگار - یعنی روم و ایران - تا اعماق خودشان جزو نظام و کشور اسلامی شده بودند. همه این‌ها چهل سال طول کشید؛ ده سالش در زمان پیغمبر بود؛ سی سال هم بعد از پیغمبر.

تبلیغ پیامبر

پیغمبر به مجرد این‌که وارد مدینه شد، کار را شروع کرد. از جمله شگفتی‌های زندگی آن حضرت این است که در طول این ده سال، یک لحظه را هدر نداد. دیده نشد که پیغمبر از فشاندن نور معنویت و هدایت و تعلیم و تربیت لحظه‌ای باز بماند. بیداری او، خواب او، مسجد او، خانه او، میدان جنگ او، درکوجه و بازار رفتن او، معاشرت خانوادگی او و وجود او - هر جا که بود - درس بود. عجب برکتی در چنین عمری وجود دارد! کسی که همه تاریخ را مستخرِ فکر خود کرد و روی آن اثر گذاشت - که من بارها گفته‌ام، بسیاری از مفاهیمی که قرن‌های بعد برای بشریت تقدس پیدا کرد؛ مثل مفهوم مساوات، برادری، عدالت و مردم‌سالاری، همه تحت تأثیر تعلیم او بود؛ در تعالیم سایر ادیان چنین چیزهایی وجود نداشت و یا لاقط به منصفه ظهور نرسیده بود - فقط ده سال کار حکومتی و سیاسی و جمعی کرده بود. چه عمر بابرکتی! از اول ورود، موضع‌گیری خود را مشخص کرد.

ناقه‌ای که پیغمبر سوار آن بود، وارد شهر یثرب شد و مردم دور آن را گرفتند. در آن زمان، شهر مدینه، محله محله بود؛ هر محله‌ای هم برای خودش خانه‌ها، کوچه‌ها و حصار و بزرگانی داشت و متعلق به قبیله‌ای بود؛ قبایل وابسته به اوس و قبایل وابسته به خزرج. وقتی شتر پیغمبر وارد شهر یثرب شد، جلو هر کدام از قلعه‌های قبایل که رسید، بزرگان بیرون آمدند و جلو شتر را گرفتند: یا رسول الله! بیا این جا؛ خانه، زندگی، ثروت و راحتی ما در اختیار تو. پیغمبر فرمود: جلو این شتر را باز کنید؛ «اَئِهَا مَأْمُورَةٌ»؛ (بحار الانوار، ج ۱۹، ۱۱۶) دنبال دستور حرکت می‌کند؛ بگذارید برود. جلو شتر را باز کردند تا به محله بعدی رسید. باز بزرگان، اشراف، پیرمردان، شخصیت‌ها و جوانان آمدند جلو ناقه پیغمبر را گرفتند: یا رسول الله! این جا فرود بیا؛ این جا خانه توست؛ هر چه بخواهی، در اختیار می‌گذاریم؛ همه ما در خدمت هستیم. فرمود: کنار بروید؛ بگذارید شتر به راهش ادامه دهد؛ «اَئِهَا مَأْمُورَةٌ». همین‌طور محله به محله شتر راه می‌رفت تا به محله بنی النجار - که مادر پیغمبر جزو این خانواده است - رسید. مردان بنی النجار دایی‌های پیغمبر محسوب می‌شدند؛ لذا جلو آمدند و گفتند: یا رسول الله! ما خویشاوند تویم؛ هستی ما در اختیار توست؛ در منزل ما فرود بیا. فرمود: نه؛ «اَئِهَا مَأْمُورَةٌ»؛ کنار بروید. راه را باز کردند. شتر به فقیرنشین‌ترین محلات مدینه آمد و در جایی نشست. همه نگاه کردند ببینند خانه کیست؛ دیدند خانه ابی‌ایوب انصاری است؛ فقیرترین یا یکی از فقیرترین آدم‌های مدینه. خودش و خانواده مستمند و فقیرش آمدند و اثاث پیغمبر را برداشتند و داخل خانه بردند. پیغمبر هم به عنوان میهمان، وارد خانه آن‌ها شد و به اعیان و اشراف و منتقدان و صاحبان قبیله و امثال این‌ها دست زد؛ یعنی موضع اجتماعی خودش را مشخص کرد؛ معلوم شد که این شخص، وابسته به پول و حیثیت قبیله‌ای و شرف ریاست فلان قبیله و وابسته به قوم و خویش و فامیل و آدم‌های پُرو و پشت هم‌انداز و امثال این‌ها نیست و نخواهد شد. از همان ساعت و لحظه اول مشخص کرد که در برخورد و تعامل اجتماعی، طرف کدام گروه و طرفدار کدام جمعیت است و وجود او برای چه کسانی بیشتر نافع خواهد بود. همه از پیغمبر و

تعالیم او نفع می‌برند؛ اما آن کس که محروم‌تر است، قهراً حق بیشتری می‌برد و باید جبران محرومیتش بشود. جلو خانه ابی‌ایوب انصاری، زمین افتاده‌ای بود. فرمود این زمین مال کیست؟ گفتند متعلق به دو بچه یتیم است. پول از کیسه خود داد و آن زمین را خرید. بعد فرمود در این زمین مسجد می‌سازیم؛ یعنی یک مرکز سیاسی، عبادی، اجتماعی و حکومتی؛ یعنی مرکز تجمع مردم. جایی به عنوان مرکزیت لازم بود؛ لذا شروع به ساختن مسجد کردند. زمین مسجد را از کسی نخواست و طلب بخشیدگی نکرد؛ آن را با پول خود خرید. با این‌که آن دو بچه، پدر و مدافع نداشتند؛ اما پیغمبر مثل پدر و مدافع آن‌ها، حقشان را تمام و کمال رعایت کرد. وقتی بنا شد مسجد بسازند، خود پیغمبر جزو اولین کسان یا اولین کسی بود که آمد بیل را به دست گرفت و شروع به کندن پی مسجد کرد؛ نه به عنوان یک کار تشریفاتی، بلکه واقعاً شروع به کار کرد و عرق ریخت. طوری کار کرد که بعضی از کسانی که کناری نشسته بودند، گفتند ما بنشینیم و پیغمبر این‌طور کار کند؟! پس ما هم می‌رویم کار می‌کنیم؛ لذا آمدند و مسجد را در مدت کوتاهی ساختند. پیغمبر - این رهبر والا و مقتدر - نشان داد که هیچ حق اختصاصی برای خودش قائل نیست. اگر بناست کاری انجام گیرد، او هم باید در آن سهمی داشته باشد.

تدابیر و سیاست‌های پیامبر

بعد، تدبیر و سیاست اداره آن نظام را طراحى کرد. وقتی انسان نگاه می‌کند و می‌بیند قدم به قدم، مدبرانه و هوشیارانه پیش رفته است، می‌فهمد که پشت سر آن عزم و تصمیم قوی و قاطع، چه اندیشه و فکر و محاسبه دقیقی قرار گرفته است که علی‌الظاهر جز با وحی الهی ممکن نیست. امروز هم کسانی که بخواهند اوضاع آن ده سال را قدم به قدم دنبال کنند، چیزی نمی‌فهمند. اگر انسان هر واقعه‌ای را جداگانه حساب کند، چیزی ملتفت نمی‌شود؛ باید نگاه کند و ببیند ترتیب کار چگونه است؛ چطور همه این کارها مدبرانه، هوشیارانه و با محاسبه صحیح انجام گرفته است.

اول، ایجاد وحدت است. همه مردم مدینه که مسلمان نشدند؛ اکثراً

مسلمان شدند و تعداد بسیار کمی هم نامسلمان ماندند. علاوه بر این‌ها، سه قبیله مهمّ یهودی - قبیله بنی قینقاع، قبیله بنی نضیر و قبیله بنی قریظه - در مدینه ساکن بودند؛ یعنی در قلعه‌های اختصاصی خودشان که تقریباً به مدینه چسبیده بود؛ زندگی می‌کردند. آمدن این‌ها به مدینه به صد سال، دویست سال قبل از آن برمی‌گشت و این که چرا آمده بودند، خودش داستان طولانی و مفصّلی دارد. در زمانی که پیغمبر اکرم وارد مدینه شد، خصوصیت این یهودی‌ها در دو، سه چیز بود: یکی این بود که ثروت اصلی مدینه، بهترین مزارع کشاورزی، بهترین تجارت‌های سودده و سودبخش‌ترین صنایع - ساخت طلاآلات و امثال این چیزها - در اختیارشان بود. بیشتر مردم مدینه در موارد نیاز به این‌ها مراجعه می‌کردند؛ پول قرض می‌گرفتند و ربا می‌پرداختند؛ یعنی از لحاظ مالی، ریش همه در دست یهودی‌ها بود. دوم این‌ها که بر مردم مدینه برتری فرهنگی داشتند. چون اهل کتاب بودند و با معارف گوناگون، معارف دینی و مسائلی که از ذهن نیمه‌وحشی‌های مدینه، بسیار دور بود، آشنا بودند؛ لذا تسلط فکری داشتند. در واقع اگر بخواهیم به زبان امروز صحبت کنیم، یهودی‌ها در مدینه یک طبقه روشنفکر محسوب می‌شدند؛ لذا مردم آن‌جا را تحمیق و تحقیر و مسخره می‌کردند. البته آن جایی که خطری متوجه‌شان می‌شد و لازم بود، کوچکی هم می‌کردند؛ لیکن به طور طبیعی این‌ها برتر بودند. خصوصیت سوم این بود که با جاهای دوردست هم ارتباط داشتند؛ یعنی محدود به فضای مدینه نبودند. یهودی‌ها واقعیتی در مدینه بودند؛ بنابراین پیغمبر باید حساب این‌ها را می‌کرد. پیغمبر اکرم یک میثاق دست جمعی عمومی ایجاد کرد. وقتی آن حضرت وارد مدینه شد، بدون این‌ها که هیچ قراردادی باشد، بدون این‌ها که چیزی از مردم بخواهد و بدون این‌ها که مردم در این باره مذاکره‌ای کرده باشند، روشن شد که رهبری این جامعه متعلق به این مرد است؛ یعنی شخصیت و عظمت نبوی به طور طبیعی همه را در مقابل او خاضع کرد؛ معلوم شد که او رهبر است و آنچه می‌گوید، باید همه بر محورش حرکت و اقدام کنند. پیغمبر میثاقی نوشت که مورد قبول همه قرار گرفت. این میثاق درباره تعامل

اجتماعی، معاملات، منازعات، دیه، روابط پیغمبر با مخالفان، با یهودی‌ها و با غیرمسلمان‌ها بود. همه این‌ها نوشته و ثبت شد؛ مفصل هم هست؛ شاید دو سه صفحه کتاب‌های بزرگ تواریخ قدیمی را گرفته است.

اقدام بعدی بسیار مهم، ایجاد اخوت بود. اشرافی‌گری و تعصب‌های خرافی و غرور قبیله‌ای و جدایی قشرهای گوناگون مردم از یکدیگر، مهمترین بلای جوامع متعصب و جاهلی آن روز عرب بود. پیغمبر با ایجاد اخوت، این‌ها را زیرپای خودش له کرد. بین فلان رئیس قبیله با فلان آدم بسیار پایین و متوسط، اخوت ایجاد کرد. گفت شما دو نفر با هم برادرید؛ آن‌ها هم با کمال میل این برادری را قبول کردند. اشراف و بزرگان را در کنار بردگان مسلمان‌شده و آزادی یافته قرار داد و با این کار، همه موانع وحدت اجتماعی را از بین برد. وقتی می‌خواستند برای مسجد، مؤذن انتخاب کنند، خوش صداها و خوش قیافه‌ها زیاد بودند، معاریف و شخصیت‌های برجسته متعدّد بودند؛ اما از میان همه این‌ها بلال حبشی را انتخاب کرد. نه زیبایی، نه صوت و نه شرف خانوادگی و پدر و مادری مطرح بود؛ فقط اسلام و ایمان، مجاهدت در راه خدا و نشان دادن فداکاری در این راه ملاک بود. ببینید چطور ارزش‌ها را در عمل مشخص کرد. بیش از آنچه که حرف او بخواهد در دل‌ها اثر بگذارد، عمل و سیره و مشی او در دل‌ها اثر گذاشت. برای آن‌که این کار به سامان برسد، سه مرحله وجود داشت:

مرحله اول، شالوده‌ریزی نظام بود که با این کارها انجام گرفت.

مرحله دوم، حراست از این نظام بود. موجود زنده روبه‌رشد و نموی که همه صاحبان قدرت اگر او را بشناسند، از او احساس خطر می‌کنند، قهراً دشمن دارد. اگر پیغمبر نتواند در مقابل دشمن، هوشیارانه از این مولود طبیعی مبارک حراست کند، این نظام از بین خواهد رفت و همه زحماتش بی‌حاصل خواهد بود؛ لذا باید حراست کند.

مرحله سوم، عبارت از تکمیل و سازندگی بناست. شالوده‌ریزی کافی نیست؛ شالوده‌ریزی، قدم اول است. این سه کار در عرض هم انجام می‌گیرد. شالوده‌ریزی در درجه اول است؛ اما در همین شالوده‌ریزی هم ملاحظه دشمنان شده است و بعد از این هم حراست ادامه پیدا خواهد

کرد. در همین شالوده‌ریزی، به بنای اشخاص و بنیان‌های اجتماعی نیز توجه شده است و بعد از این هم ادامه پیدا خواهد کرد.

دشمنانی که نظام پیامبر را تهدید می‌کردند

پیغمبر نگاه می‌کند و می‌بیند پنج دشمن اصلی، این جامعه تازه متولد شده را تهدید می‌کنند:

دشمن اول، کوچک و کم‌اهمیت است؛ اما درعین حال نباید از او غافل ماند. یک وقت ممکن است یک خطر بزرگ به وجود آورد. او کدام است؟ قبایل نیمه‌وحشی اطراف مدینه. به فاصله ده فرسخ، پانزده فرسخ، بیست فرسخ از مدینه، قبایل نیمه‌وحشی وجود دارند که تمام زندگی آن‌ها عبارت از جنگ و خونریزی و غارت و به جان هم افتادن و از همدیگر قاپیدن است. پیغمبر اگر بخواهد در مدینه نظام اجتماعی سالم و مطمئن و آرامی به وجود آورد، باید حساب این‌ها را بکند. پیغمبر فکر این‌ها را کرد. در هر کدام از آن‌ها اگر نشانه صلاح و هدایت بود، با آن‌ها پیمان بست؛ اول هم نگفت که حتماً بیایید مسلمان شوید؛ نه، کافر و مشرک هم بودند؛ اما با این‌ها پیمان بست تا تعرض نکنند. پیغمبر بر عهد و پیمان خودش، بسیار با فشاری می‌کرد و پایدار بود؛ که این را هم عرض خواهم کرد. آن‌هایی را که شریک بودند و قابل اعتماد نبودند، پیغمبر علاج کرد و خودش سراغ آن‌ها رفت. این سربیه‌هایی که شنیده‌اید پیغمبر پنجاه نفر را سراغ فلان قبیله فرستاد، بیست نفر را سراغ فلان قبیله، مربوط به این‌هاست؛ کسانی که خوی و طبیعت آن‌ها آرام‌پذیر و هدایت‌پذیر و صلاح‌پذیر نیست و جز با خونریزی و استفاده از قدرت نمی‌توانند زندگی کنند. لذا پیغمبر سراغ آن‌ها رفت و آن‌ها را منکوب کرد و سر جای خودشان نشانند.

دشمن دوم، مکه است که یک مرکزیت است. درست است که در مکه حکومت به معنای رایج خودش وجود نداشت؛ اما یک گروه اشراف متکبر قدرتمند متنقذ با هم بر مکه حکومت می‌کردند. این‌ها با هم اختلاف داشتند، اما در مقابل این مولود جدید، با یکدیگر هم دست بودند. پیغمبر می‌دانست خطر عمده از ناحیه آن‌هاست؛ همین‌طور هم در عمل اتفاق

افتاد. پیغمبر احساس کرد اگر بنشیند تا آن‌ها سراغش بیایند، یقیناً آن‌ها فرصت خواهند یافت؛ لذا سراغ آن‌ها رفت؛ منتها به طرف مکه حرکت نکرد. راه کاروانی آن‌ها از نزدیکی مدینه عبور می‌کرد؛ پیغمبر تعرض خودش را به آن‌ها شروع کرد، که جنگ بدر، مهمترین این تعرض‌ها در اول کار بود. پیغمبر تعرض را شروع کرد؛ آن‌ها هم با تعصب و پیگیری و لجاجت به جنگ آن حضرت آمدند. تقریباً چهار، پنج سال وضع این‌گونه بود؛ یعنی پیغمبر آن‌ها را به حال خودشان رها نمی‌کرد؛ آن‌ها هم امیدوار بودند که بتوانند این مولود جدید - یعنی نظام اسلامی - را که از آن احساس خطر می‌کردند، ریشه کن کنند. جنگ احد و جنگ‌های متعدد دیگری که اتفاق افتاد، در همین زمینه بود.

آخرین جنگی که آن‌ها سراغ پیغمبر آمدند، جنگ خندق - یکی از آن جنگ‌های بسیار مهم - بود. همه‌ی نیرویشان را جمع کردند و از دیگران هم کمک گرفتند و گفتند می‌رویم پیغمبر و دو بیست نفر، سیصد نفر، پانصد نفر از یاران نزدیک او را قتل عام می‌کنیم؛ مدینه را هم غارت می‌کنیم و آسوده برمی‌گردیم؛ دیگر هیچ اثری از این‌ها نخواهد ماند. قبل از آن‌که این‌ها به مدینه برسند، پیغمبر اکرم از قضایا مطلع شد و آن خندق معروف را کند. یک طرف مدینه قابل نفوذ بود؛ لذا در آن‌جا خندقی تقریباً به عرض چهل متر کردند. ماه رمضان بود. طبق بعضی از روایات، هوا بسیار سرد بود؛ آن سال بارندگی هم نشده بود و مردم در آمدی نداشتند؛ لذا مشکلات فراوانی وجود داشت. سخت‌تر از همه، پیغمبر کار کرد. در کندن خندق، هر جا دید کسی خسته شده و گیر کرده و نمی‌تواند پیش برود، پیغمبر می‌رفت کلنگ را از او می‌گرفت و بنا می‌کرد به کار کردن؛ یعنی فقط با دستور حضور نداشت؛ با تن خود در وسط جمعیت حضور داشت. کفار، مقابل خندق آمدند، اما دیدند نمی‌توانند؛ لذا شکسته و مفتضح و مأیوس و ناکام مجبور شدند برگردند. پیغمبر فرمود تمام شد؛ این آخرین حمله قریش مکه به ماست. از حالا دیگر نوبت ماست؛ ما به طرف مکه و به سراغ آن‌ها می‌رویم.

سال بعد از آن، پیغمبر گفت ما می‌خواهیم به زیارت عمره بیاییم. ماجرای حدیبیه (تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ج ۲، ۳۱۰) - که یکی از

ماجراهای بسیار پُرمغز و پُرمعناست - در این زمان ائتفاق افتاد. پیغمبر به قصد عمره به طرف مکه حرکت کرد. آن‌ها دیدند در ماه حرام - که ماه جنگ نیست و آن‌ها هم به ماه حرام احترام می‌گذاشتند - پیغمبر به طرف مکه می‌آید. چه کار کنند؟ راه را باز بگذارند بیاید؟ با این موقفیت، چه کار خواهند کرد و چطور می‌توانند در مقابل او بایستند؟ آیا در ماه حرام بروند با او جنگ کنند؟ چگونه جنگ کنند؟ بالاخره تصمیم گرفتند و گفتند می‌رویم و نمی‌گذاریم او به مکه بیاید؛ و اگر بهانه‌ای پیدا کردیم، قتل عامشان می‌کنیم. پیغمبر با عالی‌ترین تدبیر، کاری کرد که آن‌ها نشستند و با او قرارداد امضاء کردند تا برگردد؛ اما سال بعد بیاید و عمره بجا آورد و در سرتاسر منطقه هم برای تبلیغات پیغمبر فضا باز باشد. اسمش صلح است؛ اما خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «أنا فتحنا لک فتحا مبینا»؛ (۴) ما برای تو فتح مبینی ایجاد کردیم. اگر کسانی به مراجع صحیح و محکم تاریخ، مراجعه کنند، خواهند دید که ماجرای حدیبیه چقدر عجیب است. سال بعد پیغمبر به عمره رفت و علی‌رغم آن‌ها، شوکت آن بزرگوار روزبه‌روز زیاد شد. سال بعدش - یعنی سال هشتم - که کفار نقض عهد کرده بودند، پیغمبر رفت و مکه را فتح کرد، که فتحی عظیم و حاکی از تسلط و اقتدار آن حضرت بود. بنابراین پیغمبر با این دشمن هم مدبرانه، قدرتمندانه، با صبر و حوصله، بدون دستپاچگی و بدون حتی یک قدم عقب‌نشینی برخورد کرد و روزبه‌روز و لحظه‌به‌لحظه به طرف جلو پیش رفت.

دشمن سوم، یهودی‌ها بودند؛ یعنی بیگانگان نامطمئنی که علی‌العجاله حاضر شدند با پیغمبر در مدینه زندگی کنند؛ اما دست از مودبگری و اخلاک‌گری و تخریب برنمی‌داشتند. اگر نگاه کنید، بخش مهمی از سوره بقره و بعضی از سوره‌های دیگر قرآن مربوط به برخورد و مبارزه فرهنگی پیغمبر با یهود است. چون گفتیم این‌ها فرهنگی بودند؛ آگاهی‌هایی داشتند؛ روی ذهن‌های مردم ضعیف‌الایمان اثر زیاد می‌گذاشتند؛ توطئه می‌کردند؛ مردم را ناامید می‌کردند و به جان هم می‌انداختند. این‌ها دشمن سازمان‌یافته‌ای بودند. پیغمبر تا آن جایی که می‌توانست، با

این‌ها مدارا کرد؛ اما بعد که دید این‌ها مدارا بردار نیستند، مجازاتشان کرد. پیغمبر، بیخود و بدون مقدمه هم سراغ این‌ها نرفت؛ هرکدام از این سه قبیله عملی انجام دادند و پیغمبر بر طبق آن عمل، آن‌ها را مجازات کرد. اول، بنی قینقاع بودند که به پیغمبر خیانت کردند؛ پیغمبر سراغشان رفت و فرمود باید از آن‌جا بروید؛ این‌ها را کوچ داد و از آن منطقه بیرون کرد و تمام امکاناتشان برای مسلمان‌ها ماند. دسته دوم، بنی نضیر بودند. این‌ها هم خیانت کردند - که داستان خیانت‌هایشان مهم است - لذا پیغمبر فرمود مقداری از وسایلتان را بردارید و بروید؛ این‌ها هم مجبور شدند و رفتند. دسته سوم بنی قریظه بودند که پیغمبر امان و اجازه‌شان داد تا بمانند؛ این‌ها را بیرون نکرد؛ با این‌ها پیمان بست تا در جنگ خندق نگذارند دشمن از طرف محلاتشان وارد مدینه شود؛ اما این‌ها ناجوانمردی کردند و با دشمن پیمان بستند تا در کنار آن‌ها به پیغمبر حمله کنند! یعنی نه فقط به پیمان‌شان با پیغمبر پایدار نماندند، بلکه در آن حالی که پیغمبر یک قسمت مدینه را - که قابل نفوذ بود - خندق حفر کرده بود و محلات این‌ها در طرف دیگری بود که باید مانع از این می‌شدند که دشمن از آن‌جا بیاید، این‌ها رفتند با دشمن مذاکره و گفتگو کردند تا دشمن آن‌ها - مشترکاً - از آن‌جا وارد مدینه شوند و از پشت به پیغمبر خنجر بزنند! پیغمبر در اثنای توطئه این‌ها، ماجرا را فهمید. محاصره مدینه، قریب یک ماه طول کشیده بود؛ در اواسط این یک ماه بود که این‌ها این خیانت را کردند. پیغمبر مطلع شد که این‌ها چنین تصمیمی گرفته‌اند. با یک تدبیر بسیار هوشیارانه، کاری کرد که بین این‌ها و قریش به هم خورد - که ماجرایش را در تاریخ نوشته‌اند - کاری کرد که اطمینان این‌ها و قریش از همدیگر سلب شد. یکی از آن حیل‌های جنگی سیاسی بسیار زیبایی پیغمبر همین‌جا بود؛ یعنی این‌ها را علی‌العجاله متوقف کرد تا نتوانند لطمه بزنند. بعد که قریش و همپیمانانشان شکست خوردند و از خندق جدا شدند و به طرف مکه رفتند، پیغمبر به مدینه برگشت. همان روزی که برگشت، نماز ظهر را خواند و فرمود نماز عصر را جلو قلعه‌های بنی قریظه می‌خوانیم؛ راه بیفتیم به آن‌جا برویم؛ یعنی حتی یک شب هم معطل

نکرد؛ رفت و آن‌ها را محاصره کرد. بیست و پنج روز بین این‌ها محاصره و درگیری بود؛ بعد پیغمبر همه مردان جنگی این‌ها را به قتل رساند؛ چون خیانتشان بزرگتر بود و قابل اصلاح نبودند. پیغمبر با این‌ها این‌گونه برخورد کرد؛ یعنی دشمنیِ یهود را - عمدتاً در قضیه بنی قریظه، قبلش در قضیه بنی نضیر، بعدش در قضیه یهودیان خیبر - این‌گونه با تدبیر و قدرت و پیگیری و همراه با اخلاق والای انسانی از سر مسلمان‌ها رفع کرد. در هیچ‌کدام از این قضایا، پیغمبر نقض عهد نکرد؛ حتی دشمنان اسلام هم این را قبول دارند که پیغمبر در این قضایا هیچ نقض عهدی نکرد؛ آن‌ها بودند که نقض عهد کردند.

دشمن چهارم، منافقین بودند. منافقین در داخل مردم بودند؛ کسانی که به زبان ایمان آورده بودند، اما در باطن ایمان نداشتند؛ مردمان پست، معاند، تنگ‌نظر و آماده همکاری با دشمن، منتها سازمان نیافته. فرق این‌ها با یهود این بود. پیغمبر با دشمن سازمان یافته‌ای که آماده و منتظر حمله است تا ضربه بزند، مثل برخورد با یهود رفتار می‌کند و به آن‌ها امان نمی‌دهد؛ اما دشمنی را که سازمان یافته نیست و لجاجت‌ها و دشمنی‌ها و خباثت‌های فردی دارد و بی‌ایمان است، تحمّل می‌کند. عبدالله بن ابی، یکی از دشمن‌ترین دشمنان پیغمبر بود. تقریباً تا سال آخر زندگی پیغمبر، این شخص زنده بود؛ اما پیغمبر با او رفتار بدی نکرد. در عین حال که همه می‌دانستند او منافق است؛ ولی با او ماماشات کرد؛ مثل بقیه‌ی مسلمان‌ها با او رفتار کرد؛ سهمش را از بیت‌المال داد، امنیتش را حفظ کرد، حرمتش را رعایت کرد. با این‌که آن‌ها این همه بدجنسی و خباثت می‌کردند؛ که باز در سوره بقره، فصلی مربوط به همین منافقین است. وقتی که جمعی از این منافقین کارهای سازمان یافته کردند، پیغمبر به سراغشان رفت. در قضیه مسجد ضرار، این‌ها رفتند مرکزی درست کردند؛ با خارج از نظام اسلامی - یعنی با کسی که در منطقه روم بود؛ مثل ابوعامر راهب - ارتباط برقرار کردند و مقدّمه‌سازی کردند تا از روم علیه پیغمبر لشکر بکشند. در این جا پیغمبر به سراغ آن‌ها رفت و مسجدی را که ساخته بودند، ویران کرد و سوزاند. فرمود این مسجد، مسجد نیست؛ این جا محلّ توطئه علیه

مسجد و علیه نام خدا و علیه مردم است. (۵) یا آن جایی که یک دسته از همین منافقین، کفر خودشان را ظاهر کردند و از مدینه رفتند و در جایی لشکری درست کردند؛ پیغمبر با این‌ها مبارزه کرد و فرمود اگر نزدیک بیایند، به سراغشان می‌رویم و با آن‌ها می‌جنگیم؛ با این‌که منافقین در داخل مدینه هم بودند و پیغمبر با آن‌ها کاری نداشت. بنابراین با دسته سوم، برخورد سازمان یافته قاطع؛ اما با دسته چهارم، برخورد همراه با ملایمت داشت؛ چون این‌ها سازمان یافته نبودند و خطرشان، خطر فردی بود. پیغمبر با رفتار خود، غالباً هم این‌ها را شرمند می‌کرد.

و اما دشمن پنجم تمایلات نفسانی. دشمن پنجم عبارت بود از دشمنی که در درون هر یک از افراد مسلمان و مؤمن وجود داشت. خطرناک‌تر از همه دشمن‌ها هم همین است. این دشمن در درون ما هم وجود دارد؛ تمایلات نفسانی، خودخواهی‌ها، میل به انحراف، میل به گمراهی و لغزش‌هایی که زمینه آن را خود انسان فراهم می‌کند. پیغمبر با این دشمن هم سخت مبارزه کرد؛ منتها مبارزه با این دشمن، به وسیله شمشیر نیست؛ به وسیله تربیت و تزکیه و تعلیم و هشدار دادن است. لذا وقتی که مردم با آن همه زحمت از جنگ برگشتند، پیغمبر فرمود شما از جهاد کوچک‌تر برگشتید، حالا مشغول جهاد بزرگ‌تر شوید. عجب! یا رسول‌الله! جهاد بزرگ‌تر چیست؟ ما این جهاد با این عظمت و با این زحمت را انجام دادیم؛ مگر بزرگ‌تر از این هم جهادی وجود دارد؟ فرمود بله، جهاد با نفس خودتان. (امالی شیخ صدوق، ۳۷۷) اگر قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» (بقره: ۱۰) این‌ها منافقین نیستند؛ البته عده‌ای از منافقین هم جزو «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» اند، اما هرکسی که «الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» است - یعنی دردل، بیماری دارد - جزو منافقین نیست؛ گاهی مؤمن است، اما دردلش مرض هست. این مرض یعنی چه؟ یعنی ضعف‌های اخلاقی، شخصیتی، هوسرانی و میل به خودخواهی‌های گوناگون؛ که اگر جلوی پیش را نگیری و خودت با آن‌ها مبارزه نکنی، ایمان را از تو خواهد گرفت و تو را از درون پوک خواهد کرد. وقتی ایمان را از تو گرفت، دل تو بی‌ایمان و ظاهر تو باایمان است؛ آن وقت اسم چنین کسی منافق است. اگر خدای نکرده

دل من و شما از ایمان تهی شد، در حالی که ظاهرمان، ظاهر ایمانی است؛ پابندی‌ها و دلبستگی‌های اعتقادی و ایمانی را از دست دادیم، اما زبان ما همچنان همان حرف‌های ایمانی را می‌زند که قبلاً می‌زد؛ این می‌شود نفاق؛ این هم خطرناک است. قرآن می‌فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ اسْتَأْوُوا السَّوْءَ اِنَّ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللّٰهِ»؛ (روم: ۱۰) آن کسانی که کار بد کردند، بدترین نصیبشان خواهد شد. آن بدترین چیست؟ تکذیب آیات الهی. در جای دیگر می‌فرماید: آن کسانی که به این وظیفه بزرگ - انفاق در راه خدا - عمل نکردند، «فاعقبهم نفاقا فی قلوبهم الی یوم یلقونه بما اخلفوا الله ما وعدوه»؛ (توبه: ۷۷) چون با خدا خلف وعده کردند، در دلشان نفاق به وجود آمد. خطر بزرگ برای جامعه اسلامی این است؛ هر جا هم که شما در تاریخ می‌بینید جامعه اسلامی منحرف شده، از این جا منحرف شده است. ممکن است دشمن خارجی بیاید، سرکوب کند، شکست دهد و تار و مار کند؛ اما نمی‌تواند نابود کند بالاخره ایمان می‌ماند و در جایی سر بلند می‌کند و سبز می‌شود. اما آن جایی که این لشکر دشمن درونی به انسان حمله کرد و درون انسان را تهی و خالی نمود، راه منحرف خواهد شد. هر جا انحراف وجود دارد، منشأش این است. پیغمبر با این دشمن هم مبارزه کرد.

سرعت عمل مدبرانه در رفتار

پیغمبر در رفتار خود مدبرانه عمل کرد و سرعت عمل داشت. نگذاشت در هیچ قضیه‌ای وقت بگذرد. قناعت و طهارت شخصی داشت و هیچ نقطه ضعفی در وجود مبارکش نبود. او معصوم و پاکیزه بود؛ این خودش مهمترین عامل در اثرگذاری است. ما باید یاد بگیریم؛ مقدار زیادی از این حرف‌ها را باید به بنده بگویند؛ من باید یاد بگیرم؛ مسؤولان باید یاد بگیرند. اثرگذاری با عمل، به مراتب فراگیرتر و عمیق‌تر است از اثرگذاری با زبان. او قاطعیت و صراحت داشت. پیغمبر هیچ وقت دو پهلو حرف نزد. البته وقتی با دشمن مواجه می‌شد، کار سیاسی دقیق می‌کرد و دشمن را به اشتباه می‌انداخت. در موارد فراوانی، پیغمبر دشمن را غافلگیر کرده است؛ چه از لحاظ نظامی، چه از لحاظ سیاسی؛ اما با مؤمنین و

مردم خود، همیشه صریح، شفاف و روشن حرف می‌زد و سیاسی‌کاری نمی‌کرد و در موارد لازم نرمش نشان می‌داد؛ مثل قضیه‌ی عبدالله بن ابی که ماجراهای مفضلی دارد. (بحار الانوار، ج ۴۱، ۶۵) او هرگز عهد و پیمان خودش را با مردم و با گروه‌هایی که با آن‌ها عهد و پیمان بسته بود - حتی با دشمنانش، حتی با کفار مکه - نشکست. پیغمبر عهد و پیمان خود را با آن‌ها نقض نکرد؛ آن‌ها نقض کردند، پیغمبر پاسخ قاطع داد. هرگز پیمان خودش را با کسی نقض نکرد؛ لذا همه می‌دانستند که وقتی با این شخص قرارداد بستند، به قرارداد او می‌شود اعتماد کرد. از سوی دیگر، پیغمبر تضرع خودش را از دست نداد و ارتباط خود را با خدا روز به روز محکم‌تر کرد. در وسط میدان جنگ، همان وقتی که نیروهای خودش را مرتب می‌کرد، تشویق و تحریض می‌کرد، خودش دست به سلاح می‌برد و فرماندهی قاطع می‌کرد، یا آن‌ها را تعلیم می‌داد که چه کار کنند، روی زانو می‌افتاد و دستش را پیش خدای متعال بلند می‌کرد و جلو مردم بنا می‌کرد به اشک ریختن و با خدا حرف زدن: پروردگارا! تو به ما کمک کن؛ پروردگارا! تو از ما پشتیبانی کن؛ پروردگارا! تو خودت دشمنانت را دفع کن. نه دعای او موجب می‌شد که نیرویش را به کار نگیرد؛ نه به کار گرفتن نیرو، موجب می‌شد که از توسل و تضرع و ارتباط با خدا غافل بماند؛ به هر دو توجه داشت. او هرگز در مقابل دشمن عنود دچار تردید و ترس نشد. امیرالمؤمنین که مظهر شجاعت است (نهج البلاغه، خطبه ۱۲۲) می‌گوید هر وقت در جنگ‌ها شرایط سخت می‌شد و - به تعبیر امروز ما - کم می‌آوردیم، به پیغمبر پناه می‌بردیم. هر وقت کسی در جاهای سخت، احساس ضعف می‌کرد، به پیغمبر پناه می‌برد. او ده سال حکومت کرد؛ اما اگر بخواهیم عملی را که در این ده سال انجام گرفته، به یک مجموعه پُرکار بدهیم تا آن را انجام دهند، در طی صد سال هم نمی‌توانند آن همه کار و تلاش و خدمت را انجام دهند. اگر ما کارهای امروزمان را با آنچه که پیغمبر انجام داد، مقایسه کنیم، آنگاه می‌فهمیم که پیغمبر چه کرده است. اداره آن حکومت و ایجاد آن جامعه و ایجاد آن الگو، یکی از معجزات پیغمبر است. مردم ده سال با او شب و روز زندگی کردند؛ به خانه‌اش رفتند و او به

خانه‌شان آمد؛ در مسجد با هم بودند؛ در راه با هم رفتند؛ با هم مسافرت کردند؛ با هم خوابیدند؛ با هم گرسنگی کشیدند؛ با هم شادی کردند. محیط زندگی پیغمبر، محیط شادی هم بود؛ با افراد شوخی می‌کرد، مسابقه می‌گذاشت و خودش هم در آن شرکت می‌کرد. آن مردمی که ده سال با او زندگی کردند، روزه‌روز محبت پیغمبر و اعتقاد به او در دل هایشان عمیق تر شد. وقتی در فتح مکه، ابوسفیان مخفیانه و با حمایت عباس - عموی پیغمبر - به اردوگاه آن حضرت آمد تا امان بگیرد، صبح دید که پیغمبر وضو می‌گیرد و مردم اطراف آن حضرت جمع شده‌اند تا قطرات آبی را که از صورت و دست ایشان می‌چکد، از یکدیگر بربایند! گفت: من کسری و قیصر - این پادشاهان بزرگ و مقتدر دنیا - را دیده‌ام؛ اما چنین عزتی را در آن‌ها ندیده‌ام. آری؛ عزت معنوی، عزت واقعی است؛ «وللّٰه العزّة و لرسوله و للمؤمنین»؛ (منافقون: ۸) مؤمنین هم اگر آن راه را بروند، عزت دارند. در مثل چنین روزهایی - روز بیست و هشتم صفر - این نور آسمانی، این انسان والا و این پدر مهربان از میان مردم رفت و آن‌ها را غمگین و داغدار کرد. روز رحلت پیغمبر و قبل از آن، روزهای بیماری آن حضرت، روزهای سختی برای مدینه بود؛ به ویژه با آن خصوصیتی که اندکی قبل از رحلت پیغمبر پیش آمد. پیغمبر به مسجد آمد و روی منبر نشست و فرمود: هر کس به گردن من حقی دارد، آن حق را از من بگیرد. مردم شروع به گریه کردند و گفتند یا رسول الله! ما به گردن تو حق داشته باشیم؟! فرمود رسوایی پیش خدا سخت‌تر از رسوایی پیش شماست؛ اگر به گردن من حقی دارید، اگر از من طلبی دارید، بیایید و بگیرید تا به روز قیامت نیفتد. ببینید چه اخلاقی! کیست که دارد این حرف را می‌زند؟ آن انسان والایی که جبرئیل به مصاحبت با او افتخار می‌کند؛ اما در عین حال با مردم شوخی نمی‌کند؛ جدی می‌گوید تا مبدا در جایی به وسیله او، ندانسته حقی از کسی ضایع شده باشد. پیغمبر این مطلب را دو بار، سه بار تکرار کرد. البته در تاریخ ماجراهایی را آورده‌اند که من خیلی نمی‌دانم کدامش و چقدرش دقیق است؛ اما آن مطلبی که غالباً نقل کرده‌اند، این است که یک نفر بلند شد و عرض کرد: یا رسول الله! من به گردن تو حقی دارم. تو یک وقت با ناچه

از پهلوی من عبور می کردی؛ من هم سوار بودم، تو هم سوار بودی. ناچه من نزدیک تو آمد و تو با عصا، هی کردی؛ ولی عصا به شکم من خورد و من این را از تو طلبکارم! پیغمبر پیرهنش را بالا زد و گفت همین حالا بیا قصاص کن؛ نگذار به قیامت بیفتد. مردم حیرت زده نگاه می کردند و می گفتند آیا این مرد واقعاً می خواهد قصاص کند؟ آیا دلش خواهد آمد؟ دیدند پیغمبر کسی را فرستاد تا از خانه، همان چوب دستی را بیاورند. بعد فرمود: بیا بگیر و با همین چوب به شکم من بزن. آن مرد جلو آمد. مردم، همه مبهوت، متحیر و شرمنده از این که نکند این مرد بخواهد این کار را بکند؛ اما یک وقت دیدند او روی پای پیغمبر افتاد و بنا کرد شکم پیغمبر را بوسیدن. گفت: یا رسول الله! من با من بدن تو خودم را از آتش دوزخ نجات می دهم! (۱۳-امالی شیخ صدوق، ۵۰۶)

پروردگارا! به محمد و آل محمد، به عزت و جلالت، برترین درودها و الطاف و تفضلات خود را، امروز تا ابد بر روح مطهر پیغمبر عزیز ما بفرست. پروردگارا! او را از اسلام و مسلمین و از بشریت جزای خیر عنایت کن؛ ما را اُمت او قرار بده؛ ما را رونده راه و صراط مستقیم او قرار بده؛ جامعه ما را شبیه جامعه او کن؛ همت پیروی از او را به همه ما عنایت کن.

اوصاف اولیای الهی در کلام رسول اکرم (ص)

استاد حاج شیخ حسین انصاریان

اقدامات مهم علمای شیعه برای کتاب شریف کافی

بزرگان علمای شیعه دل بستگی ویژه‌ای به کتاب با عظمت «اصول کافی» داشتند. گذشتگان ما چهارکار درباره این کتاب تا دوسه قرن قبل انجام می‌دادند:

الف) اجازه کتبی نقل روایات کتاب به شاگردان خاص خود

یکی اینکه، نقل روایات این کتاب را به شاگردان قابل توجه‌شان اجازه کتبی می‌دادند؛ چون خودشان در نقل روایات، به معصوم اتصال داشتند و نمی‌خواستند کسی بدون اجازه، به نقل روایات این کتاب اقدام کند.

ب) قرار دادن کتاب به عنوان اصلی‌ترین کتاب درسی

کار دومشان هم این بود که این کتاب را جزء اصلی‌ترین کتاب‌های درسی خود قرار می‌دادند و می‌گفتند این کتاب، هم بیان‌کننده راه و رسم زندگی درست و هم تقویت‌کننده اعتقادات و اخلاق و اعمال است؛ پس ما باید مسائل این کتاب را هم به شاگردانمان و هم به مردم انتقال بدهیم. یکی از

آن افراد در قرن اخیر، مرحوم آیت الله العظمی بروجردی بودند که سی سال، ماه رمضان و دههٔ عاشورا در بروجرد به منبر می‌رفتند و این روایات را برای مردم بیان می‌کردند.

ایشان وقتی به باب «الاضطرار الی الحجة» اصول کافی رسیدند، به نظر مبارکشان رسید که مسئلهٔ امام عصر (عج) را در غیر از کتاب اصول کافی، کتاب‌های شیعه و غیر شیعه هم ببینند. نتیجه این شد که ایشان نزدیک به شش هزار روایت در کتب شیعه و غیر شیعه دربارهٔ وجود مبارک امام عصر (عج) یافتند.

ج) تربیت شاگردانی که به روایات کافی تسلط داشتند

کار سومی که کنار این کتاب می‌کردند و خیلی حوصله می‌خواست، ولی چون می‌ارزید، حوصله به خرج می‌دادند. من شاید در اجازات بسیاری از علمای گذشته مان دیده‌ام که با خط خودشان هم موجود است؛ مثلاً اجازه‌ای به یک شاگردشان داده‌اند که شاگرد در ردهٔ مرجع شدن بوده، یک جمله این است: «قرأ علی کتاب الکافی» به این شاگرد من اطمینان کنید؛ او کسی است که از اول کتاب اصول کافی تا آخرش را پیش من خوانده و من گوش داده‌ام که حدود هفده هزار روایت است.

د) نوشتن شروح متعدد بر کتاب شریف کافی

و کار دیگرشان هم این بود که هر کدام توانسته‌اند، کتاب را شرح داده‌اند؛ مثلاً یکی از آن‌هایی که فقط اصولش را شرح کرده و دیگر به فروعش، یعنی به آن جلد آخرش نرسیده، آخوندی اصالتاً مازندرانی و طلبهٔ اصفهان است. وقتی به عشق طلبگی به اصفهان می‌آید، درس حالی‌اش نمی‌شود. این قدر ذهن او پایین بوده که گاهی راه منزل و مدرسه را گم می‌کرده است؛ ولی رسول خدا (ص) می‌فرمایند: «و من طلب شیئاً وجد و جد» کسی که هدفی را بخواهد و برای آن هدف بکوشد، به آن هدف می‌رسد. خیلی هم فقیر بود و با اینکه بیشتر درس‌هایش را نمی‌فهمید، چون شب چراغ نداشت، به مدرسه می‌رفت و با چراغ دستشویی درس می‌خواند که

پیه سوز بود و دود هم داشت. بالاخره کار تحصیل این آدم کم ذهن که بارها وقتی می خواسته از مدرسه به خانه برود، راه خانه را گم می کرده، به جایی رسید که با توفیق حق و نگاه و نظر پروردگار، یکی از شاگردان رده اول علمی مرحوم ملا محمد تقی مجلسی شد؛ یعنی چهره علمی عظیم و بی نظیری در اصفهان شد.

حکایتی شنیدنی از شارح بزرگ کتاب شریف کافی

یک روز مرحوم ملا محمد تقی که از اعظم علمای شیعه است، بعد از جلسه درسش به شاگردهایش فرمود: دختری در خانه دارم که وقت شوهر اوست، هر کدام از شما که وقت ازدواجتان است، بعد از درس به من مراجعه کنید. این طلبه ما زندگانی بعد از درس آمد و گفت: آقا من به ازدواج نیاز دارم، حقوق هم به اندازه بخور و نمیر است، خانه هم ندارم، پول عروسی کردن هم ندارم، پول شام دادن برای عروسی هم ندارم! این ها مرحوم ملا محمد تقی (دیگر از گروه اولیای الهی بودند و واقعاً کلاس ما نیست؛ یعنی ما خیلی بد می دانیم که به چهارتا متدین یا چهار جوان دین دار بگوییم وقت ازدواج دختر من است، اگر به ازدواج نیاز داری، بیا برای دختر من صحبت کن. اصلاً ما این کار را خیلی زشت می دانیم و اگر به خانم هایمان هم بگوییم که بیچاره درجا از فشار سخته می کند که می خواهی آبروی ما را ببری! البته ملا محمد تقی کار پیغمبر (ص) را انجام داد؛ پیغمبر (ص) روی منبر فرمودند: وقت ازدواج دختر من فاطمه است، می توانید به من مراجعه کنید، مصلحت هر کسی باشد، من دخترم را شوهر می دهم. اولین نفری که آمد، امیر المؤمنین (ع) بودند و دختر را به او دادند؛ هیچ هم نگفت خیلی بد و آبروریزی است. کارهای مثبت چه آبروریزی دارد؛ کارهای مثبت عبادت است و ثواب و پاداش دارد!

مرحوم ملا محمد تقی به خانه آمد و به دختر باکرامت باسوادش که در حد اجتهاد بود و می توانست به فتوای خودش عمل کند، گفت: بابا، طلبه ای است که رده اش از نظر علمی بالاست، رده اش از نظر ایمان و اخلاق هم بالاست، اما از نظر پول صفر است؛ یعنی اگر خیال کنی بتواند یک دست

لباس عروسی برای تو بخرد یا یک شام هفتاد و هشتاد نفره بدهد، نمی تواند. آهای دخترهای مثل دختر مجلسی، جایتان خیلی خالی است! به پدرش گفت: علمی، ایمانی و اخلاقی قبولش داری؟ گفت: قبول دارم. گفت: بعد از ظهر بگو بیاید همدیگر را ببینیم، بعد ما را عقد کن.

این ها زن و شوهر شدند، شوهر که در مسائل مهم علمی درمی ماند، خانم کمکش می داد. این زن و شوهر تا همین امروز، حدود پانصد سال است یکی از پاک ترین نسل های شیعه را پیدا کرده اند که آیت الله العظمی بروجردی، یکی از بچه های رشته این زن و شوهر است.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند

این طلبه مازندرانی اصول کافی را که دو جلد است (فروع هفت جلد و روضه که به معنی گلستان و یک جلد است، این هشت تا را نرسید) و حدود چهار هزار روایت دارد، شرحی در دوازده جلد زده است که یک نفر از علمای شیعه که اصول کافی را در این پانصد سال شرح کرده اند، نمونه شرح او در نیامده است. باز هم کلاس ما نیست، اما بعضی از بزرگان دین ما که مریض می شدند، یک هفته یا پنج شش روز دوا می خوردند و خوب نمی شدند، بلند می شدند و کتاب اصول کافی را از روی طاقچه برمی داشتند، به سر و سینه و دست می مالیدند و خوب می شدند.

کتاب جایگاه عظیمی دارد؛ وقتی من می خواستم این کتاب را ترجمه بکنم که پیشنهاد حوزه علمیه هم بود، به آن ها گفتم: فهم روایات ائمه و خواندن فکر آن ها در روایاتشان کار بسیار مشکلی است و کار من نیست. چهار پنج جلسه با من گرفتند و بالاخره گردنم گذاشتند؛ با اینکه من لیاقت این کار را نداشتم، در پنج جلد ترجمه شد و یکی از آن منابعی که در حل پیچیده ترین روایات اصول به من کمک کرد و اگر من این منبع را نداشتم، یقین بدانید در ترجمه گیر می کردم، همین دوازده جلد ملا صالح مازندرانی بود. نمی دانم خدا به این آدم چه توفیقی در علم، ایمان، عبادت و این نسل داد! این طلبه مازندرانی خیلی نسل عجیبی دارد! با خدا و ببندیم، بعد ببینیم خدا برایمان چه کار می کند؛ با خدا، حلال و حرام و اوامر و

نواهی خدا مخالفت نکنیم، ببینیم خدا برایمان چه کار می‌کند؛ مگر خدا در قرآن وعده نداده است؟! وعده او که وعده راست است: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» (سوره طلاق، آیه ۲)، با من و با بند، تمام درهای بسته را به روی تو باز می‌کنم. این درست است؟ این یک حقیقت است. سومین هفته است (روز پنجشنبه) که دورنمایی از کتاب شریف اصول کافی را برایتان عرض کردم.

نتیجه شناخت خدا و بزرگداشت او

و اما روایت مورد بحث؛

خودداری از گناه با زبان

رسول خدا (ص) بین اصحاب فرمودند: «من عرف الله» کسی که خدا را بشناسد، «و عظمه» و او را بزرگ بداند، «منع فاه من الكلام» دهان از کل گناهان زبان می‌بندد و اصلاً به گناهان زبان حاضر نمی‌شود.

دوری از لقمه حرام

«و بطنه من الطعام» ولو گرسنه باشد، اصلاً حاضر نمی‌شود یک لقمه حرام به شکمش بدهد.

تصفیه باطن از آلودگی‌ها با روزه و نماز نیمه شب

«و عنی نفسه بصیام و القیام» و باطنش را با روزه و نماز نیمه شب از آلودگی‌ها تصفیه می‌کند.

این‌ها را گفتند (قبلاً شرح داده‌ام)، بعد صحابه گفتند: «یا رسول الله بابائنا و امهاتنا» یا رسول الله، پدران و مادرانمان فدایت بشود! دارندگان این اوصافی که گفتید، «هولاء اولیاء الله» از اولیای الهی هستند که در سوره یونس مطرح هستند؟ خدا با چه احترامی از این‌ها نام برده است! پیامبر (ص) فرمودند: نه این‌ها اولیای خدا نیستند؛ حالا من این را می‌گویم و به روایت نسبت ندهم. این‌ها مؤمنین خوب امت من هستند، نه اولیای الهی.

امام باقر(ع) جمله‌ای دارد؛ البته روایت تقریباً نصف صفحه است و من همین یک جمله را می‌گویم که خیلی بار این جمله سنگین است؛ ولی رمضان دارد تمام می‌شود، بالاخره توشه بزرگی با خودمان برداریم و این سفر را به پایان ببریم. امام باقر(ع) می‌فرماید: خدا با یکی از شما قوم و خویش نیست، مولا و مالک شماست و اگر در کنار این خدا نجات می‌خواهید، به دینش عمل نکنید. ما از نظر قلبی خوب هستیم، اما از نظر عمل ضعیف هستیم. ما نمی‌توانیم بگوییم این آقایی که مال مردم را می‌خورد، خدا را قبول ندارد؛ نه خدا را قبول دارد، اما از نظر عمل آدم رفوزه و واقعاً بدبختی است که خدا را قبول دارد.

اوصاف اولیای الهی و مؤمنین در کلام رسول خدا(ص)

اما درباره اولیای خدا فرمودند:

به سر بردن در سکوت و کم‌گویی

«سکتوا» آدم‌های ساکتی هستند و خیلی وقت‌ها در سکوت هستند. پیش یکی از اولیای خدا رفتیم (آخرگاهی آدم روایات را با برخوردها به خوبی می‌فهمد)، سلام کردم و ایشان هم جواب داد؛ نشستیم، ایشان هم نشست. ایشان شاید ده دقیقه یا سرش پایین بود یا چشمش روی هم بود و هیچ چیزی نمی‌گفت. بالاخره او را وادار به حرف زدن کردم، چقدر حرف زد؟ دو کلمه حرف زد؛ می‌خواستیم بگوییم بیشتر بگو، می‌ترسیدم به من بگوید هرچه بود، در این دو کلمه بود و دیگر بیشتر ندارد؛ آن دو کلمه هم این است که آدم بشو! هرچه هست، در همین دو کلمه «آدم بشو» است؛ یعنی موجودی بشو که پروردگار مارک «اولئک کالأنعام» به تو نزند؛ راه بهشت را به روی تو باز کنند و راه جهنم را به روی تو ببندند. ما واقعاً به این نیاز داریم که تا بیدار هستیم، حرف بزنیم؟ ما به پرحرفی نیازمند هستیم؟ ما نیازمند هستیم که هرچه در جامعه می‌گویند، ما هم نقل بکنیم؟ ما نیازمند هستیم که این همه دروغ‌هایی که می‌نویسند یا می‌گویند یا پخش می‌کنند، زبان ما هم به این دروغ‌ها کمک بکند؟ ما

چه نیازی داریم؟ حرف می‌خواهم بزنم، دو سه کلمه حرف حسابی با زن و بچه‌ام یا رفیق‌هایم بزنم، بقیه‌اش هم در پیشگاه خدا سرم را پایین بیندازم و سکوت بکنم.

سکوتی همراه با اندیشه

بعد پیغمبر(ص) فرمودند: «فکان سکوتهم فکرة» این‌ها وقتی ساکت بودند، در اندیشه هستند. برادرانم، خواهرانم! اگر بخواهم این مسئله را توضیح بدهم، خیلی طولانی است؛ دو سه مورد مختصر از اندیشه را برایتان بگویم.

حکایاتی از سکوت و اندیشهٔ اهل ایمان

حکایت اول

در بیابان‌های چراگاه طالقان، بیابان‌هایی که می‌شد گوسفندها را بچرانند و علف چر داشت، چوپان هجده نوزده سالهٔ بی‌سواد کامل، گوسفندها را می‌چراند و خودش هم نشسته بود، به گوسفندها نگاه می‌کرد. گوسفندها می‌خوردند، می‌خوابیدند، صدا می‌کردند، به دنبال هم راه می‌رفتند و او همین جوری که نشسته بود هیچ‌کس هم نبود با او حرف بزند و ساکت بود. نوشته‌اند که آن صدای قرآن از کجا به گوشش خورد. کسی در دره یا پشت تپه بوده، معلوم نیست و قاری را پیدا نکردند، چهار پنج آیه از قرآن به گوشش خورد. او می‌دانست قرآن است؛ این قرآن را در حسینیه و شب‌های ماه رمضان شنیده بود و می‌دانست این ترکیب کلمات برای قرآن است، ولی بلد نبوده بخواند و سواد نداشت. در فکر رفت؛ من این را هم در کتاب دیده‌ام و هم شاگردش برای من گفت که شهرت جهانی پیدا کرد و خودش از زبان استاد شنیده بود؛ یعنی من به یک واسطه برایتان نقل می‌کنم. این چوپان در فکر رفت؛ حالا چقدر فکر کرده، باز ایشان برای من نگفت و در کتاب‌ها هم نوشته‌اند؛ حتماً پنج تا ده دقیقه در فکر رفته که این قرآن چیست؟! روی دهاتی بودن و چوپان بودن خودش در آن بیابان علف‌چر، در فکرش به این نتیجه رسید که این قرآن نامهٔ خداوند

به بندگانش است و بر بندگانش واجب است جواب این نامه را بدهند؛ جواب این نامه هم کتبی نیست و عملی است. شما روزه گرفته‌اید، یک گوشه نامه را جواب داده‌اید؛ زکات داده‌اید، یک گوشه نامه را جواب داده‌اید؛ به سیل زدگان کمک کرده‌اید، یک گوشه نامه را جواب داده‌اید؛ خمستان را داده‌اید، به یک گوشه نامه جواب داده‌اید؛ فردا سر بدترین دشمن انسانیت به عنوان روز قدس فریاد می‌کشید، یک گوشه این نامه را جواب داده‌اید.

بعد این چوپان به خودش گفت: بیست سال از عمرت گذشته است، چرا همه این نامه را جواب نمی‌دهی و جوابش مانده است؟ گوسفندها را غروب رساند، صبح زود به مادرش گفت: من می‌خواهم به اصفهان بروم و طلبه بشوم، مادرش هم گفت: من حرفی ندارم، اما نمی‌توانم خرجی ات را بدهم. گفت: خرجی نمی‌خواهم. مادر هفت هشت ده تا نان خانه پخته شده را به او داد و نان را در یک سفره پیچید و به کمرش بست، از بیابان‌های طالقان پیاده به اصفهان آمد.

مقدمات درس را در اصفهان خواند، بعد به مدارج بالای علم رسید و در سه حوزه شرکت کرد: یکی حوزه آخوندکاشی، یکی حوزه آیت‌الله‌العظمی سید محمدباقر دورچه‌ای عالم کم‌نمونه شیعه و یکی هم حوزه جهانگیرخان قشقایی که فلسفه و «نهج‌البلاغه» درس می‌داد. این چوپان در این سه حوزه بغل چه کسانی نشست؟ آیت‌الله‌العظمی سید جمال‌الدین گلپایگانی و آیت‌الله‌العظمی بروجردی. پنجاه تا از این نمونه شاگردها در این سه درس شرکت می‌کردند.

اساتید بعد از چهار سال هم به این چوپان گفتند: تو مجتهد جامع‌الشرایط هستی، به ادامه تحصیل نیاز نداری و پرهستی. گفت: نه من یک منبع دیگر دارم، آنجا هم باید بروم و حسابی گدایی کنم که دست او بسیار دست کریمانه‌ای است. من قانع نشده‌ام! از آنجا پیاده راه افتاد و به نجف آمد، اولین بار وارد حرم امیرالمؤمنین (ع) شد و گفت: آقا به گدایی آمده‌ام. بالاخره در نجف به آیت‌الله‌العظمی شیخ مرتضی طالقانی تبدیل شد و چه شاگردهایی تربیت کرده است! من نمی‌دانم کدام هایشان

را بگویم که هر کدام یک جهان شده‌اند. بعد یکی از شاگردانش احوالاتش را برای من این‌طور گفت (او هم مرحوم شده): دههٔ عاشورا در نجف درس تعطیل بود، ولی یک مقدار از درس باقی مانده بود که باید مرحوم آقا شیخ مرتضی برای ما می‌گفت. من یک روز به اول محرم مانده بود که به حجره‌اش رفتم، وقتی وارد شدم، دیدم در فکر است. فکر درست، فکر نسبت به گذشته و آینده، فکر برای مردنم، برزخم، قیامت، فکر برای بچه‌هایم و مالم که میلیاردری از من نماند و به باد برود، این‌ها آدم را به جاهای عالی می‌رساند.

گفت نشستیم تا از سکوت درآمد و گفتم: آقا دههٔ محرم که درس تعطیل است، ولی یک مقدار از درس مانده است و ما هم که نمی‌خواهیم جایی برویم، اجازه می‌فرمایید از فردا خدمتتان برسیم و درس را ادامه بدهیم. فرمود: نه! گفتم: چرا؟ حالا این تعبیر برای ایشان است، گفت: خر طالقان، یعنی بدنم رفته است و آنچه در آن بدن بوده، آن هم می‌رود و دیگر وقت درس ندارم. شب شد، عبادت شب را انجام داد (ایشان می‌گفت من هم در آن مدرسه بودم)، برای اذان صبح روی پشت بام رفت و چه اذانی گفت! پایین آمد، چه نمازی خواند! بعد هم رو به قبله دراز کشید و از دنیا رفت. این فکر است.

حکایت دوم

اصحاب کهف با فکر اصحاب کهف شدند، یعنی فکر کردند که این ادعاهای دقیانوس راست است؟! این یک الف‌آدم چه تأثیری در جهان، جامعه، مردم و طبیعت دارد؟ این با ما چه فرقی می‌کند؟ پس این آدم هیچ و بوج و باطل است؛ ما دیگر حرام است که خودمان را خرج او کنیم و وزیر، وکیل یا مدیرکل او باشیم. چندتایی تصمیم گرفتند شهر را رها نکنند، در راه هم به آن چوپان برخورد نکنند که چوپان بگوید مرا هم ببرید، بردند و سگ چوپان هم به دنبال این چندتا راه افتاد، هر کاری کردند که او را رد کنند، رد نشد. این‌ها در غار رفتند، سگ هم بیرون غار مراقب آن‌ها شد؛ خسته بودند، خوابیدند و وقتی بیدار شدند، با هم صحبت کردند

چه مدت خوابیده ایم؟! گفتند نصف روز، دو ساعت یا یک روز است؛ ولی بعد دیدند دوباره چشم هایشان سنگین شد، خیلی خوابشان گرفت و خوابیدند. قرآن می‌گوید: پروردگار ۳۰۹ سال بعد بیدارشان کرد، حالا هم در قرآن ضرب‌المثل شده‌اند که مردان و زنان! از فرهنگ شرک و کفر و گناه دور شوید، بیدار شدنتان با خودم و دیگرکاری نداشته باشید. خودتان را با دور شدن از شرک و کفر در دامن رحمت من بیندازید.

چهار جمله دیگر می‌ماند که اگر خدا لطف بکند و زنده بمانم، در روز آخر ماه رمضان برایتان می‌گویم. این چهار جمله هم خیلی فوق‌العاده است. خدایا! ماکه خیلی از عمرمان را با بی‌فکری گذرانده ایم و اشتباه کرده ایم؛ خلوتی به خودمان اختصاص نداده ایم که در آن خلوت بنشینیم و راجع به گذشته مان، برخوردهایمان با مردم، مال دنیا، آینده مان، برزخمان و آخرتمان فکر بکنیم؛ خدایا! اگر این خطا و غفلت در فکر نکردن را به ما نبخشی، خیلی وضع بدی پیدا خواهیم کرد.

حکایت سوم

پیش امام صادق (ع) از ابوذر صحبت شد؛ پنج‌شش نفر محضر امام بودند، هرکسی چیزی راجع به ابوذر گفت، بعد به امام صادق (ع) گفتند: حالا شما آخرین نظر را بدهید. این روایت هم در جلد دهم اصول کافی است که امام ششم فرمودند: «کان اکثر عبادة ابي ذر التفكير والاعتبار» بیشترین عبادت دوره عمر ابوذر، فکر کردن و درس گرفتن از این حوادث و از این دنیا بود.

حکایت چهارم

نمی‌دانم آسیه ملکه کشور، زن اعلی حضرت همایونی قدر قدرت، فرعون «انا ربکم الاعلی» گو چند دقیقه فکر کرد و در فکرش به این نتیجه رسید که همه چیز فرعون دروغ، پوک، پوچ و باطل است و به موسی (ع) ایمان آورد. من حالا به جریاناتش کاری ندارم، فقط یک آیه قرآن بخوانم که نتیجه فکرایین زن بوده است. خانم‌ها، آقایان! خدا این خانم را در قرآن، اسوه و

سرمشق تمام مردان مؤمن و زنان اهل ایمان تا قیامت قرار داده و من فکر می‌کنم میلیون‌ها مرد و زن در قیامت به خاطر آسیه به جهنم بروند. آیه می‌فرماید: «وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا» (سوره تحریم، آیه ۱۱). من آسیه را برای تمام اهل ایمان تا قیامت سرمشق قرار داده‌ام؛ سرمشق بریدن از بی‌دینی، بریدن از کفر، بریدن از شرک، بریدن از قدرت‌های شیطانی و بریدن از شوهر بی‌دینش. نتیجه فکرش هم یعنی آخرکار فکرش شهادت بود و به شهادت رسید.

ناله و اشک به درگاه الهی

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِلَيْكَ أَشْكُو» برای کدام یک از کارها، برنامه‌ها و کدام یک از حوادث آینده‌ام پیش تو شکایت بیاورم؟ «وَلَمَّا مَنَّهَا أَضْحَجُ وَأَبْكِي» برای کدام یک از حوادث آینده‌ام ناله بزنم و اشک بریزم؟ به من اجازه بده گریه کنم برای آن لحظه‌ای که بدنم در اتاق افتاده، اطرافیانم دکتر می‌آورند، مرا کاملاً معاینه می‌کند و تمام اهل هم منتظر جواب دکتر هستند، می‌گویند من می‌توانم یک کار انجام بدهم، آن هم جواز دفن است. دکتر می‌رود، اهل و عیال هم کنار بدنم حلقه می‌زنند، اقوام و دوستانم تابوت می‌آورند، من را جایی می‌برند که دیگر بر نمی‌گردانند. همیشه می‌رفتم و برمی‌گشتم، اما این بار دیگر بر نمی‌گردم!

«أَضْحَجُ وَأَبْكِي» برای آن وقتی که من را در غسل‌خانه می‌گذارند، لباس‌هایم را درمی‌آورند و بدنم را غسل می‌دهند، دیگر لباس‌هایم را بر نمی‌گردانند و سه تکه پارچه به بدنم می‌بندند و تحویل مردم می‌دهند؛ دیگران هم برای من زودتر قبر کنده‌اند. وقتی مرا به طرف قبر می‌آورند، می‌گویند سه بار بر زمین بگذار و دوباره بردار؛ این بیچاره تازه‌وارد است. قبرکن می‌گویند قبر آماده است، دو سه نفر بالا و پایین کفن مرا می‌گیرند. آماده هستید ما را سرازیر میان قبر کنند؟! من را رو به قبله می‌خواه‌اند، بند کفنم را باز می‌کنند و صورتم را روی خاک می‌گذارند، در قبر را می‌بندند و همه برمی‌گردند، من می‌مانم و تو؛ آن لحظه می‌خواهی با من چه کار کنی؟ حداقل صدای گریه امروزم را از گوشه قبرم به من بده که من دلم

خوش باشد.

«لَا لِيَمِ الْعَذَابِ وَشِدَّتِهِ، أَمْ لَطُولِ الْبَلَاءِ وَوُدَّتِهِ، فَلَيْنُ صَيَّرْتَنِي لِلْعُقُوبَاتِ مَعَ أَعْدَائِكَ، وَجَمَعْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَهْلِ بَلَاتِكَ، وَفَرَّقْتَ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحِبَّائِكَ وَأَوْلِيَانِكَ» مرا در قیامت به کجا می خواهی ببری؟ هر جا می خواهی ببری ببر، اما پیش آن هایی نبر که در به پهلوی زهر(اس) زدند؛ هر جا می خواهی ببری ببر، اما پیش آن هایی نبر که علی(ع) را در محراب کشتند؛ هر جا می خواهی مرا ببری ببر، اما پیش آن هایی نبر که جنازه امام مجتبی(ع) را کنار حرم پیغمبرت تیرباران کردند؛ پیش هر کسی می خواهی ببری ببر، اما پیش آن هایی نبر که سراپی عبدالله(ع) را جلوی چشم زن و بچه از بدن جدا کردند؛ پیش هر کسی می خواهی ببری ببر، من راضی هستم، اما پیش آن هایی نبر که جلوی چشم بچه ها با چوب خیزران به لب و دندان ابی عبدالله(ع) حمله کردند.

کلام آخر

خدایا! امروز برای تو سل به خودت و ابی عبدالله(ع) یک نظروپژه به ما بکن. چون واقعاً کار ما نیست و قلب ما در اختیار توست. یا مقلب القلوب! تو می توانی این قلب را به هر جهتی که بخواهی، جهت بدهی؛ نگاهی به قلب ما بکن و امروز این دل ما را به سوی تو سل به خودت و ابی عبدالله(ع) که دو بال است، توجه بده تا ما از ظلمت درون، چرک های باطن و سنگینی و چسبیده بودن به زمین نجات پیدا کنیم. حالی به ما عنایت کن که با آن حال، با این دو قدرت تو سل به خودت و ابی عبدالله(ع)، مسافر به سوی خودت بشویم.

ما که مسافر به سوی هر کسی شدیم، ما را در آخر جا گذاشت و هیچ کس با ما تا آخر کار نماند؛ ما هم مرتب رفیق عوض کردیم، زندگی عوض کردیم، اما آن دومی ها، سومی ها، چهارمی ها و پنجمی ها نشد و ما را رها کردند. ما به خودت خیلی کم توجه داشتیم و این قدر که در کره زمین به غیر از تو توجه داشتیم، به تو توجه نداشتیم. این مشکل باطنی ما را اگر خودت حل نکنی، هیچ کس نیست که حل بکنند! یک نظر و نگاه به ما کن.

دستور غصه دار و جان گاه عمرسعد برای اهل بیت پیامبر(ص)

گفتند: همه زن و بچه ها را کنار بدن های قطعه قطعه بیاورید و سوار کنید که از کربلا ببرید. کنار خیمه های نیم سوخته آمدند، این زن و بچه داغ دیده را با کعب نی و ضرب تازیانه کنار گودال آوردند. زینب کبری (س) به عمرسعد گفت: به سربازانت بگو کنار بروند، نمی گذارم دست آلوده این ها به زن و بچه کمک بدهد! خودم آن ها را سوار می کنم. خواهرش ام کلثوم را صدا زد و گفت: شترها را بخوابانید! همه شترها را خوابانند، به خواهرش گفت: زیر بغل این خانم های داغ دیده را بگیر تا سوار شوند. میان دامن هر خانمی هم بچه کوچکی گذاشت. همه سوار شدند، این دو خواهر ماندند. زینب کبری (س) گفت: خواهر بیا کمک کنم و تو هم سوار بشو؛ ام کلثوم هم سوار شد، حالا خودش مانده و دشمن نگاه می کند، زن و بچه نگاه می کنند، عمه چطور می خواهد سوار شود! زینب کبری (س) یک نگاه به اوضاع کرد، من همان خانمی هستم که وقتی می خواستم از مدینه و مکه سوار شوم، ابی عبدالله (ع) یک طرف بغلم را گرفت، قمر بنی هاشم (ع) یک بازویم را گرفت، اکبر (ع) رکاب را برایم گرفت.

کجا بید ای شهیدان خدایی

بلاجویان دشت کربلایی

کجا بید ای ز جان و جا رهیده

پرنده ترز مرغان هوایی

به جای اینکه سوار شود، دیدند میان گودال دوید، گلوی بریده را بغل گرفت و گفت: حسین من! می خواهم بروم؛ نه اینکه خودم می خواهم بروم، من را می برند. حسین جان! بلند شو، هم سفرهایم را نگاه کن، باید با شمر و خولی و عمرسعد هم سفر باشم...

موت و حیات

حجت الاسلام و المسلمین میرباقری

دو خصوصیت عمل کفار

قرآن کریم می فرماید: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَتَّلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (انعام/۱۲۲)، در این آیه خدای متعال مقایسه ای را بین مومنین و کفار انجام داده است و دو تفاوت را بین آن‌ها بیان کرده است. همه انسان‌ها، چه مومنین و چه کفار با صرف نظر از لطف و عنایت خدای متعال در ابتدا میت هستند و در تاریکی به سر می‌برند. منتهی خداوند عده ای را نورد عنایت خود قرار داده و آن‌ها را بعد از مرگ به حیات می‌رساند و برای آن‌ها وادی نوری قرار می‌دهد که زندگیشان در همان وادی است. اما کفار در وادی ظلماتی به سر می‌برند که هرگز از آن خارج نمی‌شوند، عمل آنان که عمل در وادی ظلمت است برایشان زینت داده شده و خیال می‌کنند که کار آن‌ها کار خوبی است و نتایج خوبی نیز دارد «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» (طه/۱۲۴)

خدای متعال دو نکته را در قرآن در مورد عمل کفار متذکر می‌شود: «وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ

يَجِدُهُ سَيِّئًا وَ وَجَدَ اللَّهُ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ» (نور/۳۹)
 اول این که اعمال آن‌ها مانند سراب است و عطش آن‌ها را رفع نمی‌کند، و وقتی هم به دنبال عمل خودشان می‌گردند چیزی نمی‌یابند، پس خدا را می‌یابند که پیمان‌هایشان را برمی‌کند و خداوند سریع الحساب است و نتایج خیلی زود بر اعمال مترتب خواهند شد. «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَعْشَشُهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرِيئُهَا وَ مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ» (نور/۴۰)
 دومین تشبیه خداوند در مورد عمل کفار این است که اعمال آن‌ها مثل ظلماتی است که در ته یک دریای عمیق موج وجود دارد و بر فراز این دریا هم ابری تیره است، تاریکی بر روی تاریکی به گونه‌ای است که هیچ کدام از امکانات خود را نمی‌توانند ببینند، و اگر خدای متعال نوری نفرستد تا او را از آن تاریکی نجات دهد نور دیگری نخواهد بود. باطن این آیه در روایات این گونه معنا شده است که منظور از «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ» اولی و منظور از «يَعْشَشُهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ» دومی است.

عملی که مومن انجام می‌دهد ظاهر و باطنی دارد؛ ظاهر احسان به دیگران خدمت کردن به آن‌ها و باطن این عمل حالات باطنی انسان حین این کار است، عمقی‌ترین لایه این عمل هم ایمان است، لذا طبقات این عمل سراسر نور است. در مقابل، خود وجود کافر ظلمانی است بنابراین عمل او که از خود او سرچشمه می‌گیرد هم ظلمانی است و طبقات این عمل که ظاهر و باطن آن است هم سرشار از ظلمت است.

آیه دیگری نیز در مورد عمل کفار آمده است؛ «وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظَّالِمُونَ» (بقره/۲۵۷)، کافر هر عملی که انجام می‌دهد ظلمانی تر می‌شود چون عملش تحت ولایت اولیای طاغوت است.

منظور از موت و حیات

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَخْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ»، و اما در مورد قسمت اول آیه سوال این است که منظور از موت و حیات چیست؟ در

ذیل این آیه روایت آمده است که «مَيْتٌ لَا يَعْرِفُ شَيْئًا» (۱)، آن کسی که به معارف نرسیده است مرده است. پس معارف اهل بیت حقیقتاً سرچشمه حیات است؛ لذاست که در قرآن یکی از معانی که از کلمه «ماء» ارائه شده معارف نورانی است که از اهل بیت به قلب مومن می‌رسد.

«وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقِينَهُمْ مَاءً غَدَقًا» (جن/۱۶)، اگر آن‌ها به آن طریقی که ما با آن‌ها عهد کرده بودیم استقامت می‌کردند ما هم آنان را با آب گوارا سیراب می‌کردیم. روایت این آیه را این‌گونه توضیح داده است که اگر بر ولایت ائمه استقامت می‌کردند و امر و نهی آنان را اطاعت می‌کردند «لَأَشْرَبَنَّاهُمْ مَاءً غَدَقًا» (۲)، قلبشان را با ایمان سیراب می‌کردیم؛ البته در بعضی دیگر از روایات آمده است که آنان را از علم امام سیراب می‌کردیم. پس ایمان با علمی که از امام جاری می‌شود یک حقیقت هستند و این دو آب گوارایی هستند که سرچشمه حیاتند. خداوند در جای دیگر قرآن این نکته را توضیح داده و می‌فرماید «فَأَنْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُخَيِّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» (روم/۵۰)، آثار رحمت ما را ببینید که در باران جاری می‌شود و زمین مرده را زنده می‌کند «إِنَّ ذَلِكَ لَمُخَيِّ الْمَوْتَى»، ما مردگان را نیز همین‌گونه زنده می‌کنیم.

البته در روایات معانی دیگری نیز از کلمه «ماء» شده است از جمله «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا» (ملک/۳۰) که روایت این‌گونه آن را معنا کرده است «قَالَ إِذَا غَابَ عَنْكُمْ إِمَامُكُمْ» (۴).

بنابراین این که در روایتی از امام باقر (ع) می‌بینیم «هِيَ الدَّرَائِبَةُ لِلرَّوَابِيَةِ وَ بِالرَّوَابِيَاتِ لِلرَّوَابِيَاتِ يَغْلُو الْمُؤْمِنُ إِلَى أَقْصَى دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ» (۳)، یعنی به اندازه ای که از علم امام می‌نوشیم به همان اندازه هم مومن هستیم. البته برخی دیگر از روایات موت و حیات را صریح تر معنا کرده و می‌فرمایند: نسیم ولایت ما به آنان نوزیده و از سرچشمه ولایت ما ننوشیده بودند؛ پس خداوند آنان را با ولایت ما زنده کرد.

بالاترین درجه ولایت محبت است و اگر کسی به محبت امام رسید به ایمان نیز رسیده است و گمان من این است که این مصرع حافظ نیز نازل به همین معنا است: هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق. این که در

روایت آمده است «مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ شَهِيداً» (۵) یعنی اگر کسی از سرچشمه ولایت خورد دیگر نمی‌میرد چرا که «وَلَا تُحْسِبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران/۱۶۹) در آیه ای از قرآن آمده است که «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (قصص/۸۸)، کلمه «وجه» در روایات به دو صورت معنا شده است، یکی خود امام و دیگری عملی که متوجه امام است. پس عملی که در وادی ولایت و توحید است باقی است و هیچ وقت از بین نمی‌رود. یعنی به اندازه ای که ما از سرچشمه ولایت امام استفاده می‌کنیم به همان اندازه هم به ایمان که همان حیات است می‌رسیم. لذاست که ائمه وقتی آیه «اغْلُمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» (حدید/۱۷) تفسیر می‌کردند: «يُحْيِيهَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْقَائِمِ بَعْدَ مَوْتِهَا بَعْنِي بِمَوْتِهَا كَفَرَّ أَهْلِهَا وَ الْكَافِرِ مِيتٌ» (۶)

تبیین خصوصیات امام

امام (رضاع) در حدیثی نورانی فرمودند: «الإمامُ السَّحابُ الْمَاطِرُ وَالْعَيْشُ الْهَاطِلُ وَالشَّمْسُ الْمُضِيئَةُ وَالسَّمَاءُ الظَّلِيلَةُ وَالْأَرْضُ البَسِيطَةُ» (۷)، یعنی امام آن ابر بارنده ای است که بارش آن تمامی ندارد و محیط ولایت او نیز سرزمینی حاصل خیز است.

در آیه ای دیگر از قرآن هم که اشاره به ماجرای سقیفه دارد باز هم محیط ولایت امام به سرزمینی حاصل خیز تشبیه شده است «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ» (ابراهیم/۲۸)، ای پیغمبر! آیا ندیدی که این‌ها نعمت ما که امیرالمومنین بود را برداشتند و جایش کلمه کفر را گذاشتند! ذیل همین آیه حضرت علی (ع) فرمودند: «نَحْنُ النِّعْمَةُ الَّتِي أَنْعَمَ اللَّهُ بِهَا عَلَيَّ عِبَادِهِ وَ بِنَا يُفَوِّزُ مَنْ فَازَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (۷). بنابراین محیط ولایت حضرت محیطی پراز نعمت است که البته این نعمات برای ابرار است «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ» (انفطار/۱۳). خداوند در قرآن ابرار را در دو جا معنا کرده است؛ اول این که «أَنْتُمْ نُورٌ الْأَحْيَارِ وَ هُدَاهُ الْأَبْرَارِ» (۸) آن‌ها کسانی هستند که پرتو ولایت امام به آن‌ها رسیده است. معنای دوم هم این است که «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (انسان/۳)، ما آن‌ها

را به سوی ولایت امام هدایت کردیم، و آن‌ها نسبت به آن یا شاکر هستند و یا کفر می‌ورزند، اگر کافر شدند خداوند می‌فرماید: برایشان آتش سوزان آماده کرده ایم «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلْسِلَ وَأَعْلَالًا وَ سَعِيرًا» (انسان / ۴) و اگر نعمت ولایت را شکر کردند «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرُتُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» (انسان / ۵). بنابراین فضای زندگی ابرار در همین دنیا نیز بهشتی است که سرزمینی حاصلخیز است.

بنابراین اگر بذر وجودی مومن در سرزمین ولایت امام قرار گرفت و باران ولایت و علم و رحمت امام بر آن بارید او را شکوفا می‌کند. پس خود مومن شجره طیبه ای می‌شود که اصل آن امام است «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضَلُّهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ» (ابراهیم / ۲۷)

پی‌نوشت‌ها

- (۱) الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۱۸۵
- (۲) الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۲۲۰
- (۳) بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۱، ص: ۱۰۶
- (۴) الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۳۴۰
- (۵) بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۲۳، ص: ۲۳۳
- (۶) بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵۱، ص: ۵۴
- (۷) الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص: ۲۱۷
- (۸) بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۹۹، ص: ۱۳۱

درباره اربعین و چهل

حجت الاسلام و المسلمین قرآنتی

کلمه اربعین به معنی چهل است و من می‌خواهم درباره اربعین و چهل حدیث‌هایی که در بیشترین‌ها کلمه چهل است را بیان کنم، البته گفتن بعضی‌هایش خیلی ضرورت ندارد، چون پیام ندارد. اما بعضی از چیزهایی که پیام دارد و شنیدنش برای ما هم مفید است، می‌خواهم بگویم. در مسائل عبادی، نظامی، اقتصادی، سیاسی، بهداشتی، تربیتی، در همه این مسائل عدد چهل هست. در مسائل متفرقه هم است. آیات، حدیث‌ها و روایاتی که درباره مسئله چهل نظر دارد را بررسی می‌کنیم.

عبادت زن و شوهری که همدیگر را آزار می‌دهند تا چهل روز پذیرفته نیست.

زنی که شوهرش را اذیت کند و یا شوهری که زنش را اذیت کند، اگر هر یک از زن و شوهر همدیگر را اذیت کنند، عبادت هیچ کدام از زن و مرد قبول نمی‌شود. یعنی آزار به زن و آزار به شوهر نتیجه اش همان نتیجه شراب خوردن است. پس آدم‌هایی داریم که حزب الهی هستند و عرق نمی‌خورد اما زنش را در خانه می‌سوزاند. نتیجه این با آدم شرابخوار یکی است. مواظب باشید.

ببینید آدم گاهی آتش می‌گیرد. بالاخره گرانی هست و چیزی هم نیست. مشکلات زیاد است. آدم عصبانی می‌شود. اگر عصبانی شدید عذرخواهی کنید. نگویید مرد نباید از خانمش عذر خواهی کند. مرد باید از خانمش عذر خواهی کند. مرد باید از بچه اش هم عذر خواهی کند.

امام صادق (ع) فرمود: «مَنْ قَدَّمَ أَرْبَعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ثُمَّ دَعَا اسْتُجِيبَ لَهُ» (الکافی، ج ۲، ص ۵۰۹) «مَنْ قَدَّمَ أَرْبَعِينَ» باز در اینجا کلمه اربعین است. تا چهل روز نمازش قبول نیست.

عبادت شراب خوار تا چهل روز پذیرفته نیست

پیغمبر به امیرالمومنین فرمود: «يَا عَلِيُّ شَارِبِ الْخَمْرِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ صَلَاتَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا» من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۵۲) کسی که اهل مشروبات الکلی باشد، اگر نماز خوان باشد، خدا نمازش را تا چهل روز قبول نمی‌کند. اگر هم نماز نمی‌خواند که برایش بدتر است. به یک عالمی گفتند: فلانی ساعت دو نصف شب دزدی کرده است. گفت: دو بعد از نصف شب دزدی کرده است؟ گفتند: بله. گفت: پس نماز شبش را چه کسی می‌خواند؟ گفتند: بابا دزد که نماز شب نمی‌خواند. حالا ما آدم‌هایی داریم که هم شراب می‌خورند و هم نماز می‌خوانند. یک کسی به کسی سفارش می‌کرد، می‌گفت: عرق می‌خوری بخور. قمار بازی می‌کنی، بکن. دزدی می‌کنی بکن. فحش می‌دهی بده. چاقو می‌کشی بکش، اما مسلمان باش. گفت که دیگر کجای این مسلمانی است؟ بالاخره ما آدم‌هایی داریم که مسلمان هستند و اهل عرق هم هستند. اگر کسی چنین باشد عبادتش تا چهل روز قبول نمی‌شود. این برای عرق خوردن بود. آدمی که شراب بخورد تا چهل روز نمازش قبول نیست.

دعا کردن به چهل مومن

اگر کسی می‌خواهد دعا کند اول به چهل مومن دعا کند. خداوند چون این خصلت را از او می‌بیند که این سوز دارد، می‌گوید: ملائکه این که دلش می‌سوزد و به چهل مومن دعا می‌کند، دعای خودش هم مستجاب شود.

منتهی به شرط این که از روی سوز به چهل مومن دعا کنیم. نه این که برای چهل و یکمی، آن چهل نفر را دعا کنیم. آخرگاهی وقت ها آدم در یک گروهی می خواهد یک نفر را ببوسد ولی می ترسد که برایش حرف دریاورند. این دو نفر را می بوسد، ولی نیتش آن آخری است. اینطور نباشد. واقعاً از روی علاقه باشد. گاهی آدم در صف نانوابی می رود و علاقه به نظم دارد. گاهی نه با تمام وجودش می خواهد در برود، ولی می ترسد خارج از نوبت به او فحش بدهند. برای همین از ترس در صف می رود. فرق بین کسی که به نظم علاقه دارد با کسی که از روی ترس در صف می رود چیست؟ هر دو در صف می روند اما این کجا و آن کجا. اگر کسی به چهل نفر از روی عشق و محبت دعا کند، به خاطر این خصلت و روحیه اش خدا دعای او را مستجاب می کند.

همه کارهایش برای خدا باشد، یعنی وقتی سرکار می رود، بگویند: آقا کجا کار می کنی؟ بنده کارمند راه آهن هستم. مثل شما الان کارمند راه آهن هستم. خوب چرا سرکار می آیی؟ یک وقت می گویی: بابا ما خرجی نداریم. یک وقت می گویی: بابا زن و بچه مسئولیت دارد و من واجب است خرجی زن و بچه ام را بدهم. به خاطر انجام این واجب کار می کنم.

سراغ نماز می آیم و نماز می خوانم. خوب نماز که می خوانم با مسواک زدن ثواب یک رکعت آن هفتاد رکعت می شود. با گلاب بروم نماز بخوانم، می خواهم با خدا که حرف می زنم بوی عطر از من بیاید. یک وقت می گوید: من از گلاب خوشم می آید. یک وقت می گوید: خدا راضی است و من خوشم می آید، فرق می کند. یک محصل برای نمره درس می خواند، یک محصل برای درس، درس می خواند. یک دانشجو دانشگاه می رود برای نمره گرفتن و به مدرک رسیدن و به زندگی رسیدن و لذا ببیند که در آلمان و فرانسه زندگیش بهتر است، فوراً در می رود. چون از اول که به دانشگاه رفته است می خواسته در حال رفاه باشد. هر جا ببیند رفاهش بیشتر است به آنجا می رود، یک کسی به رفاه کار ندارد، به این کار دارد که می خواهد یک مشکلی از مملکت باز کند، بنابراین به او هر چه هم چراغ سبز نشان دهند، خویش و قوم هایش هم هر چه نامه به او بنویسند، نمی رود. این بسیار فرق می کند.

چهل روز خالصانه برای خدا

«مَنْ قَدَّمَ أَرْبَعِينَ» خدا به حضرت موسی فرمود: ۳۰ روز دعاکن ولی دید ۳۰ روز کم بود. قرآن می‌گوید: «وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ» (اعراف، آیه ۱۴۱) مناجات حضرت موسی چهل شب بود. پیغمبر فرمود: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا فَجَرَّ اللَّهُ يَنَابِيعَ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» (عدة الداعی، ص ۲۳۲) اگر کسی چهل روز سعی کند برای خیر خدا کار کند هر کاری می‌کند برای خدا باشد، هر کس چهل شبانه روز فقط برای خدا کار کند خداوند یک حالت و بینشی به او می‌دهد که می‌فهمد حق با کیست. باطل کیست؟ دنیا چیست؟ عیب‌ها چیست؟ دواها چیست؟ آن وقت یک آدم حکیم و پخته ای می‌شود و حکمت او بر زبانش جاری می‌شود، یعنی اگر عوام هم باشد اگر درس نخوانده هم باشد. اگر چهل روز سعی کند همه کارهایش برای خدا باشد بعد از چهل روز حرف‌هایی که می‌زند حرف‌های پخته ای می‌زند. حکیم غیر دانشمند است. گاهی باسواد است و حرف‌هایش خام است، گاهی بی‌سواد است و حرف‌هایش پخته است.

اگر کسی برای خدا تا چهل روز کارهایش را انجام دهد این را خدا فرموده است ما او را حکیم می‌کنیم. یعنی اگر هیچ هم سواد ندارد حرف‌هایی که می‌زند بسیار پخته است، یک بینشی دارد.

یکی از دوستان می‌گفت: درماشین نشسته بودم یک شعر خواندم، گفتم:

الهی جسم و جانم خسته گشته در رحمت به رویم بسته گشته
 یک عوامی نشسته بود و هیچی هم سواد نداشت. گفتم: آقا جسم و جانم خسته گشته است خب برو دو ساعت بخواب. در رحمت خدا هم به روی هیچ کس بسته نگشته است. ایشان می‌گفت: ما مدیرکل بودیم و او هم یک آدم بی‌سواد است. می‌گفت: آنقدر من خجالت کشیدم. بله گاهی وقت‌ها عوام هستند اما یک حرفی که می‌زند که یک حرف پخته ای است. در یک باغی و در یک شهری رفتیم. به صاحب باغ گفتم: این همه درخت هیچ کدام میوه نمی‌دهد؟

گفت: این همه آدم هستیم و اینجا می‌خواهیم، یکی از ما نماز شب نمی‌خواند، خوب این به آن در.

چهل نفر در تشییع جنازه مومن

شیخ صدوق از امام صادق روایت کرده است که: «اذا مات المؤمن، و حضر جنازته أربعون رجلا من المؤمنين، فقالوا: اللهم لا نعلم منه الا خيرا و أنت أعلم به منا، قال الله تبارک و تعالی قد أجزت شهادتکم و غفرت له ما علمت مما لا تعلمون» (عوالی الثالی، ج ۱، ص ۱۶۸)

اگر یک مومنی از دنیا رفت و چهل نفر گفتند: خدایا ما بدی از او ندیدیم، خدا می‌گوید: من که می‌دانم این چه کاره بود که مُرد، اما حالا که شما چهل مسلمان می‌گویید: ایشان آدم خوبی است، من به احترام گواهی شما از آنچه می‌دانم می‌گذرم. شهادت چهل مومن بر جنازه، این بسیار عجیب است و اگر کسی هم در تشییع جنازه اطراف جنازه را بگیرد، تشییع کند و جنازه را روی دوشش بگیرد خدا چهل گناه کبیره او را می‌بخشد. در کارهای عبادی این‌ها چهل بود. تشییع جنازه عبادت است. نماز عبادت است. مناجات موسی عبادت است. اخلاص برای خدا عبادت است.

یک وقت داشتم با ماشین در جاده می‌رفتم، سگی به ماشین حمله کرد، یک مقدار که رفتیم، دیگر سگ از منطقه خود دور شد، چون هر سگی یک منطقه ای دارد. فقط تا یک منطقه ای می‌آید که در دست اوست. بعد یکی از دوستان گفت: ببینید این سگ منطقه ای که برای خودش بود حفظ کرد، تو آن منطقه ای که داری حفظ می‌کنی؟ به مسئولیتت عمل می‌کنی؟ نکند که ما از حیوان پست تر باشیم. چون ما سالی ده نفر را می‌گزد زبان ما روزی ۱۰ نفر را می‌گزد. الآن اگر به دادگاه تلفن کنید هیچ کدام از گرگ‌های عالم در آنجا پرونده ندارند ولی ببینید که ما آدم‌ها چه قدر در آنجا پرونده داریم. بنابراین اگر کسی خالص کار کند خداوند او را حکیم قرار می‌دهد.

عدد چهل در مسائل نظامی

و اما در مسائل نظامی یک حدیث برایتان بخوانم. این برای بسیجی‌ها، ارتشی‌ها، کسانی که رزمنده هستند و برای هر نیرویی خوب است. پیامبر اکرم فرمودند: «إِنَّ صَبْرَ الْمُسْلِمِ فِي بَعْضِ مَوَاطِنِ الْجِهَادِ يَوْمًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ أَرْبَعِينَ سَنَةً.» (عوال الثالی، ج ۱، ص ۲۸۲)

اگر یک نفر یک روز در جبهه باشد، ارزشش از چهل سال عبادت بیشتر است. یعنی یک مسلمان در بعضی مناطق جهاد مقاومت کند. مسلمان در جبهه جا دارد، اگر یک شبانه روز در بعضی از جاهای جنگ، در بعضی از قسمت‌های جبهه باشی، ارزشش از چهل سال عبادت بیشتر است. این هم برای ارزش جبهه بود. امام سجاد فرمود: یک کسی که به جبهه می‌رود، خدا چهل هزار فرشته را مأمور می‌کند، که از این رزمنده که می‌رود جبهه بدرقه کنید. حدیث هم داریم که امام فرمود: وقتی امام زمان (عج) ظهور می‌کند، یاران امام زمان چنان قدرت رزمی شان زیاد می‌شود که یک نفر مسلمان از یاران امام زمان، به اندازه چهل نفر زور دارد. پس در مسائل رزمی هم چهل بود. واقعاً همینطور است. شما حساب کن سخنرانی کسی مثل امام که این پیام برائت را داد، چقدر اثر دارد؟ یک روز سخنرانی امام به کل عمر همه ما می‌آورد. علی اصغر شش ماهش بود، اما این شش ماهه به ششصد سال عمر ما می‌آورد، چون سند محکومیت بنی امیه را خون علی اصغر امضا کرد. چون اگر علی اصغر در کربلا نبود فایده اش اینقدر نبود. می‌گفتند: بابا سر حکومت دعوا کردند، حالا یکی هم آن یکی را کشت. می‌گفت: حالا فرض می‌کنیم، اینطور که تو می‌گویی بود، علی اصغر چه گناهی داشت. این علی اصغر آخرین چیزی است که این بنی امیه را در بن بست قرار می‌دهد، که می‌گوید: این دیگر چه گناهی کرده بود. گاهی یک کسی کوچک است ولی نقش بزرگی دارد.

عدد چهل در مسائل اقتصادی

در مسائل اقتصادی امام صادق (ع) فرمود: «الْحِكْمَةُ فِي الْخَيْبِ أَرْبَعُونَ يَوْمًا وَ فِي السِّدَّةِ وَ الْبَلَاءِ ثَلَاثَةٌ أَيَّامٌ فَمَا زَادَ عَلَى الْأَرْبَعِينَ يَوْمًا فِي الْخَيْبِ فَصَاحِبُهُ مَلْعُونٌ وَ مَا زَادَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْعُسْرَةِ فَصَاحِبُهُ مَلْعُونٌ» (الکافی، ج ۴، ص ۱۶۵) اگر وضع مردم خوب باشد یک کسی چهل روز چیزی را انبار کند، محتکر است. آخر می‌گویند: اگر چند روز آدم انبار کند محتکر است. اگر سه روز نبود احتکار کرد، روز چهارم محتکر است. یک وقت یک چیزی نیست، اگر سه روز آن چیز نباشد و آن را انبار کند محتکر است و اگر یک چیزی چهل روز هست. خوب حالا اگر محتکر باشد چه؟ حدیث داریم

پیغمبر فرمود: اگر کسی دزد باشد خدا بیشتر دوستش دارد تا محتکر باشد. چون دزد از پولداران می‌دزد، محتکر از گدا می‌دزد. فرض کنید محتکر از فقرا صابون می‌خواهد، تاید می‌خواهد او روغن نباتی می‌خواهد، این‌هایی که می‌خواهند همه مثل خود شما از یک طبقه هستند. محتکر از طبقه محروم بر می‌دارد. دزد از پولدار می‌دزد. قالی ابریشمی، طلا، سکه و... می‌دزد. پیغمبر فرمود: «وَلَا نَّ يَلْقَى اللَّهَ الْعَبْدُ سَارِقًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَلْقَاهُ قَدِ اخْتَكَرَ طَعَامًا أُرْبِعِينَ يَوْمًا» (من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۱۵۸) اگر خدا با یک نفر سارق برخورد کند، او را بیشتر دوست می‌دارد تا کسی که احتکار کند. حالا اگر کسی احتکار کرد، گران شد بعد فروخت پولش را در راه خدا داد. امام می‌فرماید: اگر کسی جنسی را انبار کند که گران شود، بعد گران شد و فروخت و پولش را در راه جبهه داد، مثلاً باز هم گناه احتکارش را با این پول خرج کردن حل نمی‌کند. احتکار در زمان عادی در شرایط معمولی چهل روز است، ولی احتکار در شرایط داغ و حاد سه روز است. دزد از محتکر بهتر است. این هم یک حدیث است. حدیث دیگر این که اگر محتکر گران بفروشد و پولش را در راه خدا دهد، آن ثواب چاله آن گناه را پر نمی‌کند. حدیث‌ها از کتاب وسایل جلد ۱۲ و سفینه البحار، جلد ۱ بود. این یک حدیث برای مسائل اقتصادی بود.

عدد چهل در مسائل سیاسی

اما چهل در مسائل سیاسی را بگویم. پیغمبر فرمود: «يَوْمٌ وَاحِدٌ مِنْ سُلْطَانٍ عَادِلٍ خَيْرٌ مِنْ مَطَرٍ أُرْبِعِينَ يَوْمًا» (مستدرک الوسائل، ج ۱۸، ص ۹) یک روز یک آدمی که رهبر و عادل باشد، نفع یک روز رهبر عادل از چهل روز بارندگی بیشتر است.

یک سخنرانی بود که وقتی من گوش دادم کلی پای رادیو گریه کردم. گفتم: خدایا این یک سخنرانی یک ساعته، به عمری سخنرانی ما می‌ارزد. چون حدیث داریم «إِنَّ أَفْضَلَ الْجِهَادِ كَلِمَةٌ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ» (الکلبینی، ج ۵، ص ۵۹) یعنی بهترین جهاد این است که آدم پهلوی آدم‌های فاسد قرص حرف بزنند. «كَلِمَةٌ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ» «يَوْمٌ وَاحِدٌ مِنْ سُلْطَانٍ عَادِلٍ

خَبِيرٌ مَنْ مَطَرٌ اَرْبَعِينَ يَوْمًا» از مطر بهتر است. مطر به معنی باران است. «اَرْبَعِينَ يَوْمًا» این هم برای یک رهبر عادل و ما باید افتخار کنیم که چنین رهبر عادل‌دلی داریم. البته من ضامن نیستم در مسئولین مملکت و هر که وزیر است، وکیل است، معاون است، مدیر کل است، همه را نمی دانم اما این را می دانم و اجازه دهید که بگویم، من از یکی از شخصیت‌های درجه یک که حالاً نمی توانم اسمش را ببرم، ایشان گفت: بنده جز از گوشت یخی و جز کوپن استفاده نمی کنم. اصلاً گوشت گرم نمی خرم و ما باورمان نمی آید. ما پشت سر آقای خامنه ای نماز می خوانیم من از ایشان شنیدم که گفت: بنده فقط خوراکم با کوپن است و این هم گوشت یخی است. حالا اگر یک جایی به میهمانی رفتیم یک چیزی به ما دادند آن حسابش جداست.

قرآن هم می گوید: حضرت ابراهیم دو میهمان برایش آمد، ابراهیم یک شتر کشت و گوشتش را کباب کرد و از مهمان‌هایش پذیرایی کرد. یک وقت حساب یک میهمانی جداست. ما یک وقت یک جایی بودیم بعد از سخنرانی همه در صف رفتند، گفتند: آقای قرآنی اگر می خواهی عادل باشی تو هم باید در صف بیایی. گفتم: درست است، عدالت یعنی من هم در صف بروم. اما یک چیز دیگر هم باید بگویم و شما نمی دانید که میهمان باید پذیرایی شود، بی انصاف‌ها من میهمان شما هستم. دیگر چیزی نگفتند، احترام در صف رفتن همه یک اصل است. اما بالاخره احترام میهمان هم یک اصل است. من چون امروز میهمانتان هستم گفتند: خیلی خوب پس برو. در عین حال یک دقیقه ای در صف رفتیم و بعد هم بیرون رفتیم.

اجمالاً باید قاطی نکنیم گاهی وقت‌ها واقعاً یک فرصت‌هایی حیف است، مثلاً یک پزشک جراح که می تواند روزی ده نفر را در بیمارستان از مرگ نجات دهد، ایشان در صف تخم مرغ برود، این بسیار ظلم است. نه آقا تو عادل هستی تو باید در صف بروی، فلانی هم در صف برود. آقا جان فلانی از صبح تا شام از خطری دفاع نمی کند اما یک پزشک جراح، یک خلبان، یک مغز متفکر، یک استاد دانشگاه، یک آدم‌هایی هستند کارشان کیفی است. بعضی‌ها کارشان کیفی است. بین کیفی و کمی فرق است. ما نمی گوییم: هر کس کیف دستش است از صف بیرون برود اما هر کس کارش

کیفی است از صف بیرون برود. گناه است که پزشک جراح در صف برود، گناه است که خلبان در صف برود. آخر درست است یک شب او برود ولی «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ». (سوره قدر، آیه ۳) قرآن هم می‌گوید: همه شب‌ها تاریک است. اما خوب شب قدر با باقی شب‌ها فرق می‌کند. البته باز نمی‌خواهم بگویم در مسئولین ما، ضامن دولت و رئیس مجلس و رئیس جمهور و امام و... این‌ها را زندگیشان را می‌دانیم. اما حالا فلان منطقه یک مسئول یک کاری کرد، من ضامن همه نیستم.

عدد چهل در مسائل بهداشتی

در مسئله بهداشت داریم که اگر کسی چهل روز گوشت نخورد بداخلاق می‌شود و حتی داریم که اگر چهل روز گوشت گیرتان نیامد، قرض هم کردید اشکال ندارد. ولی در چهل روز باید گوشت خورده شود، حالا از نظر بهداشتی چگونه است؟ وضع بدن ما که چهل روز به چهل روز باید گوشت به آن برسد، آن یک حساب دیگر دارد. داریم که اگر هم کسی دائماً چهل روز پشت سر هم گوشت بخورد، قساوت قلب پیدا می‌کند ولی اگر کسی چهل روز گوشت نخورد بداخلاق می‌شود. درباره نظافت بدن و موی بدن داریم از چهل روز بیشتر طول نکشد یعنی هر چهل روز یکبار حتماً نظافت کنید. اگر کسی ایمان به خدا دارد و به قیامت ایمان دارد از چهل روز بیشتر طول نکشد. درباره یک سری غذاها هم سفارش شده است که چهل روز به چهل روز این غذا و این اثر باید به بدن برسد. حالا اگر ما الان این را بگوییم ممکن است یک کسی واقعاً نداشته باشد، البته ما در ایران با همه مشکلاتی که داریم و ضعمان از خیلی جاها بهتر است. ما الان میلیون‌ها آدم داریم که حالا اسمشان را نمی‌برم. میلیون‌ها آدم داریم که واقعاً چیزی گیرشان نمی‌آید. درباره‌ی مسئله انار هم بسیار سفارش شده است که هر چهل روز یک بار حتماً مصرف شود.

عدد چهل در مسائل تربیتی

در مسائل تربیتی باز عدد چهل چراغ می‌زند. این عدد چهل خیلی در

حدیث‌ها چراغ می‌زند، حالا این چهل چیست این را دیگر نمی‌دانم. حدیث داریم که قرآن می‌گوید: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» (سوره احقاف، آیه ۱۵) سن چهل سال اوج رشد انسان است و انبیاء ما اکثراً در سن چهل سالگی به مقام نبوت رسیدند از جمله پیغمبر خودمان که در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شدند. پیغمبر فرمود: اگر یک آدم مجرم را بخواهاند و شلاقش بزنند فایده اش از چهل روز بارندگی برای جامعه بیشتر است. بله نباید رحم کرد چون:

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود برگوسفندان

چهل سالگی

داریم آدم چهل ساله عصا دست بگیرد. رهبر کبیر انقلاب زمانی این را برای شاگردانش معنا کرده بود، یعنی هر کس چهل ساله شد عصا دست بگیرد. یعنی با احتیاط راه برو. آدم چهل ساله عصا دست بگیرد، یعنی عصای احتیاط دست بگیرد. یعنی تو دیگر بچه نیستی، تو دیگر هر چیزی را نگو. حالا تو چهل ساله شده است. حدیث داریم کسانی که چهل سالشان می‌شود تغییری پیدا نمی‌کنند، شیطان پیشانیش را می‌بوسد، می‌گوید: پدر و مادرم فدای تو، تو دیگر آدم حسابی بشو نیستی. چون وقتی تا چهل سال یک انسانی یک خطی را رفت، برگشتش محال نیست، اما تربیت این طرف مشکل است او چهل سالش است. البته محال نیست اما سخت است.

روایتی داریم خداوند تا چهل سال به مأمورین و فرشتگان می‌گوید: با مدارا رفتار کنید. اما همین که چهل سالش شد، گناهی می‌شود می‌گوید: «فَعَلَّطًا». «إِنَّ الْعَبْدَ لَفِي فُسْحَةٍ مِنْ أَمْرِهِ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَرْبَعِينَ سَنَةً فَإِذَا بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَىٰ مَلَائِكِهِ قَدْ عَمَرْتُ عَبْدِي هَذَا عُمُرًا فَعَلَّطًا وَشَدِيدًا وَتَحَفَّظًا وَكَتَبْنَا عَلَيْهِ قَلِيلَ عَمَلِهِ وَكَثِيرَهُ وَصَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ» (الکافی، ج ۸، ص ۱۰۸) دو فرشته ای که اعمال ایشان را می‌نویسید «فَعَلَّطًا» یعنی غلیظ برخورد کنید. برخورد را تند کنید، این دیگر چهل سالش شد باز هم گناه می‌کند «وَ شَدِيدًا» شدت عمل نشان دهید «وَ تَحَفَّظًا» مورا از ماست بکشید. چهل سالش شده ولی باز هم گناه می‌کند. «وَ كَاتَبْنَا عَلَيْهِ قَلِيلَ عَمَلِهِ

وَكَبِيرَةٌ». قلیل کارش و کثیر کارش را کم و زیادش را بنویس. «وَصَغِيرَةٌ وَكَبِيرَةٌ» یعنی وقتی انسان چهل سالش شد غسل بلد نیست. چهل سالش شده نماز بلد نیست. چهل سالش شده تکان نمی خورد، افسوس به حالش. اما اینجا باید دقت کنیم که اگر چهل سالمان شد یک خورده کوتاه بیاییم و به قول امام عسای احتیاط دست بگیریم. خدا فرشته‌ها را مأمور می‌کند که دیگر اغماض نکنند.

حدیث داریم: «مَنْ خَرَجَ يَظْلُبُ أَبَاً مِنْ عِلْمٍ لِيُرَدَّ بِهِ بَاطِلًا إِلَى حَقِّ أَوْ ضَلَالَةً إِلَى هُدًى كَانَ عَمَلُهُ ذَلِكَ كَعِبَادَةِ مُتَعَبِّدٍ أَرْبَعِينَ عَامًا» (امالی طوسی، ص ۱۱۸) کسی که سراغ علم برود اما چه علمی و علمی که جلوی باطل را بگیرد و ضلالت و گمراهی را از انسان دور کند. اگر سراغ علم باردار رفتیم آن وقت یک کار مهمی کرده ایم. ارزش یک روز چنین علمی از یک دانشجو یا طلبه از چهل سال عبادت بیشتر است.

چهل روز عبادت پیامبر و ایجاد نطفه حضرت زهرا(س)

برای این که خداوند می‌خواهد فاطمه زهرا را به پیغمبر دهد سفارش می‌کند. پیغمبر شما چهل روز از خدیجه دور باش. چرا برای این که می‌خواهم یک غذای جدیدی به تو بدهم. یک غذایی است که باید نطفه زهرا از آن درست شود. چون مسئله تربیتی است باید مخلوط با غذاهای عادی نباشد، چه گفتم: چهل. آدم اگر ۴۰ ساله شد، فرشته‌ها به او سخت می‌گیرند.

چهل

حدیث داریم کسی که چهل حدیث حفظ کند روز قیامت جزو گروه فقها محشور می‌شود. درباره مسائل خانوادگی داریم که تا چهل روز... همین که آیه نازل شد «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (شعرا، آیه ۲۱۴) به پیغمبر گفت: اول از همه خویش و قوم‌هایت را دعوت کن، تبلیغ کن. و پیغمبر چهل نفر از فامیلش را دعوت کرد.

حضرت امیر فرمود: اگر چهل یار می داشتم حقم را می گرفتم.
 امام زمان (عج) وقتی ظهور می کند در قیام یک مرد چهل ساله است.
 امام سجاد چهل بار به مکه رفت، اما حتی یک شلاق هم به حیوانش نزد.
 وقتی مادر امیرالمومنین فاطمه بنت اسد از دنیا رفت، احترام گرفت و
 پیغمبر نماز میت راکه ۴۰ الله اکبر دارد به این جنازه به خاطر مقام فاطمه
 بنت اسد و این که مادر علی بن ابیطالب است خواند، چهل الله اکبر گفت
 و کسی که قسم دروغ بخورد چهل روز نشده سیلی آن را می خورد.
 ابن اساکر کتابی نوشته است که در آن چهل حدیث از چهل عالم در چهل
 شهر نقل شده است.

شخصی از علماء کمر همت را بسته تا ۴۰ شهر پهلوی چهل عالم رفته
 است و از هر عالمی یک حدیث پرسیده است. کتاب های زیادی درباره
 اربعین نوشته شده است از هر طرف تا چهل خانه همسایه هست.
 کسی که غیبت یک مسلمانی را بکند چه زن مسلمان چه مرد مسلمان.
 «مَنْ اغْتَابَ مُسْلِمًا أَوْ مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللَّهُ تَعَالَى صَلَاتَهُ وَلَا صِيَامَهُ أَرْبَعِينَ
 يَوْمًا وَلَيْلَةً إِلَّا أَنْ يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ» (جامع الخبر، ص ۱۴۶) اگر کسی غیبت
 یک زن و شوهر مسلمان را بکند. نماز او تا چهل روز قبول نیست و ما
 کتاب های زیادی داریم. کتابی به نام اربعین نوشته شده است و حتی رهبر
 عزیز انقلاب هم کتابی به نام اربعین دارد و از جمله زیارت امام حسین در
 اربعین خیلی مهم است. که خود زیارت بار مهمی دارد و اربعین در انقلاب
 ما خیلی اثر داشت. یعنی اولین انقلاب ما ۱۹ دی که به قم ریختند کشتند
 و اربعینش در تبریز منفجر شد. یعنی اگر خود این اربعین ها یادتان باشد
 در انقلاب نقش مهمی داشت. و اربعین اول زائر امام حسین آمد و گفت:
 السلام علیک یا ابا عبد الله. روز اربعین روزی است که یار قدیمی امام حسین
 آمد، نابینا بود عطیه او را سر قبر امام حسین آورد، قبلاً با آب فرات غسل
 زیارت کرد و آمد سه مرتبه سلام کرد و گفت: حسین جان من یار با وفای
 تو هستم در عاشورا نبودم و حالا به زیارت تو آمدم. زیارت اربعین از علامت
 مومن است، خداوند انشاء الله این کسانی که خون شهدای ما را در طول
 تاریخ ریختند عذابشان را زیاد کند.

متن سخنرانی پیش‌رو به همان سیاق
محاوره‌ای ارایه می‌شود. حفظ قالب گفتاری از
این روست که نمونه‌ای باشد برای ایراد سخن.

زیارت اربعین

حجت الاسلام والمسلمین رفیعی

برادران عزیز خواهران گرامی دانشگاهیان می‌دانید صدها اندیشمند به تحلیل قیام کربلا پرداختند. هرکدام هم از یک منظری این جریان را مورد بررسی قرار دادند. سیاسیون غالباً هدف امام حسین را تشکیل حکومت دانستند. عرفا هدف اباعبدالله را جنبه‌های عرفانی و شهادت دانستند. عده‌ای تکلیف؛ عده‌ای امر به معروف؛ هرکسی از منظری این قیام را تحلیل کردند. گاهی هم در این تحلیل‌ها گیر کردند. مثلاً کسانی که گفتند حکومت، در علم امام گیر کردند، علم به شهادت؛ توجیه کردند، انکار کردند، خیلی تلاش کردند یک جوری جمع کنند بین این دو. من نمی‌خواهم وارد این بحث‌ها بشوم اصلاً فرصت طرحش نیست. زیباترین تحلیل از قیام عاشورا را در این فراز زیارت اربعین شما می‌بینید. چرا امام حسین جان داد؟ چرا هستی‌اش را داد؟ چرا شش ماهه‌اش را داد؟ چرا خون قلبش را داد؟

مبارزه با جهل و نادانی

حسین جان داد «لَيْسَتْ نِقْدَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ»؛ برای اینکه جامعه را از جهل و نادانی و ضلالت پاک کند. مثل غریق نجاتی که وقتی کسی در آب غرق شده را نجات می‌دهد. جامعه در گرداب جهل و نادانی بود که

اباعبدالله راه زدودن این جهل را جزء در خون دادن ندید «وَبَدَّلَ مُهْجَتَهُ فِيكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ خَيْرَةَ الضَّلَالَةِ» (زیارت اربعین)؛ خب سؤال؛ چه جهلی در جامعه بود که امام حسین قیام کرد تا آن را از بین ببرد؟ و سؤال دوم چگونه قیام امام حسین این جهل را از بین برد؟ این دو تا سوال را اگر عنایت کنید ما امروز جواب بدهیم.

آقایان خواهران جوان های عزیز بگذارید کمی به قرآن برگردیم. قرآن ریشه بسیاری از گرفتاری ها را در جامعه جهل می داند و می فرماید: قوم موسی بعد از آنکه فرعون غرق شد و نجات پیدا کردند و معجزات متعدد از موسی دیدند، دور موسی حلقه زدند و گفتند: «قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهًا»؛ (اعراف: ۱۳۸) بتی برای ما درست کن تا بت بپرستیم. «كَمَا لَهُم آلِهَةٌ»؛ (اعراف: ۱۳۸) کما اینکه بعضی از مردم بت دارند و بت می پرستند. چرا این درخواست را از موسی کردند؟ بابا این همه موسی برای شما معجزه آورد. قرآن می فرماید: «قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»؛ (اعراف: ۱۳۸) شما آدم های نادانی هستید. جهلشان چه بود؟ جهلشان این بود که موسی خودش مخلوق است، چطور میتواند خالق درست کند؟ موسی خودش بنده است چطور میتواند صانع خلق کند؟ شما اینقدر درک نمی کنید که موسی خودش بنده است. تَجْهَلُونَ بان موسی عبد و لا يستطيع يخلق خالق؛ شما جاهلید. مفسرین اینطور نوشتند:

نمونه اول: جهل قوم موسی به بحث توحید و مقام عبودیت بود.

نمونه دوم: قوم لوط که به شهوت رانی، همجنس گرایی و ارضاء غرائز جنسی از راه حرام افتادند. حضرت لوط خطاب به آن ها گفت: «أَيُّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِّنْ دُونِ النِّسَاءِ»؛ (نمل: ۵۵) خدا غریزه ای به شما داده، راهی هم گذاشته به نام ازدواج. این را کنار گذاشتید و رفتید سراغ حرام. «بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»؛ (نمل: ۵۵) شما آدم های نادانی هستید. نادانی این ها چه بود؟ جهل به نحوه ارضاء صحیح غرائز و اشتباه در برداشت از استفاده غرائز.

نمونه سوم: برادران یوسف او را چند سال در چاه انداختند. بعضی روایات دارد ۲۸ سال. حالا فاصله افتاد و برای یوسف زندان و تهمت و همه قضایا که می دانید پیش آمد و یعقوب چشمانش را از دست داد. قرآن می فرماید: آخرین جلسه ای که برادرها آمدند خدمت یوسف و او را شناختند، یوسف جمله ای

به آن هاگفت: «هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ»؛ (یوسف: ۸۹) می دانید چه بلایی سر من و برادرم آوردید؟ چرا این کار را کردید؟ شما برادر من بودید «إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ»؛ (یوسف: ۸۹) شما جاهلید چون حسودید. جهل باعث حسادت می شود. و الاحسادت به کسی لطمه نمی زند به خودت لطمه می زنی. شهوت رانی؛ تَجْهَلُونَ؛ بت پرستی؛ تَجْهَلُونَ؛ و بالآخره «الْجَهْلُ أَضْلُ كُلِّ شَرِّ الْجَهْلُ مَعْدِنُ الشَّرِّ الْجَهْلُ أَدْوَأُ الدَّاءِ»؛ (تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۷۳، الجهل معدن الشر، ص ۷۳) جهل، درد بی درمان است. جوان ها امروز این مطالب را عرض می کنم چون می خواهم یک نتیجه دقیقی بگیرم که ان شاء الله به نتیجه مهمی برسم. آقایان و خواهران، ما دو جور جهل داریم. خوب گوش بدهید؛ یک جهل کهن، یک جهل نوین؛ یک جاهلیت اولی، یک جاهلیت جدید؛ این ها چیست؟

جاهلیت اولی

من قدری برای شما بازکنم این را. امروز قرآن کریم در سوره احزاب می فرماید: در قبل اسلام جاهلیتی بود در مردم به نام جاهلیت اولی «وَلَا تَبْرَحْ جُنَّ تَبْرُحُ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى»؛ (احزاب: ۳۳) جاهلیت یعنی چه؟ اولی یعنی اول، کهن، نخستین. خدا رحمت کند علامه طباطبایی حرف قشنگی دارد اینجا. روایتی نقل می کند از امام باقر که فرمود: «سَتَكُونُ جَاهِلِيَّةٌ أُخْرَى»؛ (بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۱۸۹) اینکه قرآن فرمود: «الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى»؛ (احزاب: ۳۳) یعنی یک جاهلیت دیگر هم هست، بعداً می آید. آن وقت علامه ذیل این آیه می نویسد - استفاده لطیفی از این روایت می کند - خب چرا خدا نفرمود، جاهلیت قبل از اسلام جاهلیت بود، فرمود: جاهلیت اولی یعنی جاهلیت های دیگر هم می آید. امروز هم در قرن بیستم شاید جاهلیت هایی باشد که حالاً عرض خواهم کرد. جاهلیت اولی چی بود؟ بت پرستی؛ جاهلیت اولی چی بود؟ تکاثر «الْهَآكِمُ التَّكَاثُرُ»؛ (تکاثر: ۱) به ثروت اندوختن؛ به افراد بالیدن؛ جاهلیت اولی چی بود؟ دختر زنده به گور کردن؛ جاهلیت اولی چی بود؟ جنگ ها و درگیری های بی مبنا و بی اساس.

رسول خدا مبعوث شد و جاهلیت اولی را از بین برد «كُنْتُمْ عَلَيَّ شَفَا حُفْرَةٍ

مِنَ النَّارِ»؛ (آل عمران: ۱۰۳) «كُنْتُمْ أَغْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ»؛ (آل عمران: ۱۰۳) اختلاف‌ها تبدیل شد به دوستی. بت پرستی شد خداپرستی؛ دخترزنده به گور کردن ریشه کن شد. جامعه عرب برای دختر وزن حساب باز کرد. تکاثر رفت و زهد آمد. کار به جایی رسید مردم مدینه خانه‌هایشان را با مردم مهاجر مکه تقسیم کردند. کار به جایی رسید شهید در جبهه داشت جان می‌داد آب نمی‌آشامید می‌گفت بدهید به کسی که تشنه‌تر است. کار به جایی رسید که مردم در مدینه خرماهایشان را می‌چیدند در ظرف می‌کردند شمشیرهایشان را هم برمی‌داشتند دنبال پیغمبر در جنگ تبوک و موته. این‌ها تغییر جاهلیت اولی بود که پیغمبر خدا این جاهلیت را عوض کرد. البته گاهی بعضی‌ها می‌خواستند این را دوباره دامن بزنند.

یک وقتی در مدینه پیرمردی بین جوان‌ها نشسته بود- این را مجمع البیان نقل کرده- جالب است این قصه پیرمرد متعصب لجوج؛ این‌هایی که هنوز هم من گاهی برخورد می‌کنم، گاهی سفرهایی که می‌رویم - مخصوصاً خارج از کشور- هنوز به یاد طاغوت، هنوز به یاد شاه، هنوز به یاد مسائل قبل از انقلاب هستند. دنیایشان زیر و رو شده اما هنوز فکرش در سلطنت مانده است. این پیرمرد لجوج متعصب جوان‌ها را دور هم جمع کرد، گفت: چه شده با هم صلح کردید؟ اوس و خزرج کنار هم نشستید؟ شما می‌دانید چقد باباهای شما را این‌ها کشتند؟ یکی یکی شروع کرد بین این‌ها ولوله انداختن و اختلاف انداختن. خدا لعنت کند کسانی که با این نگاه می‌آیند، کارشان را هم نهادینه می‌کنند. گفت گفت تا یک مرتبه جوان‌ها آن حس جنگجویی شان تحریک شد، بلند شدند شمشیر دست گرفتند حرکت کردند برای درگیری و نزاع. یک کسی دوید به پیغمبر خبر داد یا رسول الله چرا نشستید؟ تمام بافته‌های شما را کسی از بین برد. دوباره اوس و خزرج شمشیر دست گرفتند. آنقدر پیغمبر با سرعت آمد که یک طرف عبایشان به زمین کشیده می‌شد. خودش را رساند ایستاد جلوی جمعیت و فرمود: الله الله ابدعوي الجاهلية ترجعون؛ (سیره ابن هشام) باریک الله سر خانه اولتان برگشتید. دوباره یاد جاهلیت کردید. بالآخره آرام کرد و داستان تمام شد.

جاهلیت نو

آقایان؛ رسول خدا از دنیا رفت. نیم قرن از رحلت پیامبر گذشت. سال ۶۱ هجری جاهلیتی که امام باقر فرموده بود، آمد. در این جاهلیت بت پرستی نبود، طاغوت پرستی بود. در این جاهلیت معاویه می‌گفت: نماز جمعه چهارشنبه؛ می‌گفتند: باشه. در این جاهلیت می‌گفتند: سب امیرالمؤمنین؛ می‌گفتند: باشه. در این جاهلیت می‌گفتند: اگر افرادی حاکم باشند که به سادگی مرتکب گناه می‌شوند، آن وقت مرید پیغمبر هستند. در حالی که رسول خدا این‌ها را مترود اعلام می‌کرد. این جاهلیت، جاهلیت نو بود. دیگر بت و چوب و سنگ نبود. چی بود؟ طاغوت پرستی. سلطنت به جای امامت و خلافت. پیروی کورکورانه از حاکم. معلوم هست این جاهلیت نیاز به یک انقلاب دیگه داره. لَذَا حُسَيْنٌ مِّنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ؛ (کامل الزیارات، النص، ص ۵۳) لذا اسلام با پیامبر شکل گرفت، با امام حسین بقا نبوی الحدوث و حسینی البقاء؛ دو تا داستان براتون بگم ببیند جاهلیت دوم چه جور بود؟

ابزار تبلیغاتی

هاشم مرقال از اصحاب خاص امیرالمؤمنین خیلی علی رو دوست داشت. تو جنگ صفین اومد خدمت آقا. داشت می‌رفت میدان آقا بهش فرمودند: هاشم وصیتی سفارشی نداری؟ گفت: چرا آقا. یک وصیت دارم. دوست ندارم تمام دنیا و ما فیها را به من بدهند اما دست تو دست دشمن شما بذارم؛ من تا آخرین لحظه میخوام در برانت از دشمنان شما کوشا باشم. آقا دعاش کرد جزاک الله؛ خداوند بهت جزای خیر بده. امام دعاش کرد.

حالا عرضم اینجاست. خوب دقت کنید. رفت میدان هاشم مرقال. همین طور که شروع کرد جنگیدن؛ دید یه جوانی از سپاه معاویه در حالی که می‌جنگه با امیرالمؤمنین و با سپاهیان اون حضرت، داره به امیرالمؤمنین ناسزا می‌گه، فحش میده، توهین می‌کنه، هاشم مرقال متوقفش کرد. گفت: جوان به کی ناسزا می‌گی؟ گفت: به علی بن ابی طالب. گفت: برا چی؟

گفت به دو دلیل: «بَلَّغْنِي أَنْ صَاحِبِكُمْ لَا يُضَلِّي»؛ به ما گفتن صاحب شما علی نماز نمی‌خواند؛ ببیند تبلیغات را جهل را.

«وَإِنَّهُ قَاتِلُ عُثْمَانَ»؛ به ماگفتن خلیفه سوم را امام شما به قتل رسونده. هاشم مرقال گفت که جوان این دومی که دروغ محضه هیچ دخالتی امیرالمؤمنین در جریان‌ی که تو مدینه پیش اومد و منجر به قتل خلیفه سوم شد نداشت. این دروغ محضه همینایی که پرچمشو علم کردند همینایی که بیرهنشو بر سرنی و پرچم کردند همین‌ها این کار کردند. ولی یکیشو می‌تونم ثابت کنم، دستشو گرفت اوردش بین اصحاب امیرالمؤمنین. گفت اینارو می‌شناسی؟ این عمار. این اویس. این مالک. بین پیشانی هاشون. تمام آثار سجده. کی گفته علی لایصلی. اینا پیرو اویس قرن یه شب تا به صبح گاهی به سجده بوده. علی امام ایناست. اویس زیر علم یه بی نماز سینه می‌زنه؟ بابا تو آدمایی که آقاشون این امام هست را نمی‌شناسی؟ ایناییکه دارند حمایت می‌کنند. بین بین کی داره حمایت می‌کنه. اونطرف قضیه کیا هستند. تو غرب حمایت از خط فتنه می‌کنند این طرف کیا حمایت از نظام و رهبری می‌کنند شما بین افراد را بشناس اویس داره زیر علم امیرالمؤمنین عمار داره زیر علم امیرالمؤمنین سینه می‌زنه جوان عذرخواهی کرد پیوست به سپاه حضرت امیر عمرعاص از اون عقب فریاد زد برگرد خدعک العراقی؛ این عراقی گولت زدگفت نه؛ نصحنی؛ نصیحتم کرد خدا پدرشو بیامرزه تو مارو گول زدی تو مارو اینجا آوردی.

جوان‌ها داستان دوم تو همین صفین امیرالمؤمنین با یک کسی می‌جنگید اون شخص قرآن می‌خوند أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ * الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ * كَلَّا سَيَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ * أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا»؛ (نبا: ۱، ۶). آقا متوقفش کرد فرمود: جوان أتعرف نبأ العظيم؛ تو معنای این آیه را بلدی؟ می‌دونی نبأ العظيم چیه؟ گفت: نه فرمود: والله أنا النبأ العظيم؛ تأویل آیه نه تفسیر تفسیر آیه به معنای معاد قیامت ولی هر آیه یک باطنی دارد باطن این آیه منم تو داری با این مصداق این آیه می‌جنگی آیه را هم می‌خوانی أتعرف نبأ العظيم والله أنا النبأ العظيم؛ ان شاء الله خدا قسمتتون کنه نجف اشرف یه زیارت نامه داره امام هادی بی نظیر من هر وقتی برم نجف غدیر باشه یا غیر غدیر می‌خونم آشوخ عباس هم تو مفاتیح میگه این مال غدیر نیست

همیشه بخونید دور و نزدیک هر روز امام هادی تو اون زیارت نامه میگه: السَّلَامُ عَلَیْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ؛ علی جان نبأ عظیم تویی، آقایان، خواهران، جوان ها، جاهلیت دوم این بود که تو شام بیان به امام سجاد توهین کنند ناسزا بگند تو شام بیان خدارو شکر کنه اون پیرمرد شامی بخاطر کشته شدن امام حسین و اسارت خاندانش حالا دیدید کلام امام صادق را «وَبَدَّلَ مُهْجَتَهُ فِیْكَ لَیْسَتْ تُقَدَّ عِبَادُكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَیْرَةِ الضَّلَالَةِ»؛ حسین خون داد این جهل از جامعه بگیره و گرفت انقلاب مدینه، انقلاب تواین، انقلاب زید بن علی بن الحسین، انقلاب یحیی بن زید، انقلاب نفس زکیه، انقلاب حسین شهید فح، پشت سر هم حرکت، جریان، فریاد یالثارات الحسین، شام بهم ریخت، کوفه بهم ریخت، اینو امام حسین از بین برد «لَیْسَتْ تُقَدَّ عِبَادُكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَیْرَةِ الضَّلَالَةِ»؛ این خیلی خطرناکه، خیلی مواظب باشید.

کتمان جهل

اجازه بدید یه نکته بسیار لطیفی هم خدمتون بگم خوب عنایت کنید این نکته رو بیشتر گوش بدید اینایی که گفتم جهل بود جهل یعنی عدم اطلاع خبر نداره تا امام سجاد برای این پیرمرد توضیح داد ما اهل بیتم عذرخواهی کرد تا عمرعاص تاهاشم مرقال برای این جوان توضیح داد گول خوردیم این حرف هارو بهت زدن پیوست عزیزان خطرناک تر از این جهل می دونید چیه؟ خطرناک تر از این نادانی می دونید چیه؟ اینکه یک عالم خودشو جاهل جلوه بده، تجاهل کتمان کنه عالم جهلشو علمشو بیوشانه و خودشو جاهل جلوه بده این خیلی خطرناکه یک روایت دیدم خیلی قشنگه پیغمبرگرامی اسلام عمار یاسر فرستاد تبلیغ یک روستایی یک منطقه ای به نظرم تو بحار دیدم روایت را حالا دارم آدرسشو عمار رفت و سر روز همون اول برگشت یک روزه برگشت ابا بابا مُبْلِغ دهه یک ماهی یک هفته ای پنج روز، شش روز یک روز صبح رفت عصر برگشت پیغمبرگرامی اسلام فرمودند: عمار چرا برگشتی؟ چرا نموندی؟ گفت یا رسول الله منو جایی فرستادی که هم ک الإبل الوحشیه؛ اینا حرف گوش نمیدن اصلاً پا سخنرانی نمیان گوش نمیدن من نمیرم اینا توجه نمی کنند سطحشون خیلی پایینه چون اون قوم یک قوم بادیه نشین بودند

علمشون پایین بود عمار هم کم طاقت بود حالا اینجا اومد گفت یا رسول الله اینا گوش نمیدن هر چی گفتم توجه نکردن من اومدم حالا حضرت دوباره فرستاده کسی دیگه کاری ندارم منظورم اینجاست پیغمبر خدا فرمود: عمار تعجب کردی یه جایی رفتی که هیچی نمی دونند. (آقایون بنده خودم گاهی رفتم جاهایی تبلیغ یک وقتی یکی از این دوستان ما از خارج کشور اومده بود ایران که البته الحمدلله اینجا درس خوند سواد پیدا کرد رفت کشور تدریس و دانشگاه سه چهار سال بیشتر پیش ما نبود از یک کشور دور افتاده اونور دنیا از کلمبیا اومده بود بعد اومده بود اینجا البته مسیحی هم بود مسلمان شد و شیعه شد و یک چند سالی هم ما در خدمتشون بودیم یک چیزهایی خوند و رفت بعد ایشون می گفت من تا مدت ها در آنجا تبلیغ می کردم برا امیرالمؤمنین به عنوان پیامبر من اصلاً نمی دونستم امیرالمؤمنین جانشین پیامبر است یعنی تصورش ابن اثیر در تاریخش می گه تو شام از یک کسی پرسیدن اُتُعرف فاطمه؛ فاطمة زهرا را می شناسی؟ قال نعم: هو زوجة الرسول الله؛ بله می شناسم همسر پیغمبر دیگه یعنی دختر بودن حضرت فاطمه را برا پیامبر حالا اینو من تو ابن اثیر تاریخ دیدم ولی اینو خودم شنیدم این جوان تا چند ماه تلاش می کردیم ما بهش بگیم بابا پیامبر رسول خداست آخرین پیامبر بعد از او وحی تمام شده امیرالمؤمنین امام جانشین اوست گفت پس من کلی اونجا تبلیغ کردم تو مردم کلی برعکس گفتم خب این عیب نداره یه کسی نمی دانه میاد میخونه یاد می گیره)

حدیث عمار

پیغمبر خدا فرمود: خوب گوش بدید حدیث عمار: الأُخبرک بعجب من ذلک؛ میخوای عجیب تر برات بگم بله یا رسول الله مگه از اینا عجیب ترم پیدا میشه اینا بخدا هیچی متوجه نمی شدند فرمود: بله عجیب تر از اونا الذین علموا ما جهلوا هولاء؛ اوناییکه می دونند چیزهایی رو که اینا نمی دونستند ثم جهلوا بعد علمشون کتمان می کنند و جهلوا که جهلهم؛ جاهل و نادان برخورد می کنند این خطرناک تر این همون بحث خواص که اشاره شده بارها پیش شما خواص شریح قاضی که جاهل نیست این می دانه قضایا رو. حسان بن

ثابت که تو غدیر بوده شعرگفته تو سقیفه جاهل نیست این می دانه قضا یارو. طلحه و زبیر که جاهل نیستند امیرالمؤمنین می فرماید: فقد علمتما وإن کتمتما؛ شما می دانید علی را می شناسید ولی خودتون زدید به اون راه وای وای براون کسانی که بدانند اما برا حفظ موقعیت برا رأی برای اینکه یک کسی افرادی ازشون حمایت کنند برای اینکه موقعیتشون حفظ بشه ساکت بشن این همان است که رب عالم قد قتلوه جهله؛ (حکمت ۱۰۴ نهج البلاغه) چقدر عالم که جهلش او راکشته، اَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أَشْتَرِيَ الْجَهْلَ بِالْعِلْمِ؛ (اصول کافی) خدا پناه می برم به تو من باکالای علم جهل نخرم با پول حقیقی جنس قلبی نخرم آن اشتري جهل بالعلم؛ خدایا و لذا پیغمبر خدا فرمود: لا تجعلوا علمکم جهلا؛ مگه علم هم جهل میشه بله مگه نشد مگه خودشون به اون راه نزدن مگه حسان ساکت نشد تو سقیفه مگه طلحه و زبیر نپوشوندن فضائل را مگه عرض می کنم که شریح قاضی نیامد پیش مردم تحلیل اشتباهی کرد این خطرناک است.

عدم اعتماد به رسانه های بیگانه

جوان ها اون نتیجه که گفتم میخوام بگیرم اینه آخر عرضم از هرکسی تحلیل نگیرید پای هر شبهه و سایتی ننشینید. شنیدم و خواندم یک جایی صداها سایت و وبلاگ و مجله داره علیه معارف شیعی و اسلامی تبلیغ می کنه خیلی حواستون جمع باشه این عرفان های نو ظهور گولشو نخورید صاحبان بعضی از این عرفان ها خودشون غرق در شهوت رانی بودند غرق در گناه بودند گول بعضی از این مکتب ها و حلقه هایی که تو همین تهران و قم و جاهای دیگه گاهی و دانشگاه ها گاهی نفوذ کرده مطالبشون کتاب هاشون دیگه جلوشو که همیشه گرفت بالأخره سایت آزاد مواظب باشید اگر قدرت تحلیل ندارید نخوانید چطور با این دستگاه های برق تو خیابون ها نوشتن نزدیک شدن ممنوع اینو برا رئیس اداره برق و برا مأمور برق نوشتن برا منو شما نوشتن بلد نیستیم دست میداریم برق می گیره مارو او آشناست اون می دونه نرید تو هر شبهه ای نرید تو هر مطلبی عقائدتون دچار خدشه میشه خدا می دونه کمتر روزیست دو تا سه تا پنج تا جوان یا مراجعه یا تلفن بخاطر بهم ریختگی عقائد

به واسطه همین عالمانی که خودشون به جهل زدن حقایق دین را زیر سؤال بردن و مردم بهشون لطمه می‌زنند مواظب باشید بذارید این حدیث قشنگم براتون بخونم و عرضمو با این حدیث تمام کنم فرمود: به عالمی مراجعه کنید که پنج تا ویژگی داره: لا تجلسوا مع کل عالم؛ پا هر سایت و کتاب و شبیه و تحلیل و شبکه نشینید هر جزوه ای را باز نکنید ببینید اگر شما قدرت تحلیل ندارید یا اگر می‌خوانید پیش قدرت تحلیل دار برید کسی که حالیشه بتونه شمارو اغناکنه جوان‌ها جمع دانشگاهی هاست اساتید دانشگاه روحانیون معظم نهادها و هجمة دانشگاهیان هستند آقایون رؤسای دانشگاه بینی و بین الله قدرت دستتون تو دانشگاه‌ها حلقه‌های هم اندیشی و معرفت بگذارید دعوت کنید نه از افرادی که به هر حال نتوانند پاسخگو باشند بیائید تو متن حوزه علمیه بحمدالله تو رشته‌های مختلف عنوان بدید یک جلسه قرآن بحث تحریف، شبهات یک جلسه بحث عرض می‌کنم مربوط به عرفان‌های نوظهور اینارو شما نگید اینا میرن جای دیگه بگذارید این برنامه‌ها را به وقت وقت را بودجه‌های فرهنگی صرف کارهای حاشیه ای نشه شما را به خدا حالاکه این توان در اختیارتون.

دانشگاه اسلامی

من شاید نمی‌دونم ۱۳۷۶ من مسئول نهاد دانشگاه بودم به وقتی با وزیر علوم وقت به مناسبتی خدمت مقام معظم رهبری رسیدیم ایشون اون موقع فرمودند: دانشگاه‌ها باید اسلامی بشه، به ۴-۵ همایش هم برگزار شد مقالاتشم من دیدم خود ما یکیشو برگزار کردیم ولی دنبال شد به صورت کامل آقایان تا زمانی که این عرصه در اختیار شماست نمی‌دانید عرصه منبر همیشه در اختیار بنده نیست عرصه دانشگاه در اختیار شما نیست وزارت علوم همیشه در اختیار شما نیست تا توان دارید بگردید دنبال این عالمانی که امروز میگم ویژگی هاشون پنج تا ویژگی دارند از اینا استفاده کنید اونوقت تأثیرتون تو جامعه بگذارید مگه مرحوم آیت الله آقای مجتبی‌ی تهرانی رضوان الله تعالی علیه که امروز انبوه جمعیت زیر جنازه او اشک می‌ریخت جوان‌ها اینطور پا منبرش اشک می‌ریختند چی گفت برا مردم چی داشت؟ جزء اخلاصش جزء

تقواش من گاهی خدمت آیت الله العظمی بهجت منبر می رفتم ایشون لطف می کردند می نشستند این جوان ها نگاه می کردند به چهره ایشون اشک می ریختند خب چی برا اونا داشت شاید یک کلمه هم صحبتتم نمی تونست باهاشون بشه چرا؟ چون فطرت این جوان ها پاکه خدا این جوان ها را دوست داره بخاطر این جوان ها به ما رحم می کنه إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّابَّ التَّائِبَ؛ (نهج الفصاحه) جوان ها تو مسائلتون به عالمی مراجعه کنید که پنج ویژگی داره اگه نیست سراغ کسی که این ویژگی را داشته باشه «لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ يَدْعُوكُمْ إِلَّا عَالِمٌ يَدْعُوكُمْ مِنَ الْخَمْسِ إِلَى الْخَمْسِ مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الْكِبَرِ إِلَى التَّوَّاضُعِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى التَّصِيحَةِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الرُّهْدِ» (الإختصاص، النص، ص ۳۳۶)

عالمی که شما را به پنج جا منتقل کنه:

یک: «مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ»؛ شکتون بیره یقین براتون بیاره نه یقینتو بیره شک بیاره شبهه بندازه هشام یه جوان بود دچار شک بود از مرجئه بود دایی اش دستشو گرفت آوردش خدمت امام صادق (ع). آی باریک الله به این آدمایی که دست یه جوان می گیرند تو یه دست عالم میذارن تو یک دست فرهیخته میذارن تو دست یک مرجع میذارن میان اینجا تو روضه اباعبدالله اینا بیمه می کنه آوردش پیش امام صادق دو جلسه نشست نه عوض شد کادر شد کادر خود هشام می رفت تو بحث های کلامی تو بحث امامت مباحثه می کرد شکشو امام برد تبدیل به یقین کرد این یک.

دو: «مِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ»؛ پیش یک عالمی برید که از ریا شما را به إخلاص بیره حرف هاش، نگاه هاش، خب شما همین بزرگانی که یه عده ایش از دنیا رفتند همین سال های پس از انقلاب خود امام عزیز شما ببینید جوان ها وقتی می رفتند بسم الله می گفت اشک می ریختند این از ریا به إخلاص می بره این عالم چرا نگاه به عالم عبادت است؟ عبادت دیگه بابا این چشم عبادتش یکی نگاه به پدر و مادر «النُّظْرُ إِلَى وَجْهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ»؛ نگاه به امیرالمؤمنین نگاه به عالم چرا؟ چون ریا را می بره اخلاص میاره.

سه: «مِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الرُّهْدِ»؛ پیش یک کسی بشینید که به شما زهد بده

امیری بر دنیا بده نه شما را به شهوت رانی و تکاثر و مسابقه در اموال دعوت کنه. «مِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الرَّهْدِ»؛ چقدر این حدیث قشنگه این تابلو کنید تو دانشگاهاتون آقایون اساتید فرمود: «لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ يَدْعُوكُمْ إِلَّا عَالِمٌ يَدْعُوكُمْ مِنَ الْخَمْسِ إِلَى الْخَمْسِ مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الْكِبَرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الرَّهْدِ» (الإختصاص، النص، ص ۳۳۶)

با هر عالمی ننشینید با عالمی بنشینید «مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الْكِبَرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الرَّهْدِ»؛

چهارم: «مِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ»؛ دشمنی را بیره خیرخواهی بیاره نه یک سخنرانی کنه فتنه به پاکنه دانشگاه را بهم بریزه اعتصاب اوضاع دانشگاه را این خیلی باریک الله به اون استاد و به اون عالمی که عداوتها را بین گروهها گروههای درون نظام از بین می بره هی قلبها را بهم نزدیک می کنه و بدآ به حال اون عالم عالم که میگم یعنی هرکسی که آگاهی داره تو این قضایا نه روحانی منظورمه هرکسی مسئول رئیس قدرت دستشه و بدآ به حال اون کسی که عداوت ایجاد می کنه بهم می ریزه اختلاف می اندازه مردم را مایوس می کنه عداوت به نصیحت.

پنجم: «مِنَ الْكِبَرِ إِلَى التَّوَاضُعِ»؛ تکبر بیره تواضع بیاره فروتنی بیاره ننشینید با عالمی که شمارو متکبر شک رغبت به دنیا ریاکارو بالأخره دشمن باهم بار میاره بنشینید با عالمی که یقین، زهد، اخلاص، نصیحت و همدلی برای شما ایجادکنه این همة عرض من بود امروز که خیلی سعی کردم فشرده اش کنم خلاصه اش اینکه امام حسین برا چی جان داد؟ «وَبَدَّلَ مُهْجَتَهُ فَيْكَ لَيْسَتْ تَقْدُ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةَ الصَّلَاةِ»؛ خون داد این جاهلیت دوم نه جاهلیت اول جاهلیت اول پیغمبر از بین برد جاهلیت دوم را از بین ببرد و از بین برد اینو زینب کبری تو مجلس دشمن فرمود؛ فرمود: والله اسم ما رفت تو قلبها تو قلبها بود کسی هم نمیتونه از قلبها خارج کنه این جمعیتی که این روزا پیاده کربلا میرن و رفتن نمیدونم چند میلیون آدم هست ده میلیون پانزده میلیون شما دیدید تو مسیری به موردی من دیدم با یک جوانی مصاحبه

می‌کرد گفت آقا شما از کجا می‌ای؟ از چین گفت مذهب‌تون گفت من بودایی هستم دو ماه مسلمان شدم خواستم اولین ثبت تو پرونده اسلام زیارت قبر اباعبدالله باشه پای پیاده پای مصنوعی چه کرده؟ تسخیر کرد قلب‌ها را اباعبدالله، کربلایی که یه روزی نمی‌خواستند یک نفر اونجا باشه جنازه‌های خودشون دفن کردند اجساد شهداء را مقابل آفتاب گذاشتن بدن‌هایی که یه روزی بهش اسب دوانیدن حالا ببینید از نجف تا کربلا چگونه مردم این ۸۰ کیلومتر راه رو پیاده چگونه پذیرایی یه پیرزنی یه بسته خلال دندون دست گرفته بود ایستاده بود سر راه جمعیت می‌گفت یکی یکی بردارید اسم منم جزو پذیرایی کننده‌های زیارت اربعین من چیزی تو خونه ندارم همین یه بسته خلال یکی یه خلال بردارید وقتی لای دندان می‌کنید اسم منم به نام پذیرایی کننده‌های از اباعبدالله ثبت بشه حسین جان چه کردی؟ چه کردی؟ چه جور قلب‌ها را تسخیر کردی؟ جوان‌ها ما که کربلا نیستیم.

ذکر مصیبت

اما از همین جا این دل‌هاتون روانه کنید کنار مضجع شریف اباعبدالله زیر قبه امام حسین اون قبه ای که زیرش دعا مستجاب ما را هم دعا کنید شما را به خدا ما را هم دعا کنید کشور دعا کنید مسلمان‌ها را دعا کنید نظام را دعا کنید شما دلتون پاکه خیلی دلتون پاکه مرحوم آیت الله میلانی رضوان الله تعالی علیه او آخر عمرشون شنیدم یه چند تا جوان خواسته بودند روضه ای یه مطالبی برای اینا گفته بودن این جوان‌ها اشکشون جاری شده بود ایشون فرمودند: کفن منو بیارید آوردن گفته بود این اشک‌ها را رو این کفن بریزید میخوام اشک جوان رو کفن من باشه.

خدا به این واسطه به من لطف کنه عنایت کنه این خیلی مهمه شما خیلی پیش خدا مقام دارید قرب دارید اشک شما با اشک همه فرق می‌کنه این دل‌ها را امروز روانه کنید کنار قبر اباعبدالله امروز دو تا زائر داشت اباعبدالله، عطیه و جابر بن عبدالله انصاری البته خیلی بزرگان نوشتن اهل بیتم امروز اومدن سید بن طاووس نوشته خیلی‌ها نوشتن.

خدا رحمت کنه مرحوم آقای قاضی یک کتاب تحقیقی اصلاً راجع بازگشت

داره ولی من روضه را اینطور میخوانم امروز جابر و عطیه عطیه هم مفسر قرآن شاگرد ابن عباس بوده. پیرو امیرالمؤمنین بوده میگه دوتایی با هم راه افتادیم از مدینه آمدند نزدیکای کربلاکه رسیدیم کفش هاشو از پا در آورد جابر حافیا؛ پا برهنه شد لباس عوض کرد تو فرات غسل کرد به من گفت چیز خوشبو کننده ای داری گفتم من یه عطری پیشم هست از من گرفت یه قدری عطربه خودش زد دستشو گرفتم دوتایی با همدیگه آمدیم آی جوان ها دلتون میخواد کربلان شاءالله یه اربعینی کنار قبر ابا عبدالله میگه آهسته آهسته آمدیم رسید کنار قبر سه مرتبه فریاد زد: الله اکبر الله اکبر الله اکبر از هوش رفت میگه رفتم یه قدری آب به صورتش زدم تا چشماشو باز کرد گفتم حبیبی یا حسین حبیبی یا حسین دوست من حبیب من من جابرم پیر غلام شما هستم آقا چون جواب حبیب نمیدی حبیب لایحیی حبیبه خودشو رو قبر انداخت ناله زد گریه کرد عرض کنم جابر تو او مدی کنار قبر بدن دفن شده پیدا نیست کسی تو رو کعب نی نزنده کسی به تو تازیانه نزدی تو به صورت طبیعی قبر دیدی غش کردی من بمیرم برا اون خواهر و دختری که گودی قتلگاه وقتی او مدن بدن اربا اربا غیر قابل حمل خودشو انداخت رو بدن دختر ابا عبدالله تازیانه هارفت بالا مگه یه دختر چقدر قدرت داره چرا این همه تازیانه اورا با تازیانه از رو بدن حسین ...

تأمل



پرسش

معنای مدارا و آثار آن از نگاه روایات چیست؟

پاسخ اجمالی

واژه‌شناسان رفق و مدارا را نرم‌خویی، رأفت، ترک زور و خشونت معنا کرده‌اند. مدارا نقش بسیار سازنده‌ای در زندگی خانوادگی و اجتماعی انسان دارد. در امان ماندن دین و دنیا، سرازیر شدن خیر و برکت، پایداری دوستی و صمیمیت، پوشیده ماندن عیوب، از بین رفتن کینه و دشمنی و... از آثار و برکات رفق و مدارا است.

پاسخ تفصیلی

معنای رفق و مدارا

واژه‌شناسان رفق و مدارا را چنین معنا کرده‌اند: الرَّفْقُ: اللُّطْفُ وَهُوَ ضِدُّ الْعُنْفِ؛ [۱] رفق به معنای لطف در برابر زور است. در مرآة العقول در تعریف رفق و مدارا آمده است: رفق یعنی نرم‌خویی، رأفت، ترک زور و خشونت در سخن و عمل در برابر مردم در تمام حالات، چه این‌که از طرف مردم خلافی نسبت به انسان سربرند یا نه. [۲]

اهمیت رفق و مدارا در تعالیم اسلام

در اهمیت رفق و مدارا همین بس که از صفات خدای بزرگ خوانده می‌شود: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ زَفِيْقٌ يُحِبُّ الرِّفْقَ وَ يُعْطِي عَلَى الرِّفْقِ مَا لَا يُعْطَى عَلَى الْعُنْفِ»؛ [۳] امام باقر (ع) فرمود: خدای عز و جل ملایم است و ملایمت را دوست دارد، و پاداشی که به ملایمت می‌دهد به خشونت و سخت‌گیری نمی‌دهد.

«وَأَعْلَمُ أَنَّ رَأْسَ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مُدَارَاةُ النَّاسِ»؛ [۴] امام علی (ع) خطاب به فرزندش محمد حنفیه می‌فرماید بدان که بعد از ایمان به خدا، مدارا کردن با مردم حیاتی‌ترین جزء عقل است.

امام علی (ع) در بیان دیگر می‌فرماید: «تَمَرَةُ الْعَقْلِ مُدَارَاةُ النَّاسِ»؛ [۵] نتیجه خردورزی مدارا کردن با مردم است.

آثار و برکات مدارا

مدارا نقش بسیار سازنده‌ای در زندگی خانوادگی و اجتماعی انسان دارد. زندگی پر از ناگواری‌هایی است که انسان با آن رو برو می‌شود. اگر انسان بنا را بر مدارا کردن با مردم نگذارد و در مشکلات و ناهمواری‌ها، با دیگران به تندی و خشونت رفتار کند، هم به اعتبار اجتماعی و هم به سلامت دینی و اخلاقی خود لطمه خواهد زد.

در زندگی خانوادگی اگر رفق و مدارا نباشد، تندی و خشونت سراسر زندگی را فرا خواهد گرفت؛ چرا که در طول زندگی مشترک، موارد فراوانی یافت می‌شود که رفتار و گفتار همسر، مطابق میل انسان نیست و در صورت عدم مدارای با همسر، هر یک از این موارد می‌تواند زمینه‌ای برای بروز خشونت و درگیری میان افراد خانواده باشد، در حالی که با رفق و مدارا می‌توان بسیاری از اختلافات را حل کرده، آرامش و صمیمیت را در محیط خانواده حاکم نمود. این‌گونه است در زندگی اجتماعی و برخورد و تعامل با مردم.

این مسئله تا آن جا اهمیت دارد که خداوند به فرستادگانش حضرت موسی و هارون (ع) در مواجهه با فرعون می‌فرماید با او از در مدارا و ملاحظت

وارد شوید، شاید به خود آید و پند گیرد و یا بترسد؛ یعنی از ترس این که خطری او را تهدید می کند مطلب را بپذیرد: «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى» [۶].

این که به موسی و هارون (ع) امر شدند تا با فرعون به نرمی سخن بگویند، برای آن است که در دعوت به حق باید اصول و شیوه های درستی انتخاب شود و از همان آغاز با خشونت و سخت گیری شروع نشود که طرف مقابل فرار می کند و به سخن حق گوش نمی دهد، ولی اگر با نرمی و ملایمت باشد، طرف آمادگی می یابد که مطالب را بشنود و درباره آن ببیند. [۷] چگونه ممکن است زبان نرم علاج سرکشی باشد؟! سرکشی حالت استکبار و غرور است. چاره غرور گاه به عافیت است. صورت نمی پذیرد، بلکه باید در اعماق نفوذ کرد. پس آن که مردم را دعوت می کند، باید بدانند که هدفش سرکوب و نابود کردن متکبر نیست، هدفش ارشاد او است. نیز نباید طغیان را با طغیان پاسخ گوید، بلکه پاسخ طغیان سعه صدر و نرم خویی است. سخن نرم برای سرکشان و طاغیان درس عملی است. تا بدانند که طغیان او عملی است نابجا. گاه همین سخن نرم اساس طغیان را منهدم می سازد و طغیان گردمی یابد که برای تحقق اهدافش راه دیگری هم وجود دارد. [۸] در زمینه آثار و برکات رفق و مدارا روایات زیادی وارد شده است که در این جا برخی از آن ها بیان می شود:

۱. **ایمنی دین و دنیا:** امام علی (ع) فرمود: «سَلَامَةُ الدِّينِ وَالْدُنْيَا فِي مُدَارَاةِ النَّاسِ»؛ [۹] سلامت دین و دنیا در مدارای با مردم است.

سلامتی دنیا در مدارا کردن با مردم ظاهر است، اما سلامتی دین به اعتبار این است که دوری از ضرر و آفات شرعاً پسندیده، بلکه واجب است. و ظاهر است که در خلاف مدارا یعنی خشونت و تندی - خوف ضرر و آفات بسیار است، ضمن این که انسان هرگاه با مردم مدارا کند، از ناحیه آنان احساس امنیت می کند؛ لذا بهتر می تواند به مسائل دینی خود بپردازد بر خلاف این که مدارا نکند و از ناحیه آنان تشویش و اضطراب داشته باشد.

۲. **برقراری صمیمیت و دوستی:** علی (ع) صمیمیت و دوستی را از آثار رفق دانسته و فرمود: «بِالرَّفْقِ تَدْوُمُ الصُّحْبَةِ»؛ [۱۰] با رفق و مهربانی، دوستی

پایدار خواهد شد.

۳. **خیر و برکت:** «إِنَّ فِي الرِّفْقِ الزِّيَادَةَ وَ الْبِرْكَهَ وَ مَنْ يُحْرَمِ الرِّفْقَ يُحْرَمِ الْخَيْرَ»؛ [۱۱] پیامبر (ص) فرمود: در نرمی، زیادی و برکت است و هرکس از نرمی محروم شد از خیر محروم گشت.

۴. **از بین رفتن کینه و دشمنی:** «دَارَ النَّاسِ تَسْتَمْتَعُ بِإِحْوَانِهِمْ وَ الْقَهْمُ بِالْبِشْرِ تُمِثُ أَضْغَانَهُمْ»؛ [۱۲] با مردم مدارا کن تا به برادری ایشان بهره‌یابی. و با مردم به گشاده‌رویی برخورد کن تا کینه‌های ایشان از بین برود. منظور روایت این است که هرگاه با مردم مدارا کنی آنان نیز با تو برادری و دوستی برقرار می‌کنند، و تو از آن بهره‌مند می‌شوی، و هرگاه با آنان با حسن خلق رفتار کنی کینه‌هایشان از بین می‌رود و در پی آزار و اذیت تو بر نمی‌آیند.

۵. **پوشیده ماندن عیوب:** «مَنْ سَأَلَ النَّاسَ سُئِرَتَ عُيُوبُهُ [مَنْ تَتَّبَعَ عُيُوبَ النَّاسِ كَشَفَ عُيُوبَهُ]»؛ [۱۳] هرکس با مردم آشتی کند عیب‌هایش پوشیده شود.

منظور تشویق و ترغیب به این است که انسان با همه مردم آشتی باشد و با کسی نزاع و درگیری نداشته باشد، و این باعث می‌شود که عیب‌های او پوشیده شود؛ زیرا کسی که چنین باشد، دیگران نیز با او کاری ندارند و در صدد افشای عیب‌های او بر نمی‌آیند در نتیجه عیوب او پنهان می‌ماند، برخلاف کسی که با مردم عداوت و دشمنی کند، که دشمنان جویای عیوب او می‌گردند و امکان ندارد که عیوب با تفحص و تجسس آنان ظاهر نگردد و انسان رسوا نشود.

۶. **تداوم حیات:** «قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ (ع) يَقُولُ إِنَّ قَوْمًا مِنْ قُرَيْشٍ قَلَّتْ مُدَارَاتُهُمْ لِلنَّاسِ فَتَفُؤُوا مِنْ قُرَيْشٍ وَ أَيْمُ اللَّهِ مَا كَانَ بِأَحْسَابِهِمْ بَأْسٌ وَ إِنَّ قَوْمًا مِنْ غَيْرِهِمْ حَسَنَتْ مُدَارَاتُهُمْ فَالْحَقُوا بِالْبَيْتِ الرَّفِيعِ قَالَ ثُمَّ قَالَ مَنْ كَفَّ يَدَهُ عَنِ النَّاسِ فَإِنَّمَا يَكْفُ عَنْهُمْ يَدًا وَاحِدَةً وَ يَكْفُونَ عَنْهُ أَيَادِيَ كَثِيرَةً»؛ [۱۴] امام صادق (ع) فرمود: گروهی از قریش نسبت به مردم کم‌لطف بودند و با آن‌ها کم‌مدارا می‌کردند، نتیجه‌اش آن شد که از قریش رانده شدند، در صورتی که به خدا سوگند که از نظر خانوادگی عیبی نداشتند. و

گروهی از غیر قریش با مردم خوش رفتاری نمودند و به خاندان عالی و بلند پیوستند. سپس فرمود: هر کس دستش را از مردم دریغ دارد، او از آن‌ها یک دست دریغ داشته، ولی مردم از او دست‌ها دریغ دارند.

۷. مدار نصف ایمان و رفق نصف زندگی: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مُدَارَاةُ النَّاسِ نِصْفُ الْإِيمَانِ وَالرِّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعَيْشِ»؛ [۱۵] امام صادق (ع) از رسول خدا (ص) نقل فرمود: مدارا کردن با مردم نصف ایمان است و نرمی با آن‌ها نصف زندگی است.

۸. حفظ ایمان: «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع)، قَالَ: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قُفْلًا، وَ قُفْلُ الْإِيمَانِ الرِّفْقُ»؛ [۱۶] امام باقر (ع) فرمود: برای هر چیزی قفلی است (که حافظ آن باشد) و قفل ایمان نرمی و ملاحظت است.

خوش خلقی و نرم‌خوئی از آن جهت حافظ ایمان است که هر کس در تعامل با مردم نرمی و ملاحظت را از دست دهد و تندی و خشونت در پیش گیرد، ناچار به اعمالی دست می‌زند که ایمانش از دست می‌رود.

پی نوشت‌ها

- [۱]. واسطی زبیدی، محب‌الدین سید محمد مرتضی، تاج‌العروس من جواهر القاموس، محقق، مصحح، شیرازی، علی، ج ۱۳، ص ۱۶۷، واژه رفیق، بیروت، دارالفکر للطباعة والنشر والتوزیع، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق.
- [۲]. مجلسی، محمدباقر، محقق، مصحح، رسولی محلاتی، هاشم، مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ج ۸، ص ۲۳۳، تهران، دارالکتب‌الاسلامیة، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ق.
- [۳]. کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، محقق، مصحح، غفاری، علی‌اکبر، آخوندی، محمد، ج ۲، ص ۱۱۹، تهران، دارالکتب‌الاسلامیة، چاپ چهارم، ۱۴۰۷ ق.
- [۴]. احمدی میانجی، علی، مکاتیب الأئمة علیهم السلام، محقق، مصحح، فرجی، مجتبی، ج ۲، ص ۲۰۸، قم، دارالحديث، چاپ اول، ۱۴۲۶ ق.
- [۵]. لیثی واسطی، علی، محقق، مصحح، حسنی بیرجندی، حسین، ص ۲۰۹، قم، دارالحديث، چاپ اول، ۱۳۷۶ ش.
- [۶]. طه، ۴۴.
- [۷]. جعفری، یعقوب، کوثر، ج ۶، ص ۵۷۰، بی‌جا، بی‌تا.
- [۸]. مدرسی، سید محمدتقی، تفسیر هدایت، گروه مترجمان، ج ۷، ص ۱۴۲، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۷ ش.
- [۹]. عیون‌الحکم و المواعظ، ص ۲۸۵.
- [۱۰]. همان، ص ۱۸۶.
- [۱۱]. همان.
- [۱۲]. تمیمی آمدی، عبد‌الواحد بن محمد، تصنیف غرر‌الحکم و درر‌الکلم، محقق، مصحح، درایتی، مصطفی، ص ۴۴۵، دفتر تبلیغات اسلامی، قم، چاپ اول، ۱۳۶۶ ش.
- [۱۳]. عیون‌الحکم و المواعظ، ص ۴۴۵.
- [۱۴]. شیخ صدوق، الخصال، محقق، مصحح، غفاری، علی‌اکبر، ج ۱، ص ۱۷، قم، دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش.
- [۱۵]. کافی، ج ۲، ص ۱۱۷.
- [۱۶]. همان، ص ۱۱۸.

پرسش

مفهوم آیه شریفه «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی...» را با توجه به تفاسیر مختلف بیان نمایید.

پاسخ اجمالی

با توجه به تفاسیر مختلف، در مجموع پنج قول در مفهوم و معنای آیه شریفه بیان گردید. قول صحیح آن است که آیه، پیامی عام و جهان شمول و انسانی دارد و آن این‌که؛ دین یک مسئله اعتقادی و قلبی است و اکراه و اجبار در آن محال است و بنده مختار و مخیر است. این قول هم دلیل روشنی بر ردّ جبریون می‌باشد که گفته‌اند: «انسان در قبول اسلام یا کفر و یا عبادات و معاصی و سایر افعال مجبور است». و در عین حال ذیل آیه به انضمام آیه بعد از آن، حجت آشکاری است بر ردّ مفوضه که گفته‌اند: «بعد از خلقت انسان همه امور به اراده و اختیار انسان تفویض شده و خداوند به کناری رفته و انتظاری می‌کشد تا روز قیامت»؛ زیرا که ذیل آیه و مابعدش مُشعر به ولایت و سنّت الهی است که هیچ چیزی از تحت مالکیت و سیطره الهی خارج نیست.

به عبارت دیگر، همان‌طور که اجبار و اکراهی در ایمان آوردن انسان‌ها نیست، در عین حال نمی‌توانند از تحت مالکیت و سیطره الهی خارج گردند، بلکه بر مبنای سنّت الهی کسانی که روی گردان از کفر و طاغوت شوند

و به خدا ایمان آورند به مقتضای نظام علی و معلولی، به دست آویزی استوار چنگ زده‌اند که زمینه را برای هدایت بعدی و نجات از تاریکی‌ها به سوی روشنایی هموار نموده‌اند و برعکس، کسانی که با آن همه ادله روشن و آشکار باز هم کفر ورزیده‌اند، بر اساس همان سنت الهی از روشنایی به سوی تاریکی‌ها سوق داده می‌شوند. پس انسان با وجود قدرت انتخاب در نتیجه‌گیری و حاصل انتخابش، هیچ قدرتی ندارد، بلکه تابع سنت الهی است. در نتیجه می‌توان از مجموع دو آیه، اصلی را استظهار نمود که در لسان ائمه (ع) نیز جاری می‌باشد که: «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین».

پاسخ تفصیلی

ترجمه کامل آیه: «در دین هیچ اجباری نیست و راه از بی‌راهه به خوبی آشکار شده است. پس هر کس به طغیانگران کافر شود و به خدا ایمان آورد، حتماً بر دست آویزی محکم چنگ زده است، دست آویزی که ناگسستنی است و خداوند شنوا و دانا است».[۱]

قبل از بیان مفهوم آیه، چند نکته به عنوان مقدمه ذکر می‌گردد:

معانی لغات

«اکراه»، به معنای آن است که کسی را به اجبار و ادا به کاری کنند. «رشد»، هدایت، نجات، صلاح و کمال، [۲] در مقابل غی به معنای رفتن به راه هلاک است. [۳] «رُشد» به معنای رسیدن به واقع مطلب و حقیقت امر و وسط طریق است در مقابل غی که عکس آن است؛ بنابراین «رشد» و «غی» اعم از هدایت و ضلالت است. [۴]

اقوال مفسران

به طور کلی در معنا و مفهوم «لا اکراه فی الدین» پنج قول از ناحیه مفسران مطرح گردید که به ترتیب عبارت‌اند از:

الف) مراد این است که اگر کسی پس از جنگ، اسلام آورد نگوید که با اکراه اسلام را پذیرفته است. [۵]

ب) آیه در مورد اهل کتاب است که پس از قبول پرداخت جزیه، آنان را مجبور به پذیرش نکنید. [۶]
 ج) مراد از آیه همه کفار بوده، ولی سپس با آیات قتال [۷] و جهاد [۸] نسخ شده است. [۹]

د) مراد از آیه، دسته معینی از انصار بوده‌اند، [۱۰] چنان‌که شأن نزول آیه را نیز در مورد آنان ذکر کرده‌اند که در این مورد چندین داستان مطرح گردید. از جمله آن‌که: مردی از مسلمانان انصار، برده‌ای سیاه پوست داشت و او را برای پذیرش دین اسلام تحت فشار قرار می‌داد. که این آیه نازل شد. ه) و گروهی از مفسران بر آنند که آیه، درباره هیچ فرد و گروهی نازل نشده است؛ بلکه پیامی جهان‌شمول و انسانی دارد. می‌گویند: دین یک مسئله اعتقادی و قلبی است و اکراه و اجبار در آن محال است و بنده مختار و مخیر می‌باشد و این قولی است که با بیانات مختلف از ناحیه مفسران خصوصاً مفسران معاصر ذکر شده است. [۱۱]

به نظر می‌رسد از مجموع این اقوال، قول آخر به صواب نزدیک تر است. پس می‌توان از این آیه استظهار نمود که قرآن خلاصه منطوقش این است که دین امری اجباری و غیر ارادی نیست، برای این‌که حقیقت روشن است؛ راه هدایت و رشد روشن، راه غی و ضلالت هم روشن، و آدمی در پذیرش ایمان و کفر آزاد و مختار است. هر کس می‌خواهد این راه را انتخاب کند، و هر کس می‌خواهد آن راه را، و شاید بتوان از سیاق آیه شریفه با توجه به قبل و بعد آن، اصلی را استخراج نمود، که اگرچه ریشه و کاربرد آن کلامی است ولی در علوم دیگر؛ مانند علم سیاست، علم اقتصاد و... مورد استفاده بوده و آن همان اصلی است که در لسان ائمه (ع) به «لَا جُبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بِلِ امْرِئٍ مِنَ الْاَمْرِ» [۱۲] تعبیر شده است؛ چون در آیه قبل، تصویر روشنی از توحید ارائه می‌گردد که آدمی با فطرتی سالم و کمی دقت و تفکر، به سهولت حقیقت را در خواهد یافت، ولی چون کج اندیشان همواره ممکن است تصویری نادرست از توحید ارائه دهند؛ لذا این آیه و آیه بعدش در واقع با ارائه یک اصل کلی راه را بر آنان می‌بندد. به عبارتی دیگر؛ آیه دلیل روشنی است بر

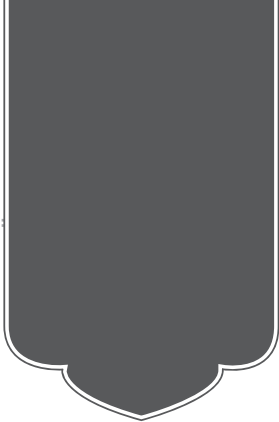
ردّ جبریون که گفته‌اند: انسان در قبول اسلام یا کفر و یا عبادات و معاصی و سایر افعال مجبور است. در حالی که این چنین نیست، [۱۳] و خداوند کسی را اکراه و اجبار نفرموده است و از طرفی، با توجه به این که مفوضه گفته‌اند: بعد از خلقت انسان، همه امور به اراده و اختیار انسان تفویض شده و خداوند به کناری رفته و تا روز قیامت انتظار می‌کشد. چنانچه ابی مسلم و قفال که معتزلی مسلک‌اند در معنای آیه گفته‌اند: «که خداوند تبارک امر ایمان را نه بر جبر و اکراه بلکه بر تمکن و اختیار انسان پایه‌گذاری نموده است؛ چون خداوند ادله توحید را به حد کافی بیان نموده تا بر هر صاحب عذری، دلیل و حجتی قاطع باشد. پس کافر دلیلی بر باقی ماندن در کفرش نخواهد داشت و اگر بر کفرش باقی بماند، تنها راه اجبار و اکراه او به ایمان است. لکن این آیه «لا اکراه فی الدین...» می‌گوید: اجباری و اکراهی در ایمان آنان نکنید؛ چون دنیا دار ابتلا است و اجبار و اکراه منافی معنای ابتلا و امتحان است»، [۱۴] آیه نیز دلیل روشنی است بر ردّ آنان؛ چرا که آیه شریفه پس از آن که تفکر جبری را تخطئه می‌کند، بلافاصله در ادامه می‌فرماید: «پس هر کس به طغیانگران کافر شود و به خدا ایمان آورد، حتماً بر دست‌آویزی محکم چنگ زده است، دست‌آویزی که ناگسستنی است و خداوند شنوا و دانا است». و با توجه به آیه بعد که مُشعر به ولایت و سنت الهی است، می‌توان استظهار نمود که هیچ چیزی از تحت مالکیت و سیطره الهی خارج نیست. به بیان دیگر؛ این طور نیست که چون اجبار و اکراهی در ایمان آورد نشان نمی‌باشد، بتوانند از تحت مالکیت و سیطره الهی خارج گردند، بلکه بر مبنای سنّت الهی کسانی که روی گردان از کفر و طاغوت شوند و به خدا ایمان آورند، به مقتضای نظام علیّ و معلولی، به دست‌آویزی استوار چنگ زده‌اند که زمینه را برای هدایت بعدی آن‌ها و نجات از تاریکی‌ها به سوی روشنایی هموار نموده‌اند و به عکس، کسانی که با آن همه ادله روشن و آشکار باز هم کفر ورزیده‌اند، بر اساس همان سنت الهی از روشنایی به سوی تاریکی‌ها سوق داده می‌شوند. پس اگرچه انسان دارای اختیار و قدرت انتخاب است و در انتخابش نیز آزاد می‌باشد، ولی در نتیجه‌گیری و حاصل انتخابش، هیچ قدرتی ندارد و تابع سنت الهی است.

نتیجه

از آنچه گفته شد، این اصل به دست آمد: «لا جبر»، که صدرآیه شریفه «لا اکراه فی الدین» بیانگر آن است و «لا تفویض»، که ذیل آیه شریفه «فمن یکفر...» مشعر به آن می باشد و برای ما بسیار کارگشا خواهد بود.

پی نوشت ها

- [۱]. بقره، ۲۵۶.
- [۲]. قرشی، سید علی اکبر، قاموس قرآن، ج ۳، ص ۱۰۰، تهران، دارالکتب الإسلامية، چاپ ششم، ۱۳۷۱ ش.
- [۳]. همان، ج ۵، ص ۱۳۱.
- [۴]. طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۳۴۲.
- [۵]. طبرسی، مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۲۶؛ رازی، ابوالفتح، تفسیر رازی، ج ۲، ص ۳۳۰.
- [۶]. عاملی ابراهیم، تفسیر عاملی، ج ۱، ص ۵۱۵ - ۵۱۶؛ مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۲۶؛ زمخشری، کشاف، ج ۱، ص ۴۸۷.
- [۷]. توبه، ۵.
- [۸]. توبه، ۷۳.
- [۹]. مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۲۶؛ کشاف، ج ۱، ص ۴۸۷؛ تفسیر عاملی، ج ۱، ص ۵۱۵ - ۵۱۶.
- [۱۰]. مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۲۶؛ کشاف، ج ۱، ص ۴۸۷؛ مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۲۷۹ - ۲۸۰.
- [۱۱]. مجمع البیان، ج ۲، ص ۱۲۶؛ تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۳۴۲؛ تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۲۷۹ - ۲۸۰.
- [۱۲]. کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، ج ۱، ص ۱۶۰، باب جبر و قدر.
- [۱۳]. طبیب، سید عبدالحسین، أطیب البیان در تفسیر قرآن، ج ۳، ص ۱۸.
- [۱۴]. فخر رازی، تفسیر رازی، ج ۳، ص ۱۵.



پرسش

مراد از رجم شیاطین (که در قرآن آمده است) چیست؟

پرسش

قرآن کریم با ذکر علت آفرینش ستارگان بردانش ما می‌افزاید و می‌گوید: و آن‌ها (شهاب‌ها) را تیرهایی برای شیاطین قرار دادیم، مراد از رجم شیاطین چیست؟

پاسخ اجمالی

خداوند متعال در قرآن هم ملکی و هم ملکوتی صحبت کرده است. چراکه ملک و ملکوت نسبت به انسان مفهوم تمایزی پیدا می‌کند؛ و الا برای خدا ملک و ملکوت یکی است و این دو در پیشگاه او هیچ‌گونه تمایزی ندارند. براین اساس کلمه «السماء» در قرآن گاهی به معنای عالم ملکوت و مقام فرشتگان به کار رفته است و در مواردی در معنای آسمان دنیا (آسمان نزدیک به ما و آسمان مادی و با ستاره‌های فراوان) استعمال شده است. بعضی از آیاتی که به عنوان مثال ذکر کرده‌اید در صدد بیان تمثیلی برای طرد شیاطین و مصونیت حق و وحی می‌باشند. در این آیات منظور از آسمان، آسمان مادی نیست بلکه مقامی است که ملائکه (که مادی نیستند) در

آن جا قرار داشته و شیطان ها می خواهند به عالم فرشتگان نزدیک شوند، و از اسرار خلقت و حوادث آینده سر در آورند. که ملائکه ایشان را با نوری از ملکوت (که شیطان ها تاب تحمل آن را ندارند) دور می سازند. اما در آیات دیگری مراد از «السماء»، آسمان دنیا می باشد، که این دو هیچ گونه منافاتی با هم ندارند و هیچ ایرادی به آیات قرآن وارد نیست.

پاسخ تفصیلی

در آیات متعددی از قرآن سخن از کرات آسمانی و شهاب سنگ ها و شیاطین رفته است. از جمله می فرماید: «ما این آسمان را از هر شیطان رجیم و شوم و ملعون محفوظ داشته ایم. مگر آن شیطان هایی که هوس «استراق سمع» (و خبرگیری دزدکی) کنند، که شهاب آشکار آن ها را تعقیب می کند و به عقب می راند». [۱] عین همین مضمون در سوره صافات و سوره جن نیز آمده است.

سؤال این است که چگونه شیاطین به وسیله شهاب ها از آسمان رانده می شوند؟!

آیه اخیر «إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ» از آیاتی است که مفسران در تفسیر آن بسیار سخن گفته اند و هر یک مسیر خاصی را پیموده و برداشت معینی از آن دارند. [۲] ما در این جا برای روشن شدن معنای این آیات به مطالبی که در تفسیر گرانقدر المیزان آمده است اشاره می کنیم. علامه طباطبایی (ره) می فرماید: «توجیهات مختلفی را که مفسران برای استراق سمع شیاطین، و رانده شدن آن ها به وسیله شهاب ها بیان کرده اند، بر اساس چیزی است که از ظاهر آیات و روایات به ذهن می رسد که افلاکی زمین را در بر گرفته اند و در آن ها گروه هایی از فرشتگان قرار دارند و هر کدام از این افلاک درهایی دارند که جز از آن ها نمی توان وارد شد، و گروهی از این فرشتگان، شهاب ها را بردست دارند، و منتظر شیاطین استراق سمع کننده هستند تا آن ها را با آن بکوبند و برانند! در حالی که امروز روشن شده است این گونه نظریات بی اساس است، نه چنان افلاکی وجود دارد و نه آن درها و نه مانند آن. آن چه به عنوان یک احتمال

می‌توان در این جاگفت این است این گونه بیانات در کلام الهی از قبیل امثالی است که برای روشن شدن حقایق غیر حسی در لباس حسی ذکر می‌شود، همان گونه که خداوند می‌فرماید: «این‌ها مثل‌هایی است که برای مردم می‌زنیم و جز عالمان آن‌ها را درک نمی‌کنند» [۳] و امثال این تعبیرات در قرآن فراوان است، مانند عرش، کرسی، لوح، کتاب.

بنا بر این منظور از آسمان که جایگاه فرشتگان است، یک عالم ملکوتی و ما وراء طبیعی است، که از این جهان محسوس، برتر و بالاتر است، و منظور از نزدیک شدن شیاطین به این آسمان برای استراق سمع و پرتاب کردن شهاب به آن‌ها، آن است که آن‌ها می‌خواهند به جهان فرشتگان نزدیک شوند تا از اسرار خلقت و حوادث آینده آگاهی یابند، ولی آن‌ها شیاطین را با انوار معنوی ملکوتی که تاب تحمل آن را ندارند می‌رانند» [۴].

و یا مراد این است که: شیطان‌ها خود را به حق نزدیک می‌کنند، تا آن را با تلبیس‌ها و نیرنگ‌های خود به صورت باطل جلوه دهند، و یا باطل را با تلبیس و نیرنگ به صورت حق درآورند، و ملائکه رشته‌های ایشان را پنه می‌کنند، و حق صریح را هویدا می‌سازند، تا همه به تلبیس آن‌ها پی برده، حق را حق ببینند، و باطل را باطل.

و این که خدای سبحان داستان استراق سمع شیاطین و هدف شهاب قرار گرفتن شان را دنبال سوگند به ملائکه وحی و حافظان آن از مداخله شیطان‌ها ذکر کرده، تا اندازه‌ای گفتار ما را تأیید می‌کند» [۵].
در تفسیر نمونه نیز در این باره آمده است:

الف - کلمه «سما» (آسمان) در بسیاری از آیات قرآن به معنی همین آسمان مادی است در حالی که در بعضی دیگر از آیات قطعاً به معنی آسمان معنوی و مقام بالا است. از جمله:

۱. «آن‌ها که آیات ما را تکذیب کردند و در برابر آن تکبر ورزیدند درهای آسمان به رویشان گشوده نمی‌شود» [۶]. ممکن است منظور از آسمان در این جا کنایه از مقام قرب خدا بوده باشد.

۲. «آیا ندیده‌ای که خدا چگونه مثلی زده است؟ سخن پاکیزه - اعتقاد درست و ایمان راستین - را چون درخت پاکیزه [قرار داده است] که ریشه

آن [در زمین] استوار و شاخه آن در آسمان است - به آسمان سر برآورده است» [۷] این درخت پاکیزه که خداوند آن را به عنوان مثال بیان کرده، پیامبر ریشه آن است، و علی (ع) شاخه آن (همان شاخه‌ای که سر بر آسمان کشیده) و امامان شاخه‌های کوچک ترند.

روشن است که مراد از آسمان در این گونه آیات، این آسمان حسی نیست و از این جا نتیجه می‌گیریم که آسمان هم در مفهوم مادی آن استعمال می‌شود و هم در مفهوم معنوی آن.

ب - نجوم (ستارگان) نیز یک مفهوم مادی دارد یعنی ستارگانی که در آسمان دیده می‌شوند، و یک مفهوم معنوی که اشاره به دانشمندان و شخصیت‌هایی است که روشنی بخش جوامع انسانی هستند، و همان گونه که مردم راه خود را در شب‌های تاریک در بیابان‌ها و بر صفحه اقیانوس‌ها به وسیله ستارگان پیدا می‌کنند، توده‌های جمعیت در اجتماعات انسانی نیز راه زندگی و سعادت و حیات را به کمک این دانشمندان و رهبران آگاه و با ایمان می‌یابند. در آیات و روایات متعددی نجوم به این معنای دوم آمده است از جمله: در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیه وَ هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ: [۸] «که امام (ع) فرمود: منظور از ستارگان خاندان پیامبرند». [۹]

ج - از روایات متعددی که در تفسیر آیات مورد بحث وارد شده استفاده می‌شود که ممنوع شدن شیاطین از صعود به آسمان‌ها و رانده شدنشان به وسیله نجوم هنگام تولد پیامبر بود، و از بعضی از آن‌ها استفاده می‌شود که به هنگام تولد عیسی تا حدی ممنوع شدند و پس از تولد پیامبر به طور کامل ممنوع گشتند.

از مجموعه آن چه گفتیم چنین می‌توان حدس زد که «سما» در این جا به مفهوم معنوی اشاره می‌کند و کنایه از آسمان حق و ایمان و معنویت است. و همواره شیاطین در تلاشند تا به این محدوده راه یابند و از طریق انواع وسوسه‌ها در دل مؤمنان راستین و حامیان حق نفوذ کنند. اما مردان الهی از پیامبران و امامان گرفته تا دانشمندان متعهد، با امواج نیرومند علم و تقوایشان بر آن‌ها هجوم می‌برند و آنان را از نزدیک شدن به

این آسمان می‌رانند. از ارتباط میان صعود به آسمان و آگاهی از اسرار می‌توان دریافت که مراد از آسمان در این آیات، آسمان معنوی (عالم ملکوت) است؛ زیرا می‌دانیم در این آسمان مادی اخبار خاصی (جز شگفتی‌های خلقت که حتی از روی زمین نیز قابل مطالعه است) وجود ندارد.

این موضوع نیز بسیار قابل ملاحظه است که پیدایش شهاب تنها در جو زمین است که بر اثر برخورد قطعات سنگ به هوای اطراف زمین و شعله‌ور شدن آن‌ها پیدا می‌شود و ال‌در بیرون جو زمین شهابی وجود ندارد البته در بیرون جو زمین سنگ‌های سرگردانی در حرکتند ولی به آن‌ها شهاب گفته نمی‌شود مگر زمانی که وارد جو زمین گردد و داغ و شعله‌ور شود، و در برابر چشم انسان به صورت خط آتشی نمایان گردد به گونه‌ای که تصور می‌شود ستاره‌ای است در حال حرکت و این را نیز می‌دانیم که انسان امروز بارها از این جو زمین به خارج عبور کرده و بسیار از آن فراتر رفته و تا کره ماه رسیده است.

بنا بر این اگر منظور از شهاب در قرآن مجید همین شهاب‌های مادی و آسمان مادی باشد، باید گفت که این منطقه برای دانشمندان بشر کشف شده و مطلب اسرار آمیزی در آن وجود ندارد.

بنا بر این منظور از آسمان، آسمان حق و حقیقت است، و شیاطین همان وسوسه‌گران هستند که می‌کوشند به این آسمان راه یابند و استراق سمع کنند و به اغوای مردم بپردازند، اما ستارگان و شهب یعنی رهبران الهی و دانشمندان با امواج نیرومند قلمشان آن‌ها را به عقب می‌رانند و طرد می‌کنند.

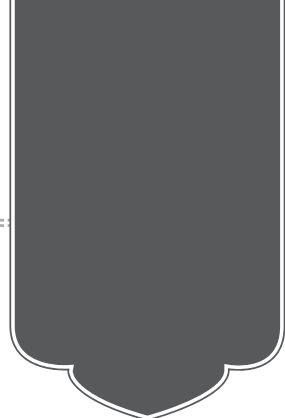
البته قرآن دریای بیکران است و ممکن است دانشمندان آینده در زمینه این آیات به حقایق تازه‌ای دست یابند که امروزه آن دست نیافته‌ایم. [۱۰] شاید به این تفسیر این اشکال گرفته شود که ذیل این آیات تصریح شده است که: «السماء الدنيا» و خود این تفاسیر تصریح نموده اند که مقصود از آسمان، همین آسمان مادی نزدیک به ماکه پراز ستارگان است، می‌باشد. پس چگونه امکان دارد ما بعد این آیات را که ارتباط تنگاتنگی با همین ذیل دارند، به آسمان معنوی تفسیر نمائیم؟ آیا این تناقض گویی در تفسیر نیست؟

جواب

این ایراد ناشی از آن است که ما خدا را هم از دید انسانی و مادی می‌نگریم و به همین خاطر محدودیت‌های انسانی را از روی غفلت به او نیز نسبت می‌دهیم. در حالی که چون دایره دید انسان محدود می‌باشد و نمی‌تواند همه عوالم را با هم ببیند برای او ملکی و ملکوتی به صورت دو عالم جدا و متمایز متصور است. در حالی که برای خدا ملک و ملکوت یکسان است. به همین خاطر آیات قرآنی هم عالم ملک و هم از عالم ملکوت صحبت می‌کند. آنجا که می‌فرماید: «وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ...» [۱۱] که مقصود از «السَّمَاءَ الدُّنْيَا» آسمان مادی نزدیک ما و عالم ملک می‌باشد. اما در ادامه که می‌فرماید: «وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ [۱۲]» بر طبق نظر مفسران عالم ملکوت را اراده کرده است.

پی‌نوشت‌ها

- [۱] حجر، ۱۷، وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ، إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُبِينٌ
- [۲] مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۱۱، ص ۴۳.
- [۳] - عنكبوت، ۴۳، وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ.
- [۴] - طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان، ج ۱۷، ص ۱۳۰ (ذیل آیات سوره صافات).
- [۵] - طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۴ و ۱۲۵، دفتر انتشارات اسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه علمیه قم - قم، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ ق، ترجمه المیزان، ج ۱۷، ص ۱۸۷.
- [۶] اعراف، ۴۰، «إِنَّ الدِّينَ كَذَبُوا بآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تَفْتَحْ لَهُمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ»
- [۷] ابراهیم، ۲۴ «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»
- [۸] انعام، ۹۷.
- [۹] مجلسی، محمد باقر، بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۷۷.
- [۱۰] - مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۱۱، ص ۴۱ الی ۵۱، دار الکتب الإسلامیة - تهران، چاپ اول، ۱۳۷۴ ش. (باتلخیص)
- [۱۱-۱۲] - الملک، ۵.



پرسش

در آیه ۲۲۸ سوره بقره برتری مرد بر زن اعلام شده است، آیا این با عدالت خداوند منافات ندارد؟

پاسخ اجمالی

این آیه درباره زنان مطلقه و یکی از احکام طلاق رجعی یعنی رجوع شوهران آنها در زمان عده است و به یک اصل کلی یعنی مساوات بین حقوق و وظایف زنان اشاره کرده است.

از جمع بندی آیات قرآن و سیاق این آیه بدست می‌آید که قرآن برتری را به تقوا می‌داند و در احکام و وظائف تساوی بین مرد و زن را نمی‌پذیرد و عدالت‌گرا است، بر این اساس مدیریت خانواده را بخاطر ویژگی‌هایی که خداوند در مردان قرار داده، بر عهده ی مردان گذاشته است.

پاسخ تفصیلی

آیه شریفه‌ای که به آن اشاره کرده‌اید درباره طلاق رجعی است و می‌فرماید: «... در آن ایام (ایام عده طلاق) اگر شوهرانشان (شوهران زنان طلاق داده شده) قصد اصلاح داشته باشند به بازگرداندنشان سزاوارترند. و برای زنان حقوقی شایسته است همانند وظیفه‌ای که بر عهده آن‌هاست ولی مردان را بر زنان مرتبتی (درجه‌ای) است و خداوند پیروزمند و حکیم است. [۱]»

آنچه در این آیه به آن اشاره شده است یک اصل مهم است که از نظر اسلام وظایف و حقوق زن با یکدیگر تناسب دارند (همانطوری که وظایف و حقوق مرد با هم تناسب دارند) یعنی بین حقوق زنان با وظایف آنها تساوی وجود دارد. و البته عکس آن نیز صادق خواهد بود یعنی اگر برای کسی حقی قرار دهند در مقابل وظایفی هم به همان اندازه برگردن او قرار خواهند داد. این اصل مهم ریشه و منشأ عدالت بین زن و مرد است. اصولاً اسلام مدعی تساوی زن و مرد نیست، بلکه مدعی عدالت بین زن و مرد است. زیرا هرگز نمی توان انکار کرد که بین زن و مرد از نظر روحی و جسمی ... تفاوت هایی وجود دارد. و همین تفاوت ها باعث می شود تا وظایف هر یک با دیگری متفاوت باشد و این عین عدالت است. و اگر با وجود تفاوت ها از هر یک، وظایف یکسانی خواسته شود این خلاف عدالت است [۲].

با توجه به این نکته و با توجه به اینکه یک خانواده موفق و سعادتمند نیاز به یک مدیر قدرتمند و توانا دارد و همه محاسبات دوران تعصب می گوید وضعیت جسمانی مرد و ... ایجاب می کند که او مدیر خانواده باشد [۳]. پس از نظر اسلام اگرچه مردان در این جهت بر زنان برتری داده شده اند ولی این برتری و درجه آنها موجب تکالیف و وظایفی برای آنها شده است که چنین وظایف و تکالیفی را از زنان نخواستند.

جالب است که در پایان آیه شریفه می فرماید: خداوند پیروزمند و حکیم است که این کلمات نورانی اشاره است به اینکه قانون و تدبیر الهی ایجاب می کند که هر کس در جامعه به وظایفی پردازد که قانون آفرینش برای او تعیین کرده است و با ساختمان بدن او تناسب دارد. [۴]

نتیجه اینکه با توجه به سیاق آیه و با توجه به آیات دیگری که می فرماید: زن و مرد از نظر پاداش اعمال صالح، با هم هیچ فرقی ندارند [۵] و تقوا ملاک برتری است [۶] و فرقی بین مرد و زن از این جهت نیست، به خوبی روشن است که این آیه شریفه برتری مردان را تنها از جهت امر مدیریت و سرپرستی خانواده، بیان نموده است و معنی آیه برتری مطلق مردان از تمام جهات نیست.

پی نوشت‌ها

[۱] بقره، ۲۲۸.

[۲] مساله عدالت میان زن و مرد به این معنی نیست که آن‌ها در همه چیز برابرند و همراه یکدیگر گام بردارند. جنس زن برای انجام وظایفی متفاوت با مرد آفریده شده و به همین دلیل احساسات متفاوتی دارد. قانون آفرینش، وظیفه حساس مادری و پرورش نسل‌های نیرومند را بر عهده او گذارده، به همین دلیل سهم بیشتری از عواطف و احساسات به او داده است، در حالی که طبق این قانون، وظایف خشن و سنگین تراجتماعی بر عهده جنس مرد گذارده شده، و سهم بیشتری از تفکر به او اختصاص یافته بنا بر این اگر بخواهیم عدالت را اجرا کنیم باید پاره‌ای از وظایف اجتماعی که نیاز بیشتری به اندیشه و مقاومت و تحمل شداوند دارد بر عهده مردان گذارده شود، و وظایفی که عواطف و احساسات بیشتری را می‌طلبد بر عهده زنان، و به همین دلیل مدیریت خانواده بر عهده مرد، و معاونت آن بر عهده زن گذارده شده است و به هر حال این مانع از آن نخواهد بود که زنان در اجتماع، کارها و وظایفی را که با ساختمان جسم و جان آن‌ها می‌سازد، عهده دار شوند، و در کنار انجام وظیفه مادری، وظایف حساس دیگری را نیز انجام دهند. و نیز این تفاوت مانع از آن نخواهد بود که از نظر مقامات معنوی و دانش و تقوا، گروهی از زنان از بسیاری از مردان پیشرفته‌تر باشند.

به هر حال قوانینی همچون بودن حق طلاق، یا رجوع در عده یا قضاوت به دست مردان، (جز در موارد خاصی که به زن یا حاکم شرع حق طلاق داده می‌شود) از همین جا سرچشمه می‌گیرد، و نتیجه مستقیم همین واقعیت است. تفسیر نمونه، ج ۲، ص: ۱۵۸

[۳] این مطلبی است که عملاً مورد تأیید تمام مدعیان تساوی حقوق زن و مرد می‌باشد زیرا وقتی به کشورهایی که مدعی تساوی حقوق زن و مرد هستند نگاه می‌کنیم می‌بینیم اکثر قریب به اتفاق این کشورها مدیران درجه اول خود را از بین مردان انتخاب می‌کنند و کارهای مدیریتی را به مردان واگذار کرده اند.

[۴] تفسیر نمونه، ج ۲، ص ۱۶۱.

[۵] نحل، ۹۷.

[۶] احجرات، ۱۳ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ».

پرسش

این‌که خداوند نور آسمان‌ها و زمین است، آیا منظور نور محسوس است؟
اگر نیست به چه معنا است؟

پاسخ اجمالی

۱. مراد از «نور» در آیه کریمه «الله نور السموات و الارض...» مسلماً نور حسی و محسوس، نیست. زیرا نور محسوس از خواص و کیفیات مادی عارض بر جسم است، و ادله عقلی که جسمانیت را از خداوند متعال نفی می‌نماید، مانع از آن می‌شود که خداوند را نور محسوس مادی بدانیم. افزون بر این بسیاری از آیات الهی ادراک بصری و مثلثیت هر چیزی را به خداوند متعال نفی می‌کند، که دلیلی قرآنی بر جسمانی نبودن خدا است، و از این رو، اگر از خداوند به «نور آسمان‌ها و زمین» تعبیر شده است منظور نور محسوس نمی‌تواند باشد.

۲. «نور» عبارت است از چیزی که ظاهر بالذات و مظهر غیر باشد. یعنی روشن و روشن‌کننده و پیدا و پیداکننده است، خواه نور محسوس باشد، مثل نور خورشید و ستارگان و چراغ، و خواه نور غیر محسوس مانند علم و ایمان. البته معنای ابتدایی که از «نور» به ذهن می‌رسد، همان نور حسی است،

اما با دقت در معنای نور که همان «ظاهر بالذات و مظهر غیر» است، و با تحلیل آن، اطلاق نور به امور معنوی که روشنایی بخش جان و باطن است، صحیح خواهد بود. چنانکه قرآن مجید از «ایمان» به عنوان نوری که به مومن داده می‌شود، یاد کرده است و عرفا به «عشق» نور اطلاق کرده‌اند.

۳. از آنجاکه ذات خداوند پیدا و روشن است و باعث پیدایش و روشنی هر چیز دیگر است، زیرا خالق و ایجادکننده آنان است، اطلاق کلمه «نور» بر خداوند صحیح است بلکه چون وجود هر چیزی باعث ظهور آن چیز برای دیگران است باید گفت که مصداق تام نور همان «وجود» است، پس خداوند متعال کامل‌ترین مصداق «نور» می‌باشد و ظاهر بالذات و مظهر واقعی اوست، از این رو باید اذعان کرد که او نوری است که آسمان‌ها و زمین به وسیله او ظهور یافته‌اند.

۴. تعبیر به آسمان‌ها و زمین کنایه از کل عالم هستی و همه مخلوقات علوی و سفلی و جهان غیب و شهادت است، نه اینکه منظور فقط همین آسمان بالای سر باشد. پس معنای «الله نور السموات و الارض» این است که: خداوند نور تمام جهان است.

و اما اینکه درآیه تعبیر به «نور» کرده است و نه «پدید آورنده»، برای تنبیه بر این نکته است که، همانطور که «نور» ظاهر است و نیاز به ظاهرکننده ندارد، خداوند متعال هم، خود ظاهر و روشن و واضح است و برای شناخت او نیازی به وجود واسطه و مظهر نیست. چنانکه اهل عرفان به پیروی از انبیا و امامان (ع) فرموده‌اند مخلوقات را باید در پرتو وجود و نور خداوند شناخت نه اینکه خدا را به واسطه مخلوقات و آثار شناسایی نمود. برای اولیای الهی همه چیز در پرتو نور خدا روشن است و غیر از نور او دیده نمی‌شود و اگر نور الهی نباشد همه چیز در تاریکی عدم می‌باشند، پس استفاده مهم از این آیه این است که: خداوند متعال برای هیچ موجودی مجهول نیست، چون ظهور تمام اشیا، ناشی از ظهور و اظهار او است. خداوند غایب نیست تا از طریق مخلوقاتش مکشوف گردد، بلکه متجلی به تمام ذات است و خفای او از دید صاحبان معرفت ناقص، می‌تواند از فرط شدت نور او باشد «یامن هو اختفی لفرط نوره، الظاهر الباطن فی ظهوره».

۵. و نکته دیگری که از این آیه به دست می‌آید این است: ما به خدا «نور» می‌گوییم اما «نور اعظم» اطلاق نمی‌کنیم. و این عقیده «مانویه» که خداوند را «نور اعظم» می‌دانند، یعنی یک نور حسی در کنار سایر نورها اما بزرگتر و بالاتر، عقیده صحیح و حقی نیست. بلکه خداوند از نظر قرآن «نور محض» است و غیر حسی، یعنی تنها نور عالم وجود، و هر چیزی غیر از او «ظلمت» است. به تعبیر ادعیه «نورالنور» است، یعنی نور واقعی او است و اگر نوری هست به برکت وجود و نور حق است.

۶. در تفسیر و تأویل و تطبیق آیه کریمه، اقوال و روایات مختلفی وجود دارد که برای آگاهی از آنان به کتاب‌های مربوط و تفاسیر و مجامع روایی می‌توان مراجعه نمود.

پاسخ تفصیلی

بدون شک، اینکه در قرآن از خداوند تعبیر به «نور» شده است «الله نور السموات والارض»، [۱] منظور نور حسی نیست. نور محسوس، مخلوقی از مخلوقات خداوند است، چنانکه قرآن در سوره انعام، آیه اول می‌فرماید «سپاس مخصوص خدایی است که آفریننده آسمان‌ها و زمین و قرار دهنده (خالق) نور و ظلمت است». فلاسفه و متکلمان و مفسران قرآن هر کدام دلایلی متقن بر «جسم» نبودن خداوند، ارایه نموده‌اند [۲]. از این رو اطلاق اسم «نور» بر خداوند نمی‌تواند به معنای نور محسوس باشد که به عنوان جسم و یا از خواص جسم و عارض بر جسم است. از میان مفسران متکلم، شاید «فخر رازی» بیش از دیگران به این مطلب پرداخته و در تفسیر جمله «الله نور السموات والارض»، شش برهان بر جسمانی نبودن خداوند، و اینکه این نور نمی‌تواند نور محسوس و مادی باشد ذکر می‌کند. [۳] مهم‌تر اینکه آیات بسیاری در قرآن کریم وجود دارد که نفی حدوث و جسمانی بودن از خدا می‌کنند. افزون بر آنچه بیان شد، آیه «لیس کمثله شیء» که در چندین جای قرآن آمده است، هرگونه مثلثیت و مشابهتی را برای خداوند متعال نفی می‌کند. پس نورانیت خداوند هم نمی‌تواند همین نورانیت محسوس باشد زیرا که این نورانیت مثل و مانند بسیاری دارد.

معنای نور

علامه طباطبایی در تحلیل معنای کلمه «نور» می‌فرماید: «کلمه نور معنایی معروف دارد، و آن عبارتست از چیزی که اجسام تیره را برای دیدن ما روشن می‌کند، و هر چیزی به وسیله آن ظاهر و هویدا می‌گردد. البته خود نور برای ما ذاتاً مکشوف و هویدا است و چیز دیگری آن را ظاهر نمی‌کند؛ پس نور عبارتست از چیزی که «ظاهر بالذات و ظاهرکننده غیر» است. این اولین معنایی است که کلمه «نور» را برای آن وضع کرده‌اند، بعداً به نحو استعاره یا حقیقت ثانویه به هر چیزی که محسوسات را مکشوف می‌سازد استعمال نمودند. در مرحله بعدی، معنای آن را بر غیر محسوس هم اطلاق کردند. از این رو «عقل» را نوری خواندند که معقولات را ظاهر می‌کند، و همه این استفاده‌ها با تحلیل در معنای «نور» به دست می‌آید که عبارتست از «الظاهر بذاته المظهر لغيره». [۴] پس آنچه ابتدائاً از کلمه «نور» فهمیده می‌شود، نور محسوس است که از اجسام نورانی پراکنده می‌شود، مانند خورشید، ستارگان، و چراغ و لامپ‌هایی که ساخته دست بشرند، که اگر این نورها نبود، جهان تاریک بود ولی با وجود آنان، فضا روشن است. اما حقیقت و تعریف دقیق نور از نظر دانشمندان فیزیک سخن دیگری است و شاید از نظر آنان حقیقت نور کاملاً کشف نشده باشد یا در مورد حقیقت نور اختلاف داشته باشند، آنچه مسلم است این که در عالم ماده چیزی به نام «نور» وجود دارد که از اجسامی برمی‌خیزد که نورانی هستند و در اصطلاح به آن‌ها «منبع نورانی» اطلاق می‌گردد. ولی اطلاق کلمه «نور» منحصر در نور حسی نیست، بلکه بر هر چیزی که «روشن و روشن‌کننده» باشد و یا به تعبیر دیگر «پیدا و پیداکننده» باشد گفته می‌شود؛ مثلاً در مورد «علم» می‌گوییم: «علم نور است» چون در ذاتش روشنی است و واقعیت‌هایی را هم روشن می‌سازد. [۵]

چنانکه قرآن مجید در مورد مؤمن می‌فرماید: «آیا آن کسی که مُرده بود و ما زنده‌اش کردیم و برای او نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه می‌رود...» [۶] پس در فرهنگ قرآنی، ایمان «نور» است، و از آنجاکه ایمان، به مؤمن نورانیت قلب و باطن می‌بخشد و هدف و مقصد را نشان او

می دهد و به سعادت رهنمون می سازد، اطلاق «نور» بر آن صحیح است. چنانکه عرفا به عشق «نور» می گویند. مولوی می گوید:

عشق قهار است و من مقهور عشق / چون قمر روشن شدم از نور عشق [۷]

اطلاق کلمه «نور» بر خداوند

اطلاق کلمه «نور» بر خداوند نیز صحیح است زیرا که در قرآن و روایات، چنین اطلاقی صورت گرفته است، [۸] ولی باید توجه داشت که اگر می گوئیم «خدا نور است»، مقصود نور حسی و مادی نیست، بلکه به این معناست که ذات الهی، ذات پیدا و پیداکننده است، روشن و روشن کننده است، پیدایی و روشنایی هر چیزی از پرتو ذات او است ولی او خود پیدا و روشن است، چیزی او را پیدا و روشن نساخته است. از این رو می توانیم بگوئیم: «خدا نور است».

علامه طباطبایی می فرماید: «چون وجود و هستی هر چیزی باعث ظهور آن چیز برای دیگران است، پس مصداق تام نور، همان وجود است، و از سوی دیگر چون موجودات امکانی وجودشان به ایجاد حق تعالی است، پس خداوند متعال کامل ترین مصداق نور می باشد، اوست که ظاهر بالذات و ظاهرکننده ما سواى خویش است، و هر موجودی به وسیله او ظهور می یابد و موجود می شود. پس خدای سبحان نوری است که به وسیله او آسمان ها و زمین ظهور یافته اند، و مراد از جمله «الله نور السموات و الارض»، [۹] همین می باشد.

معنای «الله نور السموات و الارض»

از مطالب گذشته روشن شد که اگر می گوئیم «خدا نور آسمان ها و زمین» است به این معناست که خدا مظهر و روشن کننده و پدید آورنده آسمان ها و زمین است و تعبیر به آسمان ها و زمین به معنای تمام عالم هستی و همه مخلوقات علوی و سفلی و غیب و شهادت است. [۱۰] نه اینکه فقط منظور همین آسمان بالای سر و زمین زیر پایمان باشد. پس معنای آیه این است: خداوند نور تمام جهان است. و تعبیر به «نور» و نه «پدید

آورنده»، برای متوجه نمودن به این مطلب است که همانطور که «نور» خودش ظاهر است و نیاز به ظاهرکننده ندارد، و مُظهِر و روشنی بخش سایر اشیا است، خداوند متعال هم، نیاز به ظاهرکننده و پدید آورنده ندارد، و موجودی ظاهر و روشن و واضح و بدیهی است، و استدلال برای وجود او، نیاز به واسطه نیست و مظهر و پدید آورنده سایر موجودات جهان هستی است. به تعبیر حاجی سبزواری: «یامن هو اختلفی لفرط نوره» [۱۱]، یعنی ای کسی که از فرط شدت نورش پنهان و مخفی گشته است.

پس چنانکه اهل عرفان (به تبع از عرفان انبیا و امامان (ع) بیان کرده‌اند خداوند خود متجلی به تمام معنا و روشن کامل است و برای توجه به او و تنبیه به وجود او، نیازمند وساطت مخلوقاتش نیست. به سخن دیگر، برای استدلال بر وجود خداوند باید استدلال لمّی کرد نه ائی. [۱۲] باید اول خدا را شناخت و از شناخت او پی به مخلوقاتش برد، نه اینکه اول مخلوقات را شناخت و پس از شناخت آن‌ها، خدا را در پرتو نور آن‌ها شناخت.

چنانکه دردعای عرفه امام حسین (ع) آمده است: «الهی ترددی فی الآثار یوجب بعد المزار»: «خداوند توجه من به آثار و مخلوقاتت موجب دوری از دیدار و زیارت تو می‌گردد. و امیرالمومنین (ع) دردعای کمیل می‌فرماید: «و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء» [۱۳] سوگند به نور چهره ات که همه چیز به آن روشن است.» اگر نور چهره تو و ذات تو نباشد همه چیز تاریک است، یعنی هیچ چیز نیست و همه چیز تاریکی عدم است. اگر نور ذات تو نباشد همه اشیا در تاریکی «نیستی» باقی خواهند ماند، نه اینکه اشیا در یک تاریکی نظیر تاریکی شب هستند. پس باید گفت: خداوند متعال نور محض است و در مقابل او هیچ چیز نور نیست و همه نورها در مقابل او «ظلمت» هستند، چون تنها وجودی که در ذات خود پیدا و پیداکننده است فقط خدا است؛ سایر اشیا اگر پیدا و پیداکننده هستند در ذات خودشان تاریک هستند و خدا آن‌ها را «پیدا» و «پیداکننده» کرده است. [۱۴]

از این رو علامه طباطبایی استفاده زیبایی از این آیه نموده است: «پس استفاده می‌شود که خدای تعالی برای هیچ موجودی مجهول نیست، چون ظهور تمامی اشیا برای خود یا برای غیر، ناشی از اظهار خداست،

اگر خدا چیزی را اظهار نمی‌کرد و هستی نمی‌بخشید، ظهوری نمی‌یافت؛ پس قبل از هر چیز، ظاهر بالذات خدا است... نتیجه اینکه مراد از «نور» در جمله «خدا نور آسمان‌ها و زمین است»، نور خداست که از آن نور عام، عالمی نشأت می‌گیرد، نوری که هر چیزی به وسیله آن روشن می‌شود، و با «وجود» هر چیزی مساوی است، و این همان رحمت عام الهی است». [۱۵]

پس، از نظر فرهنگ قرآنی، خداوند متعال یک غایب و یک مخفی بالذات نیست تا از طریق مخلوقات و عالم خلقت و آسمان و زمین مکشوف و هویدا گردد بلکه چنین معرفتی، ناقص و ضعیف و ابتدایی است. معرفت واقعی این است که جهان به خدا شناخته شود، نه خدا به جهان. و این آیه می‌فرماید که خداوند در کمال کشف و روشنی و بدهاقت است.

«نور» یا «نور اعظم»

نکته دیگری که از این آیه استفاده می‌شود این است: ما به خداوند «نور» می‌گوییم، اما «نور اعظم» نمی‌گوییم، که معنایش این است که نورهایی داریم که یکی بزرگتر و دیگری کوچکتر است و خدا نور بزرگتر است. بلکه از نظر قرآنی یک نور بیشتر وجود ندارد و آن خدا است و باقی، ظلمت و عدمند. بله، در مقایسه اشیا با یکدیگری نور است و دیگری نور نیست. مثلاً علم و ایمان و عقل و... نورند، اما خود این‌ها نورانیتشان را از خدا کسب کرده‌اند. پس در مقابل خدا نور نیستند و یا به تعبیر دیگر خداوند «نور النور است». [۱۶] یعنی نور همه نورها است نه اینکه نور اعظم باشد. پس این عقیده که به «مانویه» نسبت داده شده است که ایشان خداوند را «نور اعظم» می‌نامیدند، او را به عنوان یک «نور حسی» ولی بالاترین و بزرگترین نور در عالم می‌دانستند به هر حال هر کس این عقیده را داشته باشد، یک عقیده خلاف و باطلی است. [۱۷]

در پایان سخن، به روایتی از امام رضا(ع) اشاره می‌کنیم که ایشان در پاسخ عباس بن هلال که در مورد آیه «الله نور السموات والارض» از ایشان سؤال نموده بود، فرمود: «هادی است برای اهل آسمان و هادی است برای اهل زمین». [۱۸]

پی نوشت‌ها

- [۱] نور، ۳۵.
- [۲] رجوع شود به کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۲۸۷، مؤسسه امام صادق (ع)؛ علامه طباطبائی، نهایة الحکمة، ص ۲۷۵.
- [۳] فخررازی، التفسیر الکبیر، جزء ۲۲، ص ۲۲۴.
- [۴] طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه موسوی همدانی، ج ۱۵، ص ۱۷۲.
- [۵] مطهری، مرتضی، تفسیر سوره نور، ص ۱۰۱.
- [۶] انعام، ۱۲۲.
- [۷] مولوی، مثنوی، دفتر ششم.
- [۸] «نور» یکی از اسمای الهی است که علاوه بر اینکه در قرآن کریم اطلاق نور بر خداوند شده است، در روایات فراوانی چنین اطلاقی تحقق پذیرفته و «نور» یکی از نود و نه اسم خداوند شمرده شده است. رک: صدوق، توحید، باب ۲۹، ص ۱۹۴، حدیث ۸ و ص ۱۹۵، حدیث ۹ و ص ۲۱۹، حدیث ۱۱...؛ خصال، ج ۲، باب ۸۰، ص ۵۹۳، حدیث ۴. در دعا‌های فراوانی مانند: دعای جوشن کبیر و دعای کمیل و... از این نام الهی یاد شده است. عرفای اسلام نیز، سخنان بلندی پیرامون اسمای الهی مطرح نموده‌اند که پرداختن به آنان مجال دیگری می‌طلبید.
- [۹] ترجمه المیزان، ج ۱۵، ص ۱۷۲.
- [۱۰] مطهری، مرتضی، تفسیر سوره نور، ص ۹۸.
- [۱۱] سبزواری، ملاحادی، منظومه، بخش حکمت.
- [۱۲] برای اطلاع از انواع استدلال، به کتاب‌های منطقی، بخش صناعات خمس، صنعت برهان مراجعه شود.
- [۱۳] مفاتیح الجنان، دعای کمیل.
- [۱۴] رک: شهید مطهری، مرتضی، تفسیر سوره نور، ص ۱۰۲.
- [۱۵] ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۵، ص ۱۷۳.
- [۱۶] در مفاتیح الجنان دعایی به نام نور آمده است: «یا نور یا نور النور...» و نیز در دعای جوشن کبیر اینگونه تعبیرات آمده است.
- [۱۷] رک: شهید مطهری، مرتضی، تفسیر سوره نور، ص ۱۰۴ و پاورقی ص ۹۹.
- [۱۸] رک: صدوق، توحید، باب پانزدهم، حدیث اول؛ بحرانی، سیدهاشم، تفسیر برهان، ج ۳، ذیل آیه‌ی شریفه.

پرسش

بر اساس کدام مستندات علمی، قضیه «شَقَّ القمر» اثبات شده است؟

پرسش

اخیراً بر اساس چه مستندات علمی جدیدی، قضیه شق القمر اثبات شد؟ کاوشگرهای فضایی چه کشف جدیدی از ماه کردند و چه اخباری را منتشر کردند که در جهت اثبات علمی این قضیه بوده است؟

پاسخ اجمالی

با توجه به مطالعات و اکتشافات دانشمندان فلکی پاسخ این سؤال چندان پیچیده نیست؛ زیرا اکتشافات می‌گوید: چنین چیزی نه تنها محال نیست، بلکه بارها نمونه‌های آن مشاهده شده است. به علاوه؛ باید توجه داشت اثبات حقایق دین اسلام که به نوعی فرا طبیعی است، توسط علوم طبیعی کارآسانی نیست؛ به خصوص این‌که این علوم در جایی پیشرفت کردند که از حقایق دین اسلام دور بوده است.

پاسخ تفصیلی

برای رسیدن به پاسخ دقیق لازم است به چند نکته اشاره شود:

۱. شق القمر معجزه پیامبر اسلام (ص)

خداوند در سوره انشقاق به این مسئله اشاره می‌فرماید: «أَفْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» [۱] در آیه شریفه از دو حادثه مهم سخن به میان آمده: یکی نزدیک شدن قیامت است که بزرگ‌ترین دگرگونی را در عالم آفرینش همراه دارد و حادثه دیگر معجزه «شق القمر» است که هم دلیلی است بر قدرت خداوند بر هر چیز و هم نشانه‌ای است از صدق دعوت پیامبرگرامیش [۲]. قرائن متعددی در آیه وجود دارد که تأکید بر وقوع یک اعجاز می‌کند، از جمله ذکر این موضوع به صورت «فعل ماضی» که نشان می‌دهد «شق القمر» واقع شده است، همان‌گونه که نزدیکی رستاخیز با ظهور آخرین پیامبر خدا نیز تحقق یافته است.

افزون بر این‌ها روایات فراوانی در منابع اسلامی شیعه و اهل سنت در زمینه وقوع این اعجاز نقل شده که در حد شهرت یا تواتر است [۳] و لذا قابل انکار نمی‌باشد. نکته جالب در مورد این‌که شق القمر معجزه پیامبر اسلام (ص) است این است که در بعضی روایات می‌خوانیم علت پیشنهاد «شق القمر» از سوی کفار قریش به پیامبر (ص) این بود که می‌گفتند سحر در امور زمینی اثر می‌گذارد، ما می‌خواهیم مطمئن شویم که معجزات محمد (ص) سحر نیست [۴].

۲. شق القمر از نظر علوم روز

در این‌جا ابتدا متذکر می‌شویم وقوع انشقاق و شکاف در اجرام آسمانی از نظر اکتشافات علمی دانشمندان فلکی نه تنها محال نیست، بلکه بارها نمونه‌های آن مشاهده شده، هر چند در هر کدام عوامل خاصی مؤثر بوده است. به تعبیر دیگر؛ کراراً در دستگاه منظومه شمسی و سایر کرات آسمانی انشقاق‌ها و انفجارهایی روی داده است که برای نمونه باید یادآور شویم که تمام گُرّات منظومه شمسی در آغاز جزء خورشید بوده است و بعداً از آن جدا شده، و هر یک در مدار خود به گردش درآمده است. این نظریه از سوی همه دانشمندان پذیرفته شده است [۵] به هر حال مسئله انفجار و انشقاق در گُرّات آسمانی امری بی‌سابقه نیست، و هرگز از نظر علم محال

نمی باشد تا گفته شود اعجاز به محال تعلق نمی گیرد. اما در مورد وقوع انشقاق و شکاف و سپس التیام در کره ماه؛ می گوییم: بازگشت انشقاق به حالت معمولی بر اثر نیروی جاذبه ای که میان دو قطعه وجود دارد کاملاً امکان پذیر است. گرچه در هیئت قدیم که بر محور عقیده «بطلمیوس» و افلاک نُه گانه پوست پیازیش، دور می زد، چنان این افلاک بلورین به هم پیوسته بودند که خرق و التیام آن ها از نظر جمعی محال بود، از این رو پیروان این عقیده هم معراج جسمانی را منکر بودند و هم شق القمر را، چرا که موجب شکافته شدن و سپس التیام در افلاک بود، ولی امروز که فرضیه هیئت بطلمیوسی به دست افسانه ها و اسطوره های خیالی سپرده شده، و اثری از آن افلاک نُه گانه باقی نمانده، زمینه ای برای این سخنان باقی نیست. [۶]

در پایان تذکر دو نکته نیز ضروری است:

۱. باید توجه داشت اثبات حقایق دین اسلام که به نوعی فرا طبیعی است، توسط علوم طبیعی کار آسانی نیست؛ به خصوص این که این علوم در جایی پیشرفت کردند که از حقایق دین اسلام دور بوده است.
۲. مسئله ای که از نظر عقلی امری ممکن و دلیلی بر محال بودن آن وجود ندارد و از نظر دلایل نقلی قطعی است نیازی به اثبات علمی آن نیست گرچه اثبات علمی آن برای اطمینان و تقویت ایمان مفید خواهد بود.

پی نوشت‌ها

- [۱]. قمر، ۱: «قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت».
- [۲]. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۷-۸، تهران، دارالکتب الإسلامية، چاپ اول، ۱۳۷۴ ش.
- [۳]. درباره آگاهی از این روایات که از افراد مختلف و اسناد متعدد نقل شده: ر. ک: سیوطی، جلال الدین، الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ۶، ص ۱۳۲-۱۳۴، قم، کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، ۱۴۰۴ق؛ قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴۰-۳۴۱، قم، دارالکتاب، چاپ سوم، ۱۴۰۴ق؛ قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله، قصص الانبیاء (ع)، ص ۲۹۴-۲۹۵، مشهد، مرکز پژوهش‌های اسلامی، چاپ اول، ۱۴۰۹ق؛ طبرسی، فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۲۸۱-۲۸۲، تهران، ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ ش.
- [۴]. مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۳۵۵، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.
- [۵]. البته درباره عامل این جدایی بین لایلاس و دانشمندانی که بعد از او آمدند بحث و گفتگو است که: آیا عامل این جدایی «نیروی گریز از مرکز» در منطقه استوایی خورشید بوده یا وقوع جزو و مدهای شدید در سطح خورشید بر اثر عبور یک ستاره عظیم از نزدیکی آن؟
- [۶]. ر. ک: تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۱۲-۱۹.

پرسش

آیا بدون مراجعه به سنت و تنها با استفاده از قرآن می‌توانیم نیاز انسان‌ها به امامان را اثبات کنیم؟

پرسش

آیا بدون مراجعه به سنت و بدون توجه به شان نزول آیه‌ها و تنها با استفاده از قرآن می‌توانیم به نیاز انسان‌ها به امامان و همچنین اثبات این که امامان از طرف خدا انتخاب شده‌اند پی‌برد؟

پاسخ اجمالی

۱. قرآن به عنوان اولین منبع شناسایی دین مطرح است. بعد از قرآن نوبت به سنت می‌رسد که در واقع مفسر قرآن است. در واقع معصومان (ع) مفسران واقعی قرآن هستند و به اشاره حدیث ثقلین، قرآن و سنت مکمل یکدیگرند.

۲. شناخت اسباب نزول نقش اساسی در فهم و پی‌بردن به معانی بسیاری از آیات ایفا می‌کند و این از ویژگی‌های سیره عقلاء در محاورات آنان است که معنا و مقصود هر کلامی را با توجه به فضایی که کلام در آن صادر شده به دست می‌آورند.

۳. درباره ضرورت وجود امام در جامعه باید گفت: همان طوری که وجود و

بعثت انبیا برای رشد و تکامل بشر لازم و ضروری است، وجود امام نیز برای حفظ دین و ادامه برنامه پیامبران ضرورت دارد. آیه: «و لکل قوم هاد»، «کونوا مع الصادقین»، «اولوا الامر» و آیه ابلاغ از جمله آیاتی هستند که از آن‌ها نیاز جامعه بشری به امام استفاده می‌شود.

۴. امامت عهد و مقامی است که تنها از جانب خداوند به امام داده خواهد شد و تنها او است که امام را نصب و تعیین می‌نماید. گرچه در قرآن مجید آیات فراوانی داریم که به بیان و اثبات امامت حضرت علی (ع) و دیگر ائمه طاهریین دلالت دارد، - البته دلالت این آیات با توجه به احادیث بسیار زیاد (متواتر) است که از رسول گرامی اسلام در شأن نزول این آیات وارد شده است -، اما آیات دیگری نیز داریم که بدون توجه به شأن نزول و تنها با تحلیل خود آیه می‌توان به اثبات امامت امامان معصوم پرداخت، همانند آیه ۱۲۴ سوره بقره و آیاتی که در بالا بدان‌ها اشاره شد.

در این آیه بیان شده است که اولاً: امامت یک نوع عهد و پیمان الهی است و بدیهی است چنین کسی را باید خداوند تعیین کند که او طرف پیمان است.

ثانیاً: افرادی که رنگ ستم به خود گرفته‌اند و در زندگی آن‌ها نقطه تاریکی از ظلم - اعم از ظلم به خویشان یا ظلم به دیگران - و حتی یک لحظه بت پرستی وجود داشته باشد، قابلیت امامت را ندارند و به اصطلاح امام باید در تمام عمر خود معصوم باشد.

پاسخ تفصیلی

برای پاسخ دقیق به سؤال شما باید مباحث زیر مورد بحث قرار گیرد:

۱. جایگاه سنت نسبت به قرآن چیست؟
۲. جایگاه شأن نزول آیه‌ها در تفسیر قرآن چیست و آیا بدون شأن نزول که آن هم به گونه ای به سنت و روایات برمی‌گردد می‌توان به معنای قرآن دست پیدا کرد؟
۳. دلایل قرآنی بر نیاز انسان‌ها به امام چیست؟
۴. دلایل قرآنی بر انتخاب امامان از طرف خدا چیست؟

در پاسخ به سؤال اول باید گفت: شریعت اسلامی با قرآن آغاز می شود و قرآن به عنوان اولین منبع شناسایی دین مطرح است. بعد از قرآن نوبت به سنت می رسد که در واقع مفسر قرآن است. [۱] سنت؛ که همان فعل، قول یا تقریر معصوم (ع) باشد از آن جهت حجت است [۲] که از معصوم صادر می شود. [۳] این عصمت همان طور که باعث می شود ما از سنت نبی اکرم (ص) به عنوان منبع دین بهره گیریم، موجب تمسک ما به سنت اهل بیت (ع) نیز می گردد. سنت (فعل، قول و تقریر معصوم) می تواند مقید یا مخصص قرآن کریم باشد؛ زیرا معصوم (ع) و خداوند تبارک و تعالی به منزله متکلم واحد هستند، [۴] پس می توان گفت که در واقع اهل بیت (ع) مفسران واقعی [۵] قرآن هستند و به اشاره حدیث ثقلین، قرآن و سنت مکمل یکدیگرند. [۶]

قرآن می فرماید: «مانا این قرآنی کریم است در کتابی پنهان که آن را جز مطهران مس نمی کنند؛ زیرا این از جانب پروردگار جهانیان نازل شده است. [۷] قرآن در جایی دیگر به معرفی مطهران پرداخته است که آنان کسانی جز اهل بیت عصمت و طهارت (ع) نیستند. [۸]

اما نسبت به سؤال دوم باید گفت: از ویژگی های سیره عقلا در محاورات آن است که معنا و مقصود هر کلامی را با توجه به فضایی که کلام در آن صادر شده به دست می آورند؛ یعنی سبب، زمان و مکان صدور کلام، فرهنگ و ذهنیت افراد در وقت صدور آن را قرینه متصل به کلام دانسته و آن ها را در تعیین معنای کلام مؤثر می دانند. [۹] در روایات نقل شده از مفسران واقعی قرآن نیز فراوان دیده می شود که برای بیان معنای آیات، فضای نزول آیات را یادآور می شوند. [۱۰]

به بیان دیگر، قرآن تدریجی و در مناسبت های مختلف نازل شده است؛ یعنی بر حسب اقتضا اگر حادثه ای پیش می آمد یا مسلمانان دچار مشکلی می شدند، یک یا چند آیه و احیاناً یک سوره برای رفع مشکل نازل می گردید. پر واضح است که آیات نازل شده در هر مناسبتی، به همان حادثه و مناسبت نظر دارد. پس اگر ابهام یا اشکالی در لفظ یا معنای آیه پدید آید، با شناخت آن حادثه یا پیش آمد، رفع اشکال می کرد. در نتیجه

برای دانستن معنا و تفسیر کامل هر آیه، باید به شان نزول آن رجوع کرد تا کاملاً موضوع روشن شود. پس شأن نزول می‌تواند قرینه‌ای باشد تا دلالت آیه را تکمیل کند و بدون آن، دلالت آیه ناقص می‌ماند مثلاً در مورد آیه: «ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما»، [۱۱] اشکال شده است که سعی میان دو کوه صفا و مروه در حج و عمره از ارکان است؛ چرا به لفظ «لا جناح» [۱۲] تعبیر شده است؟ معنای ظاهری آیه چنین است: گناهی نیست که میان آن دو کوه سعی نمایید. این عبارت جواز را می‌رساند نه وجوب را، ولی با مراجعه به شان نزول آیه روشن می‌شود که این عبارت برای رفع توهم گناه آمده است؛ زیرا پس از صلح حدیبیه در سال ششم هجری مقرر شد که پیامبر اکرم (ص) و صحابه سال بعد برای انجام مراسم عمره به مکه مشرف شوند و در این قرارداد چنین آمده بود که به مدت سه روز مشرکان بت‌های خود را از اطراف بیت و هم چنین از روی کوه صفا و مروه بردارند تا مسلمانان آزادانه مراسم طواف و سعی را انجام دهند. پس از گذشت سه روز بت‌ها برگردانده شد. برخی از مسلمانان به عللی هنوز مراسم سعی را انجام نداده بودند و با بازگرداندن بت‌ها، چنین گمان بردند که با وجود بت‌ها، سعی میان صفا و مروه گناه است. آیه مذکور نازل شد تا مسلمانان از سعی خود داری نکنند؛ زیرا اساساً سعی از شعائر الهی است و وجود بت‌ها امر عارضی است و به آن زبان نمی‌رساند، [۱۳] لذا مفهوم این آیه با مراجعه به شان نزول کاملاً واضح و روشن می‌شود و مسئله جواز با وجوب سعی در کار نیست، بلکه صرفاً «دفع توهم منع» است؛ یعنی با وجود بت‌ها معنی از انجام سعی نیست. پس شناخت اسباب نزول، [۱۴] نقش اساسی در فهم و پی بردن به معانی بسیاری از آیات ایفا می‌کند. [۱۵]

در باره ضرورت وجود امام در جامعه (سؤال سوم) باید گفت: همان طوری که وجود و بعثت انبیا برای رشد و تکامل بشر لازم و ضروری است، وجود امام نیز برای حفظ دین و ادامه برنامه پیامبر ضرورت دارد. آیه: «انما انت منذر و لكل قوم هاد» [۱۶]؛ تو تنها بیم دهنده‌ای و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است.

«و لکل قوم هاد»، «کونوا مع الصادقین»، «اولوا الامر» و آیه ابلاغ از جمله آیاتی هستند که از آن‌ها نیاز جامعه بشری به امام استفاده می‌شود. در ذیل به بعضی از آیات و روایاتی که در تفسیر آن‌ها وارد شده است، اشاره می‌شود:

۱. «انما انت منذر و لکل قوم هاد [۱۷]» یعنی: تو تنها بیم دهنده ای و برای هر گروهی هدایت کننده ای است.

۲. «اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم» [۱۸]؛ اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و صاحبان امر را». مفسران شیعه همگی اتفاق نظر دارند که منظور از «اولی الامر» در آیه مبارکه، امامان معصوم هستند.

۳. آیه تبلیغ: «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک...» [۱۹]؛ ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان. این آیه طبق روایات معتبر از اهل سنت در جریان غدیر خم نازل شده است و در این روز تاریخی پیامبر (ص) با اعلام ولایت و جانشینی حضرت علی (ع) رسالت خود را تکمیل فرمود. این آیه اگرچه در شأن امام علی (ع) نازل شد، اما در واقع بیانگر ضرورت وجود امام در جامعه است.

امامت در اسلام از اهمیت خاصی برخوردار است و آخرین مرحله سیر تکاملی انسان است.

این مقام گاهی با مقام نبوت و رسالت، جمع شده است؛ مثل امامت حضرت ابراهیم (ع) و پیامبرگرمی اسلام (ص) و گاهی جدای از مقام نبوت و رسالت بوده است؛ مثل امامت ائمه معصومین (ع).

در باره پرسش چهارم باید گفت: گرچه در قرآن مجید آیات فراوانی داریم که به بیان و اثبات امامت حضرت علی (ع) و دیگر ائمه طاهرين دلالت دارد. البته دلالت این آیات [۲۰] با توجه به احادیث بسیار زیاد (متواتر) است که از رسول گرمی اسلام در شأن نزول این آیات وارد شده است. [۲۱] اما آیات دیگری نیز داریم که بدون توجه به شأن نزول و تنها با تحلیل خود آیه می‌توان به اثبات امامت امامان معصوم پرداخت مثلا: قرآن مجید امامت را آخرین مرحله سیر تکاملی انسان می‌داند که تنها پیامبران اولوالعزم بدان رسیده اند و در باره حضرت ابراهیم (ع) می‌فرماید: «به یاد آور هنگامی که پروردگار ابراهیم او را با وسایل گوناگونی آزمود و او آزمایش خود را کامل کرد و

از عهده آن‌ها برآمد) خدا به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم، ابراهیم گفت: از دودمان من (نیز امامانی قرار ده)، خداوند فرمود: پیمان و عهد من (امامت) هرگز به ستمکاران نمی‌رسد» [۲۲]، (و تنها آن گروه از فرزندان تو که پاک و معصوم اند شایسته این مقام اند).

از این آیه استفاده می‌شود که این مقام بس والا است که حضرت ابراهیم (ع) بعد از دارا بودن مقام نبوت و رسالت در آخر عمر و پس از پشت سر گذاشتن آزمایش‌های سخت بدان نایل آمد.

مقام امامت در بسیاری از موارد با مقام نبوت جمع می‌شود و پیامبر اولوالعزمی همچون حضرت ابراهیم خلیل (ع) به مقام امامت نیز می‌رسد و از آن روشن تر جمع شدن مقام رسالت و نبوت و امامت در شخص پیامبر اکرم (ص) است.

همچنین ممکن است در مواردی این مقام (امامت) از رسالت و نبوت جدا شود. همانند ائمه (ع) که تنها وظیفه امامت را بر عهده داشتند، بدون آن که وحی بر آنان نازل شود. [۲۳]

منظور از «ظلم» در جمله «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» تنها ستم به دیگران کردن نیست، بلکه ظلم (در برابر عدل) در اینجا به معنای وسیع کلمه به کار رفته و نقطه مقابل عدالت به معنای گذاردن هر چیزی به جای خویش است. بنابراین ظلم آن است که شخص یا کاری چیزی را در موقعیتی که شایسته آن نیست قرار دهند.

از آن جا که مقام امامت و رهبری ظاهری و باطنی خلق، مقام فوق العاده پر مسئولیت و با عظمتی است، یک لحظه گناه و نافرمانی و سوء پیشینه سبب می‌گردد که لیاقت این مقام سلب گردد. لذا در احادیث می‌خوانیم که امامان اهل بیت (ع) برای اثبات انحصار خلافت بلا فصل پیامبر (ص) به علی (ع) به همین آیه مورد بحث استدلال می‌کردند. اشاره به این که دیگران در دوران جاهلیت بت پرست بودند، تنها کسی که یک لحظه در مقابل بت سجده نکرد علی (ع) بود. چه ظلمی از این بالاتر که انسان بت پرستی کند، [۲۴] مگر لقمان به فرزندش نگفت: «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» [۲۵]؛ ای فرزندم شریک برای خدا قرار مده که شرک

ظلم عظیمی است.

از آیه مورد بحث، ضمناً استفاده می‌شود که امام (رهبر معصوم همه جانبه مردم) باید از طرف خدا تعیین گردد؛ زیرا اولاً: امامت یک نوع عهد و پیمان الهی است و بدیهی است چنین کسی را باید خداوند تعیین کند که او طرف پیمان است.

ثانیاً: افرادی که رنگ ستم به خود گرفته‌اند و در زندگی آن‌ها نقطه تاریکی از ظلم - اعم از ظلم به خویشان یا ظلم به دیگران - و حتی یک لحظه بت پرستی وجود داشته باشد، قابلیت امامت را ندارند و به اصطلاح امام باید در تمام عمر خود معصوم باشد. آیا کسی جز خدا می‌تواند از وجود این صفت آگاه گردد؟ و اگر با این معیار بخواهیم جانشین پیامبر اسلام (ص) را تعیین کنیم کسی جز امیر مؤمنان علی (ع) نمی‌تواند باشد. [۲۶]

بدیهی است این آیات و ادله ای که در این جا بیان شد تنها نمونه ای از ده‌ها دلیلی است که می‌شود در مسئله نیاز انسان‌ها و جوامع بشری به وجود امام اقامه کرد. دلایل بیشتر و بیان مفصل‌تر در این موضوع، مجال و فرصت دیگری را طلب می‌کند.

پی نوشت‌ها

- [۱]. قول، فعل و تقریر معصومان (ع)، تفسیر قرآن و تبیین نوعی روش تفسیری است و این که در حدیث ثقلین کتاب خداوند عز و جل در کنار عزت مطرح می شود یعنی قرآن در کنار سنت مطرح می گردد، ناظر به همین است که قرآن نیاز به یک تفسیر معیار و به اصطلاح استاندارد دارد. آن تفسیر معیار در مکتب تفسیری اهل بیت (ع) تجلی می کند.
- [۲]. نکته‌ای که باید مد نظر داشت این است که آنچه در بحث‌های اصول در زمینه سنت مورد بحث قرار می‌گیرد، حجت بر سنت است نه ذات سنت. اصول از حجیت طریقی که از آن‌ها می‌توان سنت را کشف نمود، سخن می‌گوید. بنابراین حجیت خبر واحد، حجیت سیره عقلا، حجیت ارتکاز عقلا، حجیت سیره و ارتکاز متشرعه و حجیت اجماع، بحث‌های اصولی خواهند بود، اما حجیت ذات سنت (اقوال و افعال و تقریرات معصوم (ع)) از بحث‌های کلامی است.
- [۳]. سزاین که بحث از حجیت سنت یک بحث کلامی است در همین نکته نهفته است.
- [۴]. دانش معصومان (ع) به مراد جدی خداوند و حقایق دین از ناحیه خود خداوند و بدون واسطه الفاظ حاصل شده است و در واقع علم آن‌ها علم لدنی است. بنابراین آنچه می‌گویند، کلام خداوند است.
- [۵]. مقصود از تفسیر، معنای مصطلح امروزی در بین مفسران قرآن نیست، بلکه مراد از تفسیر، دریافت حقایق قرآن و ارایه شیوه معیار و استاندارد برای فهم قرآن و دین است؛ یعنی تبیین و تفسیر به معنای امروزی که در دانش هرمونتیک مطرح است. از این شیوه به اجتهاد تعبیر شده است، پس از دیدگاه شیعه اجتهاد به عنوان یک منبع مستقل نیست و آنچه مورد تأیید قرار گرفته، اجتهاد به عنوان یک روش است.
- [۶]. نک: هادی تهرانی، مهدی، «تأملات در علم اصول فقه»، سلسله درس‌های خارج اصول، دفتر ششم، صص ۷۵-۸۰.
- [۷]. واقعه، ۷۵-۷۹.
- [۸]. احزاب، ۳۳ «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».
- [۹]. شأن نزول
- [۱۰]. نک: بابایی، علی اکبر، مکاتب تفسیری، ج ۱، صص ۱۰۶-۱۰۸، چاپ اول، پژوهشکده حوزه و دانشگاه و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه‌ها (سمت)، زمستان ۱۳۸۱ ه. ش.
- [۱۱]. بقره، ۱۵۸.
- [۱۲]. چنانح معرب گناه است.
- [۱۳]. نک: تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۷۰، نرم افزار جامع التفاسیر نور.
- [۱۴]. باید توجه داشت که شان نزول اعم از سبب نزول است هرگاه به مناسبت جریان دربار شخص و یا حادثه ای، خواه در گذشته یا حال یا آینده و یا دربار فرض احکام، آیه یا آیاتی نازل شود همه این موارد را شان نزول آن آیات می‌گویند، مثلاً می‌گویند که فلان آیه دربار عصمت انبیا یا عصمت ملانکه یا حضرت ابراهیم یا نوح یا آدم نازل شده است که تمامی این‌ها را شان نزول آیه می‌گویند اما سبب نزول، حادثه یا پیش آمدی است که متعاقب آن، آیه یا آیاتی نازل شده باشد و به عبارت دیگر آن پیش آمد باعث و موجب نزول گردیده باشد لذا سبب، اخص است و شان اعم.
- [۱۵]. نک: معرفت، محمد هادی، التمهید، ج ۱، ص ۲۴۳ به بعد. برای آگاهی بیشتر، نک: نمایه: شرایط فهم آیات قرآن، سؤال ۱۹۳ (سایت: ۲۰۱۱).
- [۱۶-۱۷]. رعد، ۷.
- [۱۸]. ینابیع المودة، ص ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶.

[۱۹] . مائده، ۶۷.

[۲۰] برای آگاهی از اینکه چرا نام امامان به صراحت در قرآن نیامده است، مراجعه شود به نمایه: نام امامان علیهم السلام در قرآن.

[۲۱] برای آگاهی بیشتر مراجعه شود به نمایه: دلایل اعتقاد به امامت و امامان. اقتباس از نمایه: اثبات امامت امام علی(ع)، سؤال ۹۹۹ (سایت: ۱۱۶۲).

[۲۲] «و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلک للناس اماماً قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین»، بقره، ۱۲۴.

[۲۳] اقتباس از نمایه: دلایل عقلی امامت، سؤال ۶۱۴ (سایت: ۶۷۱).

[۲۴] بعنوان نمونه «هشام بن سالم» از «امام صادق» ع نقل می‌کند که فرمود:

قد کان ابراهیم نبیا و لیس بامام، حتی قال الله انی جاعلک للناس اماماً، قال و من ذریتی فقال الله لا ینال عهدی الظالمین، من عبد صنما او وثنا لا یكون اماما:

«ابراهیم پیامبر بود پیش از آن که امام باشد، تا این که خداوند فرمود من تو را امام قرار می‌دهم، او عرض کرد از دودمان من نیز امامانی قرار ده، فرمود:

پییمان من به ستمکاران نمی‌رسد، آنان که بتی را پرستش کردند امام نخواهند بود». اصول کافی، ج ۱، باب «طبقات الانبیاء و الرسل»، ح ۱.

در حدیث دیگری «عبد الله بن مسعود» از «پیامبر» ص نقل می‌کند که: خداوند به ابراهیم فرمود: لا اعطیک عهدا للظالم من ذریتک، قال یا رب و من الظالم من ولدی الذی لا ینال عهدک؟ قال من سجد لصنم من دونی لا اجعله اماما ابدا، و لا یصلح ان یكون اماما!:

«من پییمان امامت را به ستمکاران از دودمان تو نمی‌بخشم، ابراهیم عرض کرد: ستمکارانی که این پییمان به آن‌ها نمی‌رسد کیانند؟ خداوند فرمود: کسی که برای بتی سجده کرده هرگز او را امام نخواهم کرد و شایسته نیست که امام باشد». امالی شیخ مفید و مناقب ابن مغزالی، طبق نقل تفسیر المیزان ذیل آیه مورد بحث.

[۲۵] لقمان، ۱۳.

[۲۶] تفسیر نمونه، ج ۱، ص ۴۴۴ - ۴۴۳.